



فتح فاو

فخرالدین حجازی

کربلائی ها، سپاه محمد (ص)،
نعره حیدری، کاخ سیاه، رزم زن،
مشارکت مردم، مقتل مکه، شهیدان زن



بمناسبت دهه فجر







جبهه آزادی‌بخش ملی

تلفن‌های فروشگاه و نمایشگاه مرکزی انتشارات بعثت و شعبات تابعه

• فروشگاه مرکزی و شماره ۱: خیابان انقلاب خیابان

۱۶ آذر پلاک ۶۸ تلفن: ۹۳۹۹۹۹

• فروشگاه شماره ۲: خیابان انقلاب نرسیده به چهارراه

فلسطين تلفن: ۶۴۴۵۸۱ - ۶۴۶۶۶۱

• انبار: خیابان سعدی شمالی - خیابان منوچهری - نرسیده

به چهارراه کت پلاک ۵۸ تلفن: ۳۰۳۲۰۳

قیمت ۵۵۰ ریال



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابخانه شخصی
پیرزادگان

فَسَحْ مَاو

بکے
فخر الدین حجاز

حق چاپ و انتشار این کتاب از طرف مؤلف برای همیشه به مؤسسه
انتشارات بعثت واگذار و حق چاپ برای ناشر محفوظ است.



مؤسسه انتشارات بعثت

- نام کتاب: فتح فاو
- نویسنده: فخرالدین حجازی
- ناشر: مؤسسه انتشارات بعثت
- نوبت چاپ: چاپ اول
- تیراژ: ۳۰۰۰ جلد
- تاریخ انتشار: زمستان ۱۳۶۶
- فیلم و زینگ - لیتوگرافی اشکان
- چاپ و صحافی: سعید نو

فہرست

صفحہ	عنوان
۵	پیشگفتار
۶۶-۹	فتح فاو
۶۷	سفینہ
۷۷	کربلائی ہا
۸۵	اطمینان
۹۵	سپاہ محمد (ص)
۱۰۷	بہ رزمندگان
۱۱۱	الضاحیہ
۱۱۹	قول اثم
۱۲۹	اکل سحت
۱۳۹	الماس
۱۴۹	مولود کهن
۱۵۷	نعرۂ حیدری
۱۶۵	شب پیشاور

صفحه	عنوان
۱۷۳	هندوها
۱۸۳	کاخ سیاه
۱۹۵	خانهای موقوفه خوار
۲۰۱	صنوف صنعتگر
۲۰۹	دشمن شیطان
۲۱۷	درسوگ استاد
۲۲۷	رزم زن
۲۳۵	مشارکت مردم
۲۵۷	سیری درصیروت حج
۲۷۷	حرامیان حرم
۲۸۹	مقتل مکه
۲۹۵	شهیدان زن
۳۰۳	ادهل وژانگول
۳۱۱	خدای ضد شورش
۳۱۹	جلوه‌هایی از انقلاب درسیسیل
۳۲۷	تصویرهایی از فتح فاو

میکهار

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَكَلَّا نَقْصُصَ عَلَيْكَ مِنْ أَبْنَاءِ الرَّسُلِ مَا نُنْشِئُ بِهِ فُؤَادَكَ وَجَاءَكَ
فِي هَذِهِ الْحَقِّ وَمَوْعِظَةٌ وَذِكْرٌ لِلْمُؤْمِنِينَ

قرآن میگوید (ای پیغمبر) ما داستانها از سرگذشت پیامبران برای تو بیان میداریم تا دلت آرام و استوار گردد و بیان این حقایق برای مؤمنان پند و یادآوری باشد.

از دیرباز، رایج این است که پندها و راهنماییها بصورت داستانهای منظوم و منثور بیان میگردد تا برای مردم ملموس و مشهود باشد و حقایقی را در این باره دریابند، همچون داستانهای فردوسی، مولوی، سعدی، نظامی، و در قرون اخیر هم در اروپا نویسندگانی همچون ویکتور هوگو، در بینوایان، تولستوی در جنگ و صلح و شکسپیر در اتللو گوشه‌هایی از اجتماع را از روزه داستان‌های تخیلی بیان داشته و وجدان و افکار جامعه را برانگیخته‌اند.

ولی این داستانها هیچکدام واقعیتی ندارد و پرداخته ذهن شاعر و یا نویسنده‌ای است که با قلم توانای خود قهرمانانی در صحنه خیال، آفریده و پروریده‌اند و افکار خویش را از این راه بیان داشته و تأثیری در اندیشه مردم پدید آورده‌اند.

امتیاز داستانهای قرآن که سخن خداست و با سخن خلق بهیچ روی شایسته مقایسه نیست در این است که داستانهایش غیر واقعی و تخیلی نیست بلکه وقایعی است که رخ داده است و بصورت سنت و قانونی درآمده است که در بستر تاریخ جاری است و برای آیندگان درس عبرت و آموزش و پندگیری و یادآوری است.

وضع جهان امروز هم چنان است که دیگر نیازی به خلق داستانهای تخیلی و غیر واقعی نیست آنچه امروز در دنیا می‌گذرد چنان عریان و صریح و بی‌پرواست که هر نویسنده که گوشه‌ای از آن را بگیرد و دنبال کند بزرگترین پیروزیها را در بیداری وجدان و افکار مردم بدست می‌آورد بشرطی که صادق و دردمند و انساندوست و آزادیخواه و روشن اندیش باشد.

با هزاران اسف باید گفت که نویسندگان کتابها و جراید بزرگ جهان امروز غالباً و اغلب مزدورند و خودشان و قلمشان را به سرمایه‌داران بزرگ غارتگر جهانی فروخته‌اند و خیلی کم نویسندگانی را می‌بینیم که دردی داشته باشند و صداقتی و تعهدی و مسئولیتی.

همین مسئله جنگ تحمیلی عراق علیه ایران یک واقعیت محترم و تلخ است که اگر نویسنده‌ای آن را دنبال کند (قصه بمعنی دنبالگیری و نتیجه‌گیری یک حادثه است) بحقایقی روشن دست می‌یابد و انسانهای والای احسن تقویم و انسان‌نماهای پست اسفل سافلین را می‌شناسد و با تشریح و تبیین این روحمیات و نفسانیات متضاد میتواند راه را برای ایجاد جامعه‌ای برین باز کند و به افشاگری سازمانهای بزرگ بین‌المللی که مدعیان صلح و آزادی و نجات و حقوق بشرند پردازد تا مردم جهان خودشان برخیزند و راهی برای آزادی و صلح و عدالت اجتماعی بیابند.

من این توفیق را داشته‌ام که طی هفت سال و اندی دوران جنگ و جنایت تحمیلی در معرکه‌ها و عملیات جنگی حضور دقیق و فعال داشته و رشادتها و شهادتها و پایمردیهای فراوانی را دیده‌ام که هم در طول تاریخ بشر و

هم در گستره جغرافیای جهان بی نظیر و یا کم نظیر بوده است ولی صحنه ها چنان پر شور و شگفت انگیز بوده است که قلم و زبان من را یارای یک از هزار بیان این روشنائیها و فداکاریها نبوده است و گاهی بر سبیل احساس و هیجان و اعجاب چیزی می نوشته ام آنهم اندک و نارسا و محدود و کوتاه. و این مقالات گهگاه در روزنامه های اطلاعات و کیهان درج می شده است.

ارزش این نوشته ها در این است که آفریده ذهن و خیال نیست بلکه مشهوداتی است جزئی که با چشمان خود دیده ام و روزهائی است تنگ به میدان بزرگی که گستره جهانی پیدا کرده است.

فتح فاویکی از حماسه های بزرگ تاریخ اسلام است که بایستی مورخین و محققین بزرگ درباره آن به تدقیق و ژرف نگری پردازند و این پیروزی بزرگ را دنبال کنند و با همه درخشنده گیها و عمق و اصلتش بنگارند.

ولی با اندوه فراوان باید گفت که در اینمورد هم غریب و مظلومیم و کمتر کسی از نویسندگان و مورخان بفکر نمایش و نگارش اینهمه عظمت و اعجاز می افتد و تنها چند نفر از برادران سپاه و ارتش را دیدم که یادداشتهای فراوانی از وقایع نگاری جنگ را فراهم آورده بودند ولی (می نیاید بحر اندر کوزه ای).

شگفتا کسانی که هنوز تاریخ مشروطیت می نویسند و تاریخدانانی که بدخمه پوسیده و گذشته صفویه و قاجاریه، حتی مادیه و اشکانیه خزیده اند و نان همین ملت را میخورند و بیهای خون همین بسیجیان فداکار از نعمت امنیت و سلامت برخوردارند سراغی از این تاریخ و حادثه سرنوشت ساز انسانی نمیگیرند و جنگی که پهنه بین الملل را بتکان آورده و ملتهای محروم را بشورش و خیزش افکنده است بحسابشان نمی آید.

باشد شهیدان ما این ستم را هم از ناحیه چنین نویسندگانی تحمل

می‌کنند ولی فردا قضاوت خواهد کرد.

مقالات فتح فاو سیزده مقاله است که در اطلاعات چاپ شده و پس از آنهم چند مقاله جنگی دیگر به آن پیوند خورده و جریان خونین حج هم به آن اضافه گردیده است بعلاوه چند مقاله سیاسی اقتصادی دیگر که در کیهان درج گردیده و همه را بنام فتح فاو که بخش اصلی کتاب است نامیده‌ام. امید که خداوند قلم‌ها را در معیت شمشیرها بدفاع از کلام و قسط و انسانیت برانگیزد و این قیام و انقلاب همه جاگیر اسلامی همه جای جهان را فرا گیرد و مبارزان مسلمان ایران و همه سوی جهان را به پیروزی کامل نائل گرداند.

فخرالدین حجازی

هوایما چرخى زد و میخواست بنشیند که یکدفعه اوج گرفت و از روی دهکده دوقلو گذشت و سینه کش کوههای برفی را بالا کشید و راهی اصفهان شد، خلبان گفت، آسمان اهواز قرمز بود و فرمان دادند که برگردیم چندی توی آسمان چرخیدیم و سرانجام در اهواز بزمین نشستیم، وزیر دفاع بتهران باز می‌گشت خوشحال و سرحال بود. ولی تأثری هم در عمق نگاهش احساس می‌شد و سرانجام گفت، بعضی‌ها بمب شیمیائی می‌اندازند و عده‌ای از بچه‌ها مصدوم و مسمومند.

خارج از شهر اهواز به پایگاه ارتشی زرگان وارد شدیم، تلاشی فراوان مشهود بود و افسران ارتش در گیرودار و رفت‌وآمد بودند، در اطاق تبلیغات سید روحانی بلند قدی پذیرامان شد، چند روحانی دیگر هم آمدند و سفره صبحانه را انداختند و سخن از عملیات ارتش بود که در غرب خرمشهر ضرباتی بدشمن زده و او را سرگرم و گمراه کرده‌اند تا عملیات جنوب با پیروزی به انجام رسد.

جبهه و جنگی‌ها پیدا شدند و ما را برداشتند و بردند. انگار اتومبیل داشت می‌پرید، جوانک لاغر و سیاه‌چرده‌ای که موهای پیچیده داشت مامور بردن ما بود. هرچه از او می‌پرسیدم می‌گفت نمی‌دانم، من او را حبشی صدا می‌زدم و او می‌گفت امام گفتند بین حبشی و ایرانی فرقی نیست، یک جوان کاشی هم با او بود از همان پاسدارهای جبهه و جنگ، جوانی متین و فہیم، ماشین در جاده آبادان می‌دوید و جاده پر از خودرو بود. از تریلر و کامیون گرفته تا وانت و تویوتا و اتوبوس که همه را گل مالیده و استتار کرده بودند. نزدیک دارخوئن جلوی ماشین را گرفتند که راننده کاغذی نشان داد و رد شد، می‌رفتیم و لحظه‌ای توقف نبود و من خسته و کوفته به پاسدار حبشی!! می‌گفتم چرا قدری خوردنی با خودت نیاوردی؟ گفت حالا می‌رسیم، دکلهای برق که در حمله عراقی‌ها سرنگون شده بود اکنون با غروری خاص برخاسته بودند و سراسر بیابان سبز بود از کشت و کاری گسترده و آفتاب بر ساقه‌های باران خورده گندم می‌تابید و بوی سبزه‌ها بدماغ می‌خورد و ماشین با ریتم مخصوصی پیش می‌رفت و شادمانی پیروزی هم به آن آهنگی مخصوص می‌بخشید که حافظ می‌گفت (ارغنون ساز کند زهره به آهنگ سماع) واقعاً به انسان حالت رقص و سماع دست میداد.

سنگرهای ویران عراقی‌ها که آبادان را مدتی به محاصره کشیده بودند در کنار جاده دیده می‌شد که همگی روی هم ویران شده بود، من این جاده را دهها بار پیموده‌ام ولی در حصر آبادان فقط تا نزدیکی آبادان آمده بودم، اکنون اینجا مرکز جوش و جنبشی فراوان است و عاشقان شهادت که بی‌تاب مرگند و می‌خواهند به خط اول جبهه روند و در اینجا روحشان در قالب تن نمی‌گنجد و نام نجف و کربلا هم بر این التهاب

می‌افزاید جلوی پل بهمنشیر، دژبانها ماشین را نگه داشتند و هنوز کارت عبور را ارائه نداده بودیم که پاسداری بداخل ماشین سرک کشید و من را در لباس بسیجی شناخت لیخندی زد و سلامی کرد و از پل گذشتیم، کاش از پل صراط هم همین‌طور بگذریم که نمی‌گذریم.

آبادان، خاموش و سوت و کور است، شهری که روزی مرکز عظیم‌ترین تلاشهای صنعت نفت دنیا بود و پالایشگاهش میلیون‌ها بشکه نفت را تصفیه میکرد، با آنهمه خیابان و میدان و بازار و مغازه و نواحی بریم و بوارده و دانشکده و خانه و خانمان، اکنون قامتش درهم شکسته و خانه‌ها درهم کوفته و یکدنیا زیبایی و حیات و تلاش خاکستر شده، که این است جزای مردمی که میخواهند آزاد باشند و نوکری بیگانه را نکنند و حاکمیت خدا را بر پای دارند، آنها اکنون آواره هر شهر و دیارند و این شهر هم اینگونه درهم شکسته و خاک و خاکستر شده و پنج سال و نیم است که بمب و توپ و برش میکوبند ولی او همچنان مقاوم ایستاده با نخلهای سوخته و خانه‌های ویرانش ولی تسلیم نشده، این آبادان ویران است که همچنان ایستاد و شرفش را به بیگانه نفروخت و با دشمن جنگید و در کوچه‌هایش خون جاری شد تا سرانجام محاصره‌اش را شکست و اکنون در آغوش میهن اسلامی است و فردا دوباره سر خواهد کشید و آبادان آباد خواهد شد و نفرین و ننگ و مرگ نصیب تجاوزکارانی است که به تحریک بیگانه به این مرز مظلوم تاختند و بخیال خود قادیسه را پرداختند و اینک اینگونه ذلیل و بیچاره در آن سوی مرز کز کرده و خسبیده‌اند و ضربه‌های انتقام بر سر و مغزشان فرود می‌آید.

ولی مظلومیت تاریخی آبادان همچنان تا پایان تاریخ مشهود

است روزی که مدرسه‌ای را با بچه‌های معصوم و معلمین مظلومش با بمب‌های مخرب درهم کوبیدند و قتلگاهی فجیع پدید آوردند و صدها هزار نفر را با ضجه و آه آواره کردند در آن روز شورای امنیت و سازمان ملل متحد و کنفرانس باصطلاح اسلامی خاموش ماندند و دنیا دم برنیاورد و از شاذلی قلبی و یاس‌عرفات و پادشاهان عرب خبری نبود و امروز که ما به آنسوی مرز رفته‌ایم تا آتش دشمنان را که سالهاست بر سر و پیکرمان می‌بارد خاموش کنیم همه جا احساسات انسان دوستی و مسلمان نمائی شعله کشیده و تا شورای امنیت پیش رفته که ای وای بیائید و جلوی تجاوز فارسها را بگیرید که به اعراب ستم می‌کنند و میهن عربی را اشغال کرده‌اند و اینهمه داد و هوار راه انداخته‌اند که بیا و تماشا کن.

بعد از جنگ هم آبادان هنوز نفس میکشید و رزمندگان کوچه و خیابانش را زنده نگه میداشتند و نماز جمعه‌ای بود و آهنگ پر طنین آقای جمی این روحانی مقاوم بلند بود و صدای تکبیر فضا را پر می‌کرد ولی اکنون آبادان که در زیر بمباران‌های دشمن قامتش درهم شکسته بکلی خالی است خالی از همه چیز و پراز صلابت استقامتی که از قوام آسمانها مایه میگیرد و بسختی میلرزد تا از این زلزال عظیم اقبالش را به آنسوی ارون‌دروود بیرون ریزد و انسان‌ها بگویند او را چه میشود؟ از خیابان‌ها و میدان‌های شهر میگذریم، سکوت است و ویرانی و درخت‌های خرما و گل‌های سرخ کاغذی که هنوز به دیوارهای شکسته چسبیده‌اند و نفس میکشند سوگمندانه عزا گرفته‌اند و شادمانه برشادت دلیر مردانی می‌نگرند که دشمن را درهم کوبیده و نفشش را بریده‌اند.

از شهر بیرون رفتیم و اتومبیل بسوی جنوب پیش میرفت و ارون‌دروود می‌گرید و نخلهای نیم سوخته سر بر دوش هم نهاده بودند و رازی

اسرارآمیز در دل خود پنهان داشتند.

جای جای جاده را گلوله های توپ دشمن درهم کوفته بود و آثار فجیع جنایت نمودار بود.

دو طرف جاده خاکریز بود و اتومبیل روی دست اندازها می پرید و سرمان به سقف می خورد و من به لباس حبشی چسبیده بودم و می گفتم به کجا می رویم و باز می گفتم نمی دانم و می افزود صبر کنید، می رسم. بیابان پر بود از نیروها و سلاحها و تدارکات و هزاران کامیون و توپ و تانک و روی تپه های طبیعی و مصنوعی پدافندهای ضد هوایی و ماشین از میانه این همه هیاهو و پایگاهها می گذشت من تاکنون این همه توپ ضد هوایی ندیده بودم از یک لول گرفته تا دو لول و چهار لول حتی روی پشت بام خانه ها و دهها نفر چشم به آسمان دوخته و منتظر شکاری که از هوا برسد و چپه اش کنند.

توپها و آتشبارهای زمینی هم قطار در قطار استار و روبه سوی غرب اروند رود و غرش آنها یک لحظه قطع نمی شد و آنطرف را که دشمن بدسگال خزیده بود درهم می کوبید، آنها هم چیزائی می انداختند که دور و بر ما می ترکید و من از ترس پاسدار حبشی وشی که مامور بردمان بود جرئت نمی کردم بگویم نگه دارید، زیرا لبخندی می زد و مسخره مان می کرد و حق هم داشت زیرا در این بیابان گسترده چیزی که نبود ترس بود.

سرانجام در برابر خانه هائی پیاده مان کرد که ستاد تبلیغات بود و سید محترمی که لباس سپاهی و عمامه سیاه داشت به استقبالمان آمد، روی پشت بامها ضد هوایی گذاشته بودند و ما وارد خانه ای شلیم که گروهی از پاسداران تبلیغات ناهار می خوردند سر سفره نشستیم و تن ماهی

و برنج خوردیم و باز هم صدای توپ می آمد و بچه ها می خندیدند و من هم می گفتم همین اندک غذا هم بمن نجسبید و گوشتها نخورده آب شد.

سید طباطبائی که مردی پاک و متین و فهیم و متصدی تبلیغات است قدری در جریان امورمان گذاشت و خودش هم سوار شد و چند ماسک ضد گاز با لباس های مخصوصش را بما داد، لباسها نازک و پلاستیکی بود که بتن کردیم و قزو قزو می کرد ولی من ماسک را نزد. یک جعبه هائی هم بما دادند که تویش آمپول و دوا بود و گفتند اگر گاز زده شدید دواها را بخورید و آمپولها را در پایتان فرو کنید.

سوار شدیم و راه افتادیم و ماشین پیش می رفت و بیابان را دود بمبارانها پر کرده بود. آقا گفت بمب های شیمیائی گازی سفید رنگ دارد و بوی سیر می دهد، همینطور که پیش می رفتیم، راننده گفت نگاه کنید زد، زد.

دود سفیدی به هوا رفت و یکدفعه کاظم ماسک را بصورت من کشید. نفسم تنگ شد توی آئینه قیافه ترسناک خود را دیدم، دستهایم را توی جیبم فرو بردم و اتومبیل به سرعت روی جاده ناهموار می پرید.

عده ای ماسک دار هم جاده را کنترل می کردند و عده ای هم بی خیال و سربرهنه می رفتند و به قیافه ما می خندیدند.

کنار جاده تابلوی بیمارستان الزهرا را زده بودند و اتومبیل پیچید و به محوطه وسیعی رسید گروهی رزمنده در آنجا جمع بودند و مقداری زیاد لباس روی هم انباشته بود و دوشهای بیابانی نصب کرده بودند و رزمندگان که مسموم شده بودند دوش می گرفتند و لباسهای نو و تازه می پوشیدند و بعد وارد سالن می شدند در آنجا به آنها دارو می دادند و از در دیگر خارج می شدند.

غالباً حالشان خوب بود ولی چند نفری چشمهایشان سرخ و متورم بود و بعضی هم به حال تهوع افتاده بودند و چند اتوبوس آمد و مسمومین دیگری را آورد و آنها هم لخت شدند و دوش گرفتند و لباسهای آبی رنگ تمیزی پوشیدند و دوا خوردند و رفتند.

از منطقه خطر دور بودیم و ماسک را برداشتیم، بچه‌ها ما را شناختند آمدند و باز همان صل علی محمد شروع شد بغض گلویم را گرفته بود دلم می‌خواست سنگی بردارم و بر سر دنیا و مافیها بکوبم، که این چه دنیای پست و منحط جنایتکاری است، دنیا تمدن!! فرهنگ!! علم و سیاست و آزادی و صلح و دموکراسی و حقوق بشر و سازمان ملل و شورای امنیت و کنوانسیون ژنو و یک مشت دروغ و خیانت و جنایت و نیرنگ و رنگ و ریو و فریب و پدر سوختگی و بیشرفی.

آخر مگر بر طبق همان قواعد بین المللی استعمال این بمب‌های شیمیائی ممنوع نیست؟ پس چرا میگذارند یک جلاد قداره‌بند مزدور بدتر از شمر و سنان و خولی بیاید و این همه سموم را در میان جوانانی پاک و بیگناه بریزد و گروهی عناصر شریف را بسوزاند و مسموم کند و هیچ کس هیچ نگوید.

همه هم میدانند که کشتی‌های حامل این مواد زهر آگین از کالیفرنیا بار میشود و از بنادر فرانسه میگذرد و از راه بندر عقبه وارد عراق میشود و انسان‌های معصوم را مسموم می‌کند و این همه سازمان‌های جهانی خفقان میگیرند و هیچ نمی‌گویند.

آخر دارد انسانیت نابود میشود. آی، آی آآهای انسان نماها، حقوق دان‌ها، دیپلمات‌ها، پارلمانترها، استاد‌های دانشگاه‌ها، نویسنده‌ها، گوینده‌ها، هنرمند‌ها، فیلسوف‌ها نگاه کنید، اینها نه

انسان‌ها را که انسانیت را می‌کشند، چرا دم برنمی‌آورید، چرا جلوی این آدم‌کش‌های بدتر از نرون و آتیلا و چنگیز را نمی‌گیرند، آخر روزی این آتش فراگیر، همه جا گیر و دنیا گیر خواهد شد و همه جا را خواهد سوخت، این ریگان‌ها و میترا‌ها و پرزها و صدام‌ها و گورباچف‌ها برای هیچکس حتی برای دام‌ها و گیاه‌ها هم حیاتی باقی نخواهند گذاشت.

پس آن همه کتاب و شعر و نقش و آهنگ و نطق و نوشته که از انسانیت سخن می‌گفت کجا رفت مگر در بین همه شما متفکران و مسئولان جهانی یک نفر انسان نیست. ای بدتر از رامسس‌ها و یکسوس‌ها و سزارها و هیرودها، همه‌تان را می‌گویم بدون استثناء، هرکس که در برابر اینهمه جنایت خاموش باشد، سیه روی تاریخ است و بوئی از شرف و عاطفه و آدمیت نبرده است اگر فردا چهار میلیارد بشر روی زمین از این همه سازمان ملل و شورای امنیت و دم و دستگاه‌های سیاسی و حقوقی جهان مایوس شدند و بر سر هر چه کاخ سیاه و سفید و سرخ و زرد است کوفتند و همه را به جهنم فرستادند، چه میشود، شما در آتش دوزخی که خود برافروخته‌اید خواهید سوخت، این بچه‌های مظلوم مسموم را می‌دیدم که گاز خردل و سم سیانور پوست بدنشان را سوخته و لخته کرده و با نگاهی معصوم به من نگاه می‌کردند، انگار که کارد به جگر می‌خورد که ای کاش مادر مرا نمی‌زاد و این همه جنایت را نمی‌دیدم. ای هزاران تف و لعنت به قیافه‌های کریه‌تان باد که پشت میزهای شوراها می‌نشینید و برای چند روز رقاصی و هرزگی همه چیزتان را می‌فروشید، آی بی همه چیزها.

در عمق زمین بیمارستانی ساخته بودند، مجهز به مدرن‌ترین

وسائل. اطاق های عمل، اورژانس ها سالن های وسیع تختخواب ها و پزشکانی شریف و جراحانی عالیقدر در حال درمان و عمل بودند دلم میخواست دست و پای این طبیب های مسیحادم را ببوسم، دردشان بجان آن دکترهایی که در اصفهان اعتصاب می کنند و با سوابق فراماسیونری و درباریگری، نظام پزشکی قلابی راه می اندازند و آن پزشکان دیگری که در جاهای دیگر، وظیفه مقدس طبابت را دکانی برای نان و مال و بساز و بفروش و بند و بست های تجاری و اقتصادی قرار می دهند.

چند رزمنده ی مجروح را روی تخت، تنفس مصنوعی می دادند و چند خون آلود دیگر را پانسمان می کردند و بقیه ی تخت ها خوشبختانه خالی بود و پزشکان و پرستاران در حال خدمت بودند که خدای توفیقشان دهد.

شبکه ی درمانی جنگ، بسیار منظم و گسترده است و مجروحین جنگی، نخست در بیمارستان جبهه معاینه و معالجه می شوند و سپس با هواپیما به نقاط مختلف کشور منتقل می گردند و به لطف خدا در این عملیات، مجروحین، اندک بودند و از همان اندک، بسیارشان معالجات سطحی و ساده ای داشتند.

از مصدومین شیمیائی، جمعی را به کشورهای خارجی بردیم تا درمان شوند و آنجا مخبرین جراید از آنها بازدید کردند و مطالبی نگاشتند، ولی کو گوش شنوا؟

حبشی گفت: سوار شویم و راه بیفتیم.

ما هم تشنه ی دیدار یاران بودیم، هاسکها و لباسها را برداشتیم و راه افتادیم. همه جا مهمات بود و سلاحهای سنگین و تدارکات — تا

چشم کار می‌کرد- بیابان از آن همه وسایل سیاه بود و ماشین‌ها، ردیف در ردیف پیش می‌رفتند و رزمندگان، سوار بودند و صلوات می‌فرستادند و من در شگفت بودم از نظم این شبکه‌ی پیچیده و در حیرت بودم از این همه سازماندهی منظم، آخر این بچه‌ها، تا کنون جنگی نکرده و درسی در دانشکده‌ی نظام نخوانده بودند. همه‌شان هم جوان بودند و نوجوان و بندرت پیران رشیدی هم دیده می‌شدند که نوار سرخی به سر بسته بودند و پیش می‌رفتند و گاهی یک جوانک سیزده ساله، یک لودر سنگین را پیش می‌راند و همه با هم بودند، روحشان، پیکرشان اندیشه‌شان و مقصدشان و این است مفهوم حقیقی سپاه توحید.

جاده‌های خاکی، پیچ می‌خورد و ماشین می‌نالد و دود ناشی از انفجار از گوشه و کنار بلند بود و غرش‌های توپ، یک لحظه قطع نمی‌شد و من به پاسدار کاشی غرمی زدم که چرا قدری کاهو با خودت نیاوردی و اولبخندی مودبانه می‌زد و من به حبشی می‌گفتم که با این وضع، حاضر نیستم شهید شوم.

از اینجا، دیگر قدم به قدم سپاهی است که رفت و آمدها را کنترل می‌کنند و خودروها در گوشه و کنار ایستاده‌اند و نظم‌ی وسیع برپاست، هنوز ماشین داشت می‌رفت که گفتم نگهدار تا پیاده بروم و این آیت‌های خدایی را ببینم، چهره‌هایی که در افق تاریخ می‌درخشد و به انسانیت و شرف معنی می‌دهد و رمز آفرینش را می‌گشاید قیافه‌هایی که صداقت را در تابش خیره کننده‌اش ظهور می‌بخشد، ظهور، ظهور، ظهور غیب، و پیدایی ناپیدایی، آنچه که انسان شناسهای ادعایی، اصلا نمی‌فهمند. نه تنها این انسانها را نمی‌شناسند، که بند کفششان را هم نمی‌توانند شناسایی کنند و آقای «ژان پل سارتر» که معتقد بر تقدم ماهیت بر ذات است، بیاید و بنگرد تا بفهمد که نه حقیقت ماهوی اینها

معلوم است و نه واقعیت ذاتشان، هر چه هست همین هایند و فقط قرآن می‌تواند اینها را در جلوه‌ی انسان احسن تقویم در آیات آسمانیش ترسیم کند.

همه جا سلام بود و روبوسی و احوالپرسی، حرارت ایمان از پیکرشان می‌تراوید و بوی بهشت از بدنشان برمی‌خاست، به آنچه در هستی مقدس است قسم، در همه‌ی عمرم ایمان و صفا و اخلاص و عاطفت را اینگونه عریان و روشن و ناب ندیده بودم. در مقابل سنگر، جوانکی مسلح ایستاده بود، از میانه‌ی کیسه‌های شن گذشتم و کفشها را درآوردم و پرده را کنار زدم حرارتی به نرمی عشق و رایحه‌ای به لطافت شمیم بهشت به روحم دوید، اینجا قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) بود.

چه نام خوبی! یکی از ستمهایی که به پیامبر رفته است و متأسفانه عامل آنهم ما خودمان بوده‌ایم، اینکه چهره‌ی رزمی پیامبر مسلح را از یاد برده‌ایم و تنها او را پیامبر رحمت نامیده‌ایم و ابعاد خشم و انتقام او را از یاد برده‌ایم و اصولاً از شهادت و صلابت و صولت او، بی‌خبر یا کم‌خبریم و حال اینکه شخص امیرالمؤمنین (ع) که تجسم همه‌ی شجاعت و توانمندی رزمی بود، می‌فرماید هر وقت معرکه‌ی جنگ، سرخ می‌شد، به پیامبر پناه می‌بردیم.

اکنون به برکت انقلاب و جنگ، چهره‌ی خشم و عتاب و پیکار پیامبر مسلح اسلام هم که «اشداء علی الکفار» است، نمایان شده و امت پیکارجوی او بر ضد ستم و کفر و ضلال برخاسته‌اند و نام مرکز فرماندهی سپاه جنگجوی و مبارزما، قرارگاه خاتم الانبیاء (ص) شده است.

سائنی وسیع و بلند از بتون آرمه که در زیر خاک و شن و سنگ بنا شده و در برابر بمب و توپ احتمالی دشمن آسیب‌ناپذیر است، با چراغهای فلورسنت روشن است و تابلوهایی از سخنان امام بر دیوارهای

آن می‌درخشد «جنگ تا رفع فتنه در عالم» و «تا زمانی که احکام اسلام جاری نشود، جنگ هست»، پرچم‌های سرخ و سبزی حسین، یا ابوالفضل و یا مهدی، بر دیوارها نصب است و روی کف موکت سالن، گروهی رزمنده و جمعی از روحانیون نشسته‌اند و اطراف سالن اطاق‌هایی است که پرده بر در آن آویخته و تابلوهایی زده‌اند، اطاق عملیات، نقشه برداری، مخابرات تدارکات، محافظین.

و در آخر سالن، پرده‌ای آویخته‌اند و رزمنده‌ای مسلح ایستاده است، در پشت پرده، سالن ادامه دارد و در برابر سالنی کوچک که پرده بر در آن افتاده است، چند نفر محافظ مسلح ایستاده‌اند و نوشته‌اند: اطاق فرماندهی. ده‌ها تلفن زرد و سرخ و سفید و دستگاه‌های بی‌سیم و تلکس و تلفنهای خاکی رنگ نظامی، ردیف است و نقشه‌ها بر دیوار است و عده‌ای مشغول بررسی هستند و تلفنها صدا می‌کند و انگشتها روی نقشه‌ها می‌لغزد. همه چیز جدی است. نه چای و سیگاری و نه لغوی و خنده‌ای. همه، کار می‌کنند— مثل ساعت— هر کس کار خودش را می‌کند و بعد همه‌ی کارها، به هم پیوند می‌خورد و تنظیم می‌شود.

فرماندهان و پاسداران و مخابراتیها و تدارکاتی‌ها، بدون غرور و تحکم و برتری‌جویی تلاش می‌کنند و آنچه همه را به هم پیوند می‌دهد، محبت است و تقدس و توحید، هدف، تواضع و خاکساری و عکس‌آینا در آن روبروی می‌تابد و جلوه‌ای از صولت الحیدریه را تداعی می‌کند.

اینجا مغز ارتباطات جبهه است، به آن سوی اروند رود و به فاو و خاکریزها ارتباط دارد و اخبار می‌رسد و فرمانها صادر می‌شود، لباسها خاکی و پاسداری است، نه نشانی و نه درجه‌ای و نه باد و بروتی و نه چکمه‌ای و واکیسل و دنگ و فنگی.

بله، اینجا اطاق فرماندهان است، بزرگترینشان سی و چند ساله

است، بقیه می‌آید پایین تا بیست سال و اینها، بلی همین‌ها طراحان جنگند.

یادم آمد از فیلم تشریفات کاخ گلستان که در حضور طاغوت بزرگ که غرق در زرق و برق بود، یک صف فرماندهان ایستاده بودند، ارتش‌بدها، سپه‌بدها، سرلشگرها و سرتیپ‌ها با صورتهای دو تیغه تراشیده و باد در غبغب انداخته و لباسهای آبی و سرخ و سفید و مدالها مانند زنگوله‌های قاطرها آویزان، ارتش‌بدها، ازهارا، نصیری، خاتمی، سپهبد قره‌باغی، طوفانیان، مین‌باشیان، سرلشگر فلان و بهمان، سرتیپ شه‌پرست، ایران‌پرست و یک مشت دزد و حیض و عرق‌خور و قمارباز و مزدور و کشیف و تجسم شهوت و حیوانیت و خیانت و جاسوسی و بی‌ناموسی!

همین‌هایی که بزرگترهاشان در حادثه‌ی شهریور ۲۰، چادرزانه به سرشان انداختند و در رفتند و ننگ و نفرت و نفرین را برای خود خریدند و شاهنشاه روی زمین هم مملکت را در آن بحران عظیم انداخت و در رفت و اکنون هم مملکت را در آن بحران عظیم انداخت و در رفت و اکنون این رزم‌آوران جنگجوی پرتوان، دور از هر تفرعن و تلبیس و تدلیس، شصت و پنج ماه است که می‌جنگند و پنجه در پنجه‌ی بزرگترین قدرتهای جهان انداخته‌اند و دنیا را به تکان آورده‌اند، ولی چهره‌ای آرام و قلبی خاشع و روحی متواضع دارند و از هیچکس جز خدا، چیزی نمی‌خواهند. هم سپاهیشان و هم ارتشی‌شان. دارد قلبم از جا کنده می‌شود، دلم می‌خواهد جیغ بکشم، رشید و رحیم و باقری و شمخانی و محسن را می‌بوسم، اشکهایم می‌ریزد. عقب عقب کنار می‌روم و پهلوی غم‌خوار می‌نشینم.

سلام، برادر غم‌خوار، حق بود لقب‌ت بی‌غم بود، تو که اینقدر

خندان و بشاشی چرا اسمت را غمخوار گذاشتی؟ راستی تو متصدی تدارکاتی؟ یک سیگار؟ ممنوع است! قدری آجیل؟ در آبدارخانه است. پرتقال چی؟ اطاق تدارکات! عجب وضعی است پسر، من برای چه به اینجا آمده‌ام....

وزیر سپاه از راه می‌رسد، نه تشریفاتی و نه تجملی. وزیر بی کراوات و بی نشان و با همان لباسهای خاکی، دورش را گرفته‌اند و کاغذی در دست گرفته و حواله می‌نویسد، خمپاره، قایق، توپ، ضد هوایی مثل اینکه حواله‌ی نخود و لوبیا می‌نویسد!

آقای وزیر، سیگار؟ اینجا ممنوع است! آبدارخانه. عجب حاجی سخت می‌گیری! فرمانده‌ی ستاد قرارگاه می‌آید. سلام آقا، شما اصفهانیا همه‌جا را گرفته‌اید خسته‌ام دلم ضعف می‌رود.
— تا نروید توی خط خبری نیست.

— چشم! می‌روم ولی آخر شما هم!
سر در گوش پاسداری می‌گذارد و بعد بشقاب میوه و پسته می‌رسد. از همان تدارکاتی که مردم گیلان و خراسان و تهران و یزد و کرمان فرستاده‌اند.

— کارد بخورم! من چکاره‌ام؟ اینها مربوط به رزمندگان است، بشقاب را می‌گیرم و می‌چرخانم و خودم حسرت زده، گوشه‌ای می‌نشینم، که ای کاش سگی بودم یا سنگی!

افسر رشید هوانیروز برمی‌خیزد و می‌نشیند و با تلفن و بی سیم دستور می‌دهد. اینقدر خودمانی و دلسوز و جدی است، انگار که در انقلاب، تولد یافته است. همه از او کمک می‌خواهند. برای حمله به قوای دشمن، حمل تدارکات و انتقال مجروحین، او هم هر لحظه دست‌اندرکار کاری است و لحظه‌ای آرام ندارد. واقعاً هوانیروز در

جنگ، وظیفه‌ی مقدس خود را به‌خوبی ایفا کرد. همیشه بالای سر رزمندگان پرواز می‌کند و دشمن را در هم می‌کوبد و در خطرناکترین جایگاه‌ها می‌نشیند و مجروحین را به پشت جبهه می‌برد و نیروها را در قلب دشمن پیاده می‌کند و سلاح‌ها و خودروها را زنجیر می‌کند و برمی‌دارد و به خط جبهه می‌رساند. حیرت‌انگیزترین کار هوانیروز در این عملیات، واژگونی یک میگ جنگنده‌ی دشمن بود که بهت و تحسین عظیمی را برانگیخت، درست در همان لحظه که یک هواپیمای دشمن، خود را سینه‌خیز بزمین نزدیک ساخت که مواضع ما را در هم کوبد، یک هلیکوپتر، از بالا با راکت او را بزمین انداخت، نازشستش! خدایشان پیروزی‌دارد. مردی لاغروسیه چرده و ریزاندام و مظلوم و ساکت، با ریش مشکی و لباس خاکی، روی زمین پشت تلفن نشسته و دستور می‌دهد و نقشه‌هایی پیش اوست، گمانم یکی از بسیجی‌های عادی است، ولی وقتی معرفی‌ش کردند دهانم از حیرت بازماند، زیرا او فرماندهی عملیات نیروی هوایی بود^۱، از مدت‌ها پیش نام او را همراه با تهور و اخلاص و ایمان به انقلاب شنیده بودم، ولی هرگز تصور نمی‌کردم که با چنین قیافه‌ی آرام و اندام ریز و لاغری مواجه شوم.

بعد بخود گفتم، مگر حتما باید اینها شوهر خواهر شاه باشند؟! انقلاب یعنی همین که بتواند استعدادها را برانگیزاند و بندها را بگسلاند، آنروز که سرهنگ صدیق در حضور امام ابراز وفاداری می‌کرد و افسران هوایی در برابر فرماندهی کل قوای خویش به احترام ایستاده بودند، صداقتشان در حرکت قبل از انقلابشان که به حضور امام رسیدند، نمودار بود و امروز هم می‌بینیم که در جنگ، چه رشادت‌ها و جلاوت‌ها از خویش نشان می‌دهند و ستون فقرات دشمن را در هم می‌کوبند و

(۱) این شخص شهید سرتیپ بابائی بود که بعداً بشهادت رسید.

خانمانش را دود و خاکستر میسازند.

بلی! صدیق فرماندهی نیروی هوایی است و این فرمانده هم در قرارگاه فرماندهی، عملیات را به عهده دارد که هم هواپیماهای دشمن را می اندازند و هم پایگاههایشان را درهم می کوبند. خدایشان توفیق دهد. محسن در پشت پرده روی عکس های هوایی خیره شده و فرماندهان اطرافش را گرفته اند، چهره ای نجیب و آرام دارد. او را از قبل از انقلاب می شناسم که جزو گروه های مسلمان و مسلح ضد رژیم بود. عده ای از همزمانش بدست پلیس کشته شدند. یکی از آنها کریم بود، بله کریم.

او را در یکی از یادداشت هایم به یاد آورده بودم. اکنون هم گویا در برابرم ایستاده است، پسر مستضعف خرمشهری. دانشجوی اقتصاد، که قبل از انقلاب به انتشارات بعثت می آمد. ولی ناگهان گم شد، شنیدم به یک گروه مسلح ضد رژیم پیوسته است.

یک روز در گرمای داغ تابستان آهسته در خانه را زد و خود را به داخل خانه انداخت و گفت ما عده ای هستیم که شب ها تا صبح نماز و قرآن می خوانیم و با رژیم، مسلحانه می جنگیم، چهره اش معصوم بود و اطلاعات دینی و سیاسی خوبی داشت که گاهی در سخنرانیها و نوشتنها از او کمک می گرفتم و اکنون او پس از مدتی غیبت در برابرم ایستاده بود و از تشکیلاتشان سخن می گفت و بعد هم بدون اینکه یک لیوان آب بنوشد، در خم خیابان ناپدید شد و چندی بعد گفتند که در یک نبرد خیابانی با پلیس کشته شده است.

برادرش هم پس از انقلاب در جنگ شهید شد، بله اینها بودند بچه های یک آشپز خرمشهری که به این مقام رفیع نایل شدند و لقبشان هم رفیعی بود.

محسن هم جزو همین گروه بود و حالا از طرف امام، فرماندهی سپاه را به عهده دارد. ملکات اخلاقی خاصی دارد. تحمل همین سکوت هم یک نوع خودسازی است.

شمخانی هم یک بچه‌ی خرمشهری است که حالا قائم مقام فرماندهی سپاه است، مرتب تلفن‌ها او را صدا می‌زنند و او با خونسردی و فکر و تدبیر خبرها را می‌شنود و دستور می‌دهد، شکوفایی استعدادها به حدی است که این جوان رزم ندیده و دانشگاه نظام نرفته، طی این پنجسال و نیم جنگ، چنان مهارت یافته که در شورای عالی دفاع در کنار فرماندهان کارکشته می‌نشیند و اظهار نظر میکند.

رحیم هم فرماندهی نیروی زمینی سپاه است، لاغر اندام و متعهد و آرام و پرتلاش. گاهی که نصف شب برمیخیزم، او را می‌بینم که قرآن می‌خواند، شب‌ها را تا صبح در اطاق فرماندهی بیدار است و روز را اندکی می‌خوابد. اگر صدای تلفن‌ها بگذارد، جوان قدبلند و سیه چرده و پرتوانی را می‌بینم که می‌آید و میرود و دستم را محکم می‌فشارد و ابراز محبت میکند، لباس‌هایش کهنه و خاکی رنگ است. این آقا دیگر کی است؟! فرماندهی نیروی دریایی سپاه است. مگر سپاه هم نیروی دریایی دارد، نه، بله.

تازه امام دستور داده‌اند که سپاه نیروی دریایی داشته باشد، ولی سپاه، نه ناوگانی دارد و نه ناوچه‌ی موشک اندازی؟ پس چی دارد، هزارها قایقی که خودشان ساخته‌اند و با آن جزیره‌ی مجنون را گرفته‌اند و اکنون با اعجاز بزرگ از ارونند رود گذشته و فاو را آزاد کرده و دنیا را به حیرت انداخته و جهان را به تلاطم افکنده‌اند و اکنون به یمن پیکارشان، نیروی عظیم دریایی عراق در «ام‌القصر»، از کار افتاده و محبوس است تا دنیا بداند که در جنگ، ایمان کار می‌کند نه سلاح، سفیر عراق هم در

پاریس گفت که سپاهیان متعصب ایرانی، موجب شکست عراق شده اند.

ملک زادگان فرماندهی نیروی دریایی ارتش هم اینجاست، او به همان اندازه در خلیج فارس و تنگه ی هرمز و دریای عمان، صلابت و قدرت دارد که ناوگان دریایی آمریکای ابرقدرت را توقیف می کند و قدرت گسترده اش را بر آبهای جنوب می گستراند، اینجا در کنار همزمانش، متواضع و ساده پر محبت و خندان است، او هم نیروهایی به معرکه نبرد آورده است و از رزمندگان حمایت می کند و طیاره های دشمن را با همکاری پدافند زمینی و هوایی سرنگون می سازد و بزرگترین نبرد را همراهی می کند.

رفیق دوست، دوید و رفت پشت پرده ی فرماندهی و دوید به اطاق مخابرات و پس از مدتی برگشت و گفت فرماندهی سپاه، برای رزمندگان وسایلی می خواست. رفتم و جور کردم و بزودی می رسد. یک سپاهی خوش بیان و خوشروی و بلند قد میاید و دستور می گیرد و همراه با چند تن می رود. او مهندسی در سپاه است که مسئول مهندسی رزمی سپاه است و برای ساختن قرارگاهها و سنگرها تلاش می کند و در کارش موفق است.

سه سرهنگ هم از نیروی زمینی ارتش آمده اند و کارهایی دارند و بالاخره حضرت موسی هم آمد!

جوان پاک و مؤمنی که صورتی کشیده و ریشی مشکی و تنک دارد، قیافه اش بلا تشبیه، شبیه عکسهایی است که از حضرت موسی از روی تخیل چاپ کرده اند. به همین جهت چند سالی است که او را در جبهه می بینم اسمش را حضرت موسی گذاشته ام و هبه او را به همین نام صدا می زنند و نام اصلیش فراموش شده. او مسئول تبلیغات است و دفتر

یادداشتی در دست دارد و مبلغان را به واحدها برای تبلیغ معرفی می‌کند، برادرش در جنگ شهید شده و یک دنیا اخلاص از چهره اش می‌بارد. محمدزاده، خیلی چاق و سنگین شده، گاهی بلند می‌خندد و گاهی می‌رود و در یک گوشه‌ی سنگر، خلوت می‌کند و ساعتها در خود فرو می‌رود و آن وقت‌ها که در مشهد بود، لاغری بود و بعد که به تهران آمد، پیش از من در حسینیه‌ی ارشاد مقاله می‌خواند، اهل مطالعه و فکر و کتاب و قلم است و اکنون مشاور سیاسی است و فردی عمیق و مؤمن و پرکار است.

آمده‌ام در گوشه‌ی سنگر و به پتوها تکیه داده‌ام، تنهایم و تنها! ولی در میان آنها و با لباس آنها. ولی غریبه‌ام! چون نه تلاش آنها را دارم، نه ایمان و نه مسئولیت و نه مهارتشان را. فقط اهل حرفم و حرف که دیگر خسته شده‌ام از سی سال حرف زدن، تاکنون نه گلوله‌ای شلیک کرده‌ام نه سنگی بر سنگی در سنگر نهاده‌ام و نه زخمی برداشته‌ام، دیروز که پیکره‌های شهیدان را دیدم که در پرچم مقدس جمهوری، تجلی دارد و دسته‌های گل بر آنها نهاده‌اند و روی دوش مردم و بال ملائک پرواز می‌کنند. هوسم برداشت، گفتم خدایا من هم... دلم می‌خواهد... چشم‌هایم را بستم و پلک‌هایم را فشردم که قطره‌ای بیفشانم هدیه‌ی اصحاب را...

سقفهای قرارگاه را از قطعه‌ای نیم دایره‌ای بتون آرمه ساخته و پرچم‌های یا حسین را از آن آویخته‌اند و آیات قرآن بر دیوارها جلوه می‌کند و من در میان جمع تنهایم و دلم جای دیگر است.

اینجا مرکز فرماندهی است و سیمها و بی سیم‌های ارتباط همچون سلسله‌ی اعصابی به واحدهای خط اول مرتبط است. همچون مغز می‌گیرد و فرمان می‌دهد و آنها که در برابر آتش مستقیم دشمنند و بر قلب

خضم می‌تازند، پیوسته به مرکزند.

پس تکلیف در اینجا تعیین می‌شود و چشم و گوش دنیا به اینجا است. همین جای بی‌تکلف و ساده و بی‌ریا و بی‌آرایه و پیرایه مثل اردوگاه حسین (ع). مثل کندوی عسل و اینها همچون «نحل» زمزمه‌ای دارند از ذکر و دعا (ولهم دوی کندوی النحل) و خدا هم به این زنبوران وحی نازل می‌کند (واوحینا الی النحل) و اینان عسلی شیرین دارند برای دوستان و نیشی زهرآگین برای دشمنان که این است مفهوم واقعی (اشداء علی الکفار، رحماء بینهم).

چشمانم سنگینی می‌کند و پلکها روی هم می‌افتد، اطاقی بزرگ و سفید و بیضی شکل را می‌بینم که چلچراغی بزرگ از سقفش آویزان است. پنجره‌ها به باغی بزرگ و چمن کاری باز می‌شود، پشت میزی بزرگ مردی نشسته با لباسی شیک و کراواتی رنگین. صورتش لاغر است و نوک بینی اش زخمی کوچک دارد گویا تومور سرطان داشته و عمل کرده است پرونده‌ای روی میزش گذاشته‌اند که پشتش نوشته است **IRAN** قبلاً هم این پرونده را روی میز «کارت» می‌گذاشتند و اکنون روی میز «ریگان» است.

گزارش را می‌خواند، چنین نوشته است: سیل نیروهای متعصب (امام) خمینی از سمت جنوب شرقی وارد خاک عراق شده و شهر استراتژیک و صنعتی فاو را فتح کرده‌اند. چانه‌اش را توی مشت فشار می‌دهد، چشمانش چارچار روی گزارش می‌افتد، زیر گزارش می‌نویسد: وزیر خارجه، پنتاگون، سی. آی. ا، انگشتش دکمه‌ی تلفن قرمز را فشار می‌دهد، گوشی را برمی‌دارد و دستور می‌دهد: همین امروز جلسه‌ی امنیت ملی را تشکیل دهید.

فردایش، کویت، عربستان، امارات، بحرین، قطر، مراکش،

تونس، مصر، اردن، سودان و.. دولت ایران را به خاطر تجاوز به خاک عراق محکوم می‌کنند و یاسر عرفات به بغداد پرواز می‌کند و به حضور صدام می‌رسد و او را در آغوش می‌گیرد و بوسه بر گونه اش می‌نهد. قبلا هم با شاه حسین و مبارک همین کار را کرده بود و شاید مخفیانه با شیمون پرز؟... خدا می‌داند، ما گناه کسی را پاک نمی‌کنیم ولی از این گونه حرکات، اوریانافالاجی مصاحبه گر معروف ایتالیایی چیزهای دیگر هم درک کرده است!!!

و باز جناب عرفات به قاهره پرواز می‌کند، سخن از تحویل اسلحه‌ی مصر به عراق است و اکنون جناب یاسر عرفات پس از سی سال کباده کشی مبارزات چریکی مسلحانه کارش به دلالتی محبت افتاده است. می‌گویند پول‌های زیادی هم دارد، یعنی به اندازه‌ی پنج کشور آفریقایی ذخیره‌ی ارزی دارد و سهام شرکت‌های هوایی اروپا و کارخانه‌ها و بعضی پلاژها و ویلاها را.

آخر جیب شیوخ عرب خیلی گشاد و پر دلار است. ممکن است از غیب هم کمک‌هایی برسد، آن وقت چهار میلیون فلسطینی گرسنه و بیچاره در همه سوی منطقه آواره و سرگردان و دنبال یک مشت گندم اهدایی سازمان ملل و این آقا با این پول‌ها، همه‌ی مبارزات را فراموش کرده و افتاده توی دلالتی محبت و جوشکاری بین شاه حسین و ساف و شیمون پرز و مبارک و شاه حسن و شاه فهد و شیوخ بشکه شکم و شهوت و تحکیم کمپ دیوید و اسمش را هم گذاشته: مبارزه برای آزادی فلسطین!!

آخر پدر نیامرزیده‌ها، شما که در کنفرانس فاس نشستید و همه چیز را به بیگانه فروختید و شرف عرب‌ها را در بازار کمپ دیوید حلوا حلوا کردید و حکومت تروریست و ننگین صهیونیستها را به رسمیت شناختید و

با روس و انگلیس و آمریکا و فرانسه و اسرائیل و اطریش و رومانی و یوگسلاوی و صدها دولت نامسلمان دیگر بندوبست کردید و فقط یک دشمن تجاوزکار!! برای اعراب شناختید، آن هم جمهوری اسلامی ایران!!

تف به آن حیای شما و لعنت بر آن عصبیت جاهلی تان. بدبختیهای سیه روزگاری که دین و مردم و شرف و آزادی تان را به خاطر پول سیاه و چند روز کیف و لذت و شهوت و شهرت فروختید و در دنیا و تاریخ بی آبرو و بی حیثیت شدید.

اگر شما تجاوز به میهن عربی را محکوم می کنید، چرا از اشغال فلسطین عزیز و تجاوز به لبنان مجروح و بمباران فرودگاه چاد و تجاوز به مرزهای آبی و هوایی لیبی و اشغال جولان و نوار غزه و بیت المقدس حرف نمی زنید، مگر این کارها تجاوز نیست؟ چرا وقتی که عراق تجاوزکار، در طول ۱۳۰۰ کیلومتر مرز به خاک ایران تاخت و تا پشت دیوارهای دزفول و اهواز پیش رفت و ۱۲ شهر و دو هزار روستا را درهم کوبید و ده ها هزار نظامی و غیر نظامی و زن و بچه و پسر و جوان را به خاک و خون کشید و دو میلیون نفر را آواره کرد، هیچ نگفتید و خفقان گرفتید؟

و حالا که ایران اسلامی برای خاموش کردن آتش بمبها و راکت ها و موشکهای زمین به زمین و ساحلی به دریا مجبور شده منطقه ی «فاو» را بگیرد، صحبت از تجاوز به میان می آورید و محکوم کردن ایران. آقای عرفات، ما می دانیم کجای شما می سوزد. شما گمان کردید ایران اسلامی که پس از انقلاب به خصومت جدی اسرائیل و حمایت از ملت مسلمان و مظلوم فلسطین برخاسته، هم مثل شیوخ مرتجع عرب سرکیسه را شل می کنند و دلارها را به حضور سرکار تقدیم می کند تا

بروند و در سواحل مدیترانه و اقیانوس اطلس ویلا و پلاژ بخرید. نه جان شما، شما اگر خیال آزادی فلسطین را دارید، راه بیفتید تا سیل میلیونی رزمندگان ما هم به فرمان امام راه بیفتند و صهاینه غاصب را به دریا بریزند. ولی کوحمیت و غیرت؟

در همین حال خسته بودم که صدای توپهای ضد هوایی بلند شد، از سنگر بیرون پریدم، یک دفعه بچه ها تکبیر گفتند، رشته ی سفیدی که در هوا کشیده می شد و حرکت میگ دشمن را نشان می داد، اکنون بصورت دود مار پیچی درآمده و خطوط کج و معوجی را نشان می دهد که بسوی زمین پیش می آید، بلی یک هواپیمای جنگنده ی دیگر دشمن هم سقوط کرد. تکبیر!

واقعا دنیا مبهوت مانده که منطقه ی عملیات والفجر- ۸ گورستان میگها، میراژها، تویولف ها، سوخوها، سوپر- اتاندارها و هلی کوپترهای عراق شده است.

دیگر نیروی هوایی عراق چنان درهم شکسته شده است که خلبان بدبخت عراقی وقتی می بیند هواپیمای رفیقش سقوط کرد، او هم با چتر از هواپیمای سالمش بیرون می پرد و طیاره را رها می کند تا بیفتد، بگور صاحبش! هی بعث عراق پول قرض کند و طیاره بخرد و نسلهای آینده ی عراق را هم زیر بار ۸۰ میلیارد دلار وام بگذارد که می خواهد سردار قادسیه شود. غرب و شرق هم از اموال این «سفیه السفهاء» هر چه می توانند بعنوان فروش اسلحه بالا بکشند و هی سلاحها را پیچیده تر کنند تا جایی که از هواپیماهای مدرنشان اشعه ای برخیزد تا رادارهای موشکهای ما را کور کند و بچه های ما هم چیزهایی درست کنند که آن اشعه را محو کند و طیاره ی دشمن بیفتد، نوزده تا و بیست تا، نه! چهل و پنجاه و شصت تا!

اذان مغرب را گفتند، آوای توحید، موج، موج بر هوا برخاست و دلها را از عشق خدا بیاکند، آهنگ «ارحنی یا بلال» پیامبر تداعی می‌شد و رزمندگان، بی تاب نماز بودند، آستین‌ها بالا زده می‌شد، چهره‌ها با آب وضو، روشنی و ضیاء می‌یافت، صفها بسته شد و همه در برابر خدای بزرگ به نماز ایستادند، در سکوت مطلق نمازگزاران، صدای امام جماعت، طنین خاصی داشت و دلها در پرواز بود و جانهای مشتاقان در عشق و عطش و عرفان می‌گذاخت و من... من بیچاره در جماعت پاسداران به نماز ایستاده بودم. غریب و بیگانه، که آنها صف نماز را با صف جهاد به هم پیوسته بودند و پارسایی را با یقین در آمیخته و عروج آسمانی را آموخته بودند، صدای خدا را می‌شنیدند و چهره‌ی زیبای محبوب در آئینه‌ی جانشان عکس می‌انداخت و سراپا ملتهب بودند و مجذوب و مشتاق و من در آن زنجیره‌ی اتصال و ارتباط، حلقه‌ی مفقوده‌ای بودم شکسته و زنگار گرفته، دزدی در کاروان و بیگانه‌ای در میان آشنایان و غریبه‌ای در جمع مقربان، نماز را از آنها تقلید می‌کردم شبی بودم، بی وزن و مغز و نابینایی در میان بینایان!

زبانم بند آمده بود و چشمانم سوسومی زد. دست و پایم یخ زده بود و مبهوت بودم در آن همه جلال و جمال، خدا در سنگر بود و یکره در قلب محبان راه یافته بود و آنان پاک و پاک و تابناک و طربناک معبود را می‌دیدند و می‌پرستیدند که علی (ع) فرمود «لم اعبد ربالم اره».

قانتین و راکعین و ساجدین را که در قرآن خوانده بودم، اکنون به معاینه می‌دیدم، خودشان بودند در اقامه‌ی نماز و قیام بقسط که صلاتشان جهاد بود و جهادشان برای صلات، جان باختگان در قربانی قرب و سائحانی در بسیج، مزکایان تزکیه‌ی جان و محبان تسبیح سبحان، محراب ابروی یار، حضور از نمازشان برده و جلوه‌ی جمال دلدار، توانشان

از کف ربوده، نه شوق بهشتی و نه ترس از جهنمی، تنها به عشق و شوق و شور و التهاب دیدار او پابرنه، پای بر فرق فرقدان نهاده و با ساکنان حرم سر عفاف ملکوت باده‌ی مستانه زده و در اسراء آن شب قدر که تازه براتشان داده‌اند، از مسجد الحرام میعاد عشق به مسجد الاقصای حریم عرفان یکره تاخته و از صخره‌ی استقامت ایمان تا چهارمین آسمان معنی پر کشیده و در بیت المعمور قرب حق، سجده بر تربت شهادت گذارده و در التزام براق نبوت تاقاب و قوسین پر کشیده و از سدره المنتهای آفاق ملکوت گذشته و یکره به خلوتگاه عشق معشوق محبوب راه یافته و در محضر قرب به مقام «عند» رسیده و در حضور حق اذن جلوس یافته‌اند که «فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر».

و من «این کلاغ پیر لجن خوار» همچنان در مزبل دنیای دنی، پای در گل و گرفتار دانه و نان و نام و نشان با شهرتی کاذب و شهوتی غالب، که ناگهان دستی بر سینه‌ام نهادند که باز گرد که تو خاکی را با افلاکیان چه کار؟!

دستی بر دامان بسیحی افکندم که جامه‌اش چون پرده‌ی کعبه، بوی بهشت می‌داد، شمیم رضوان، رایحه‌ی جنان، می‌گویم — هر چه بادا باد! بوی خدا می‌داد که خودش رنگ خدا داشت، آخر مگر نه این است که خدای، تجلی ذات و صفاتش را در آئینه‌ی جان انسان احسن تقویم نشان می‌دهد و هیچ آئینه‌ی دیگری تاب انعکاس نور او را ندارد و این خود اوست که نورش را در زجاجه‌ی جان انسان‌های برگزیده منعکس می‌سازد؟

نماز را پایان دادند و شعار «الله اکبر، خمینی رهبر» را سردادند و من همین شعار را با همین زبان فارسی از زبان دیگر مسلمانان غیر ایرانی شنیده‌ام، در سوریه، لبنان، مالزی، استرالیا، تایلند و نیوزیلند،

کم کم زبان فارسی هم به برکت امام و انقلاب، لسان مبین می‌شود. به سراغم آمدند که بیا حرفی بزن، شرمسار و خوفناک و محجوب و معذور، به سخن ایستادم، زبانم بند آمده و به تمجیع افتاده بود. من برای اینها چه بگویم، اینها هر مویشان هزار زبان است و هر زبانشان هزار مفتاح که از گنجینه‌های اسرار غیب در می‌گشاید و رازهای پنهان هستی را فاش می‌کند و فاش می‌گوید و از گفته‌ی خود دلشاد است که بنده‌ی عشق است و از هر دو جهان آزاد است.

از قرآن مدد گرفتم و سوره‌ی کوثر را تلاوت کردم که شب شهادت فاطمه (ع) بود و اینها هم عملیات خود را به نام «یا زهرا» آغاز کرده و پیروز گشته بودند و گفتم که شما فرزندان زهرایید و زهرا جوهره‌ی خلقت است و حبیبه‌ی خدا و بضعه‌ی رسول و شما رشحات کوثرید و پاسدار اسلامید و حافظ قرآن و شیعه‌ی عترت. دشمن شما ابر است و کارش بی نتیجه و محکوم بزوال و فنا و بعد مصیبتی از فاطمه خواندم که ضجه‌شان بلند شد، شانه‌هایشان تکان می‌خورد و اشکها پر دامنشان می‌ریخت و دعا کردند و هر کدام بدنبال وظیفه‌ی خود رفتند.

خستگی، اندامم را می‌کوفت و چشمانم به هم می‌خورد و پلک‌هایم سنگینی می‌کرد، ولی هر جا می‌خواستم بخوابم، شلوغ بود و همه مشغول و بیدار و اینجا جای خواب نبود و جای من نبود، به اطاق مخابرات رفتم، همه‌اش صدای زنگ بود و مکالمه، در سالن فرماندهی، همه سرگرم بررسی و صدور دستور و مذاکره. به اطاق نقشه رفتم، باقری آنجا بود همان که برادش فرمانده‌ی نوجوانی بود و شهید شد و اکنون او با اندامی لاغر و چهره‌ای پریده، کار برادرش را ادامه می‌دهد، اطاق، خلوت بود، خوشحال شدم و دراز کشیدم، هنوز چشم‌هایم گرم نشده بود که دسته دسته آمدند و نقشه را گذاشتند وسط و صدا‌هایشان مرا از خواب بیدار کرد، پتو

را برداشتم و به باقری گفتم: فکری کن دارم بیچاره می‌شوم!
 من را برد به اطاق عملیات، آنجا تاریک و خلوت بود. دراز کشیدم و خوابیدم، ساعتی نگذشت که عده‌ای گردآلود از راه رسیدند و نشستند، رحیم هم آمد و نقشه را گذاشت جلوم و مشغول صحبت شد. سرم را لای پتو پیچیدم که صدا را نشنوم و بخوابم، ولی ممکن نبود! آنها فرماندهان خط اول بودند و مسئولان خمپاره‌انداز و رحیم، انگشتش روی نقشه می‌لغزید و می‌گفت: یک لحظه خط آتش را خاموش نگذارید، بر سر دشمن، بی امان بکوبید و گرنه جلوم می‌آید. محل استقرار خمپاره‌اندازها را بررسی می‌کرد و فرماندهان توضیح می‌دادند. آنها کی بودند؟

ژنرال «رومل»، «مونتگمری»، «آیزنهاور»، «موسیلینی»، «کیم ایل سونگ»، «چیانکای چک»؟ نه، نه، حسن، حسین، عباس، اصغر، جواد، احمد، علی، جوان‌های کم سن و سال که نه دانشگاه جنگ دیده بودند و نه مدال و مقامی داشتند، جوانهای با ایمانی که پنج سال جهاد آموخته بودند و اکنون صدها «ماهر عبدالرشید» ژنرال چند ستاره‌ی عراقی را بزانو درآورده و حیرت بزرگترین کارشناسان نظامی جهان را برانگیخته بودند.

بالاخره خوابیدم و چنان خفتم که گویی مردم!
 صدای اذان صبح بلند شد و حاجی سیف، این پسر مرد پا کدل اصفهانی که در تمام طول جنگ در خدمت رزمندگان است و آبدارخانه را اداره می‌کند و سفره می‌اندازد، آوایش به اذان بلند شد، ندای توحید از حلقومش برمی‌خاست و صدای «حی علی خیر العمل» را به گوش همه می‌رساند.

ناگهان، قرارگاه همه جنبش شد و بیداری و بازصلات و باز هم

معراج وصف جماعت و دعا و نیایش و تلاوت قرآن، که سحر دمیده بود و فجر رسیده، فجر هشت از لیال عشر!

والفجر فجر سرخ سپیده دم شد با تجلی فلقی مدغم
فجر سحرگاهی با جنب جوش رزمندگان آغاز شد، خون در رگ
بیابان می‌دوید و صحرا یکپارچه تکان بود و هیجان، و من در التهاب و
شور و دلم در عشق فاو بر میزد و زیارت عزیزانی که صفحه‌ای درخشان از
جنگهای مقدس را به بهای جان خویش رقم زده بودند مرا بی تاب ساخته
بود و می‌خواستم منهم در آن معرکه حضور یابم که آن حضور به حیات من
معنی میداد و چه نیکوست زندگی با معنی و معنوی.

فرماندهان می‌گفتند رفتن شخصیت‌ها به فاو ممنوع است زیرا
آنجا خطر مرگ است و حالا من بی شخصیت شده بودم «شخصیت».

شخصیت کسی است که شاخص است در معنویت و مصداق
برجستگی و خجستگی، و من فاقد همه اینها بودم ولی بار این نام بردوشم
سنگینی میکرد و می‌خواستم این ثقل مصنوعی را از دوشم بیندازم و بهمین
جهت برای مبارزه با این تصنع میکوشیدم تا آزاد شوم.

پیش محسن رفتم و گفتم می‌خواهم بروم به فاو، همین الان که
دیگر سینه‌ام می‌طپد و توان انتظار ندارم بمن نگاهی کرد و سرانجام
تصمیم گرفت و بزرگوارانه دستور داد ما را ببرند، و من تا ماشین آماده شود
پیاده براه افتادم، کاظم بدنبالم دوید و لباسهای ضد گاز آورد تا بپوشم،
بناچار لباسها را پوشیدم و پیاده براه افتادم، بچه‌ها می‌آمدند و لبخندی از
محبت بر لب داشتند که دیدم، جوان پاسداری که بس تمیز و مرتب بود
جلو آمد، محاسنی مشکی داشت و اطراف آنرا با سلیقه‌ای خاص تراشیده
و صورتش گل انداخته بود، پوتین‌هایش برق میزد و لباسهایش تمیز و
مرتب بود، ماسک ضد گاز را در دست داشت با متانت و وقاری خاص

خودش، مودبانه سلام کرد و گفت لطفا من را هم به همراه ببرید.
 بچه ها گفتند جا نداریم، محبتی از او در دلم جا کرده و خود را
 در برابرش عاجز میدیدم، تجلی روحش مرا جذب کرده و بحیرت افکنده
 بود، ایستادم و گفتم شما کیستید؟

گفت جزء نیروی هوائی سپاهم، مهندسی را در دانشگاه تهران
 دیده ام و مدتی در ایالت اوکلاهای آمریکا به تکمیل تحصیل پرداخته ام و
 اکنون از طرف سپاه به منطقه آمده ام تا هواپیماهای ساقط شده عراق را
 ببینم و مشخصات آنها را بررسی کنم و اگر قطعات درست و مفیدی از
 آنها بجا مانده بود بتهران ببرم.

کشتی معنوی و جذبه ای روحانی داشت، علم و تخصص را با
 ایمان و تعهد آمیخته بود و معرفی نامه ای با خود داشت، گفتم بفرمائید، با
 شوق و ادب آمد و نشست و آنروز را تا شب در فاو بود و شب برگشت و
 فردا...

فردا که در مقر بودم، تلفن، وزیر سپاه را صدا زد، رفیق دوست
 گوشی را گرفت، کم کم قیافه اش گرفت و درهم شد گوشی در دستش
 میلرزید، چشمانش باز و بسته می شد و رنگش پرید و گوشی را گذاشت،
 سراسیمه پرسیدم چه خبر است؟!

گفت مهندس صنیعی شهید شد، گفتم کدام مهندس؟ گفت
 همان کسی که دیروز با شما بود.

دماغم تیغ کشید، سرم داغ و جگرم پاره شد و مغزم سوت کشید.
 باورم نمی شد، او همچنان در برابرم ایستاده بود و میگفت ما را با خود
 ببرید. و اکنون اورفته و ما را با خود نبرده بود. به کجا رفته بود؟ چه
 میدانم. بفراز کهکشانها، به اوج ملکوت، طیاره سازی که خودش طیران
 کرده بود و بر شاخه طوبی نشسته بود، زبان و لبانم را با دندانهایم

می‌جویدم. ای مرگ بر تو ای آمریکا ای تجسم همه پستی ها و زشتی ها و پلیدیها و پلشتی ها. ای وارث همه جلادان تاریخ، ای همه‌ننگ و نیرنگ، ای شیطان بزرگ، ای هر سلولت هزاران ابلیس، ای هر انگشتت هزاران یزید، ای هر چه پستی و عفونت است در جانت، ای قاتل، ای جانی، ای خرس، ای خوک، ای سگ، ای هر چه فحش و ناسازاست نثارت. چه بگویم دیگر واژه‌ای ندارم که بکار ببرم. چرا اینگونه، طائران حرم کبریا را بخون می‌کشی؟ آآ... ای خدا دلم دارد می‌ترکد که تو کاری کن تو کاخ سیاهش را بر سرش بکوب. تونا بودش کن.

مهندس صنیعی پور که گلوله توپ، به خونش کشیده بود، به آسمانها پرواز کرده و طیران آدمیت آموخته بود.

از جاده خاکی می‌گذشتیم و پیش میرفتیم و بیابانها را در می‌نوشتیم، باز همه جا نیرو بود متراکم و گسترده پس از مدتی به نخلستانها رسیدیم، نخلهای سوخته که قامتشان ایستاده و شاخ و برگشان خاکستر شده بود و خانه‌های روستائیان را بعثیان در هم کوبیده بودند. باز هم نخلها مقاومت داشتند و سبزی میزدند و صاحبانشان آواره هر شهر و دیار بودند که این است معنی اهلاک حرث و نسل. اتومبیل گردشی کرد و در برابر نهر آبی ایستاد.

رزمندگان همچون ستارگانی روشن درخشیدند و فراهم آمدند، پیکرشان بوی خدا میداد و بر چهره‌شان نور خدا می‌تابید، انصار خدا و رسول بودند، حواریون پیامبران و قدیسین آسمانی، مشکوة ربانی بودند و عصارگان خلقت و نخبگان آفرینش، عناصری که به انسانیت ارزش میدادند و خدای با همه عظمت و کبریائیش به وجود آنها فخر میکرد و بخود تبریک می‌گفت و می‌فرمود (تبارک الله احسن الخالقین).

فرمانده‌شان آمد و گفت پراکنده شوید و در ستون‌های یک نفری

راه بروید که خطر دشمن تهدیدمان می‌کند مقداری پیاده پیمودیم تا جایی که قایقها ایستاده بودند، دستم را گرفتند و مرا نشانندند، قایق گلی بود، منهم روی همان گل‌ها نشستم و به اصل نخستینم باز گشتم که خلقت ما از گل است (طین) و روح خدا در گل دمیده شده است و این رزمندگانند که حقیقت روح الهی را تجلی می‌دهند و رهبرشان روح الله است.

قایق در نهر کوچک کم آبی به کنندی به پیش میرفت و رزمندگان دست بلند میکردند و من سرم از شرمساری پائین بود و شکوه‌ها و شکایتها داشتم به خدا.

که خدایا، چرا من چنین نیستم، هنر آفریدگاریت را بکار بردی و این نخبه‌ها را پدید آوردی و من همچون خزفی در برابر این گوهرها، دست تغابن بر سرمیکوبم، این لعلهای سرخ را تو در گنجینه مشیت پدید آوردی تا خزائن کبریائیت سرشار از گوهر باشد، اینها جوهره آفرینشدن و تو که زیباییهای صنع خود را در این پروردگان بدیع می‌بینی لذت میبری و من سنگ پاره‌ای هستم ناتراشیده که در کنار این گوهر نابم تا بی‌ارزشی من ارزش آنها را نشان دهد.

قایق وارد نهری وسیع و پر آب شد، آبها موج میزد و قایق دل آب را در هم می‌شکافت نخلها بر پای ایستاده بودند و بیابان سبز بود و بوی بهار می‌آمد، بهار طبیعی، همراه با بهار پیروزی و طراوت هوا در طراز نشاط معنا، قطرات آب سرور و ایمان را می‌شست و قایق بر روی امواج بالا و پائین می‌رفت و همگی به وجد آمده بودیم.

تلاطم آب زیاد شد و قایق پیچی خورد و داخل اروندرود شد، دریا، دریا، آب بود، آبی سرخ رنگ و تند که بدریا می‌پیوست گویا حامل خونهای بنا حق ریخته‌ای بود که بدست خونریزان تاریخ و جلادان اعصار ریخته و آب زلال زمان را رنگین ساخته بود...

اروند رود آمیخته ای از دجله و فرات و کارون است، سه جریان آمیخته بهم و آنگاه در سینه دریا فرو میرود و با همه تندی و صلابتش محو میشود.

خدای رحمت کند دکتر شریعی را، که نیکو می گفت و می نوشت، او در نوشته «حسین وارث آدم» دجله و فرات را در دو جریان متضاد که در بستر تاریخ سیر می کنند معرفی میکرد، جریان ایمان و کفر، «فرات» سیر معنویت و شهادت است که اردوگاه حسین (ع) در کنار آن بر پاست و کربلا که مکتب ایمان و کانون امتناع و مبارزه است در کنار آن برخاسته است و «دجله» جریان کفر و ستم است که خلیفگان ستم در کرانه آن خرگاه ستم و جنایت را بر پا داشته و بغداد را بنا نهاده اند.

اکنون هم چنین است بغداد پایگاه تبهکاران و نامردمان و بداختران و تجاوزگران است که دجله از سینه آن جاری است و از ستم جاری تاریخ حکایت میکند و سرچشمه اش شام جنایت است که یزید در آن خرگاه فساد و تباهی را بر پای ساخته بود و فرات رنگ خون دارد و بوی شهادت دارد که آتش به منطق قرآن عذب و فرات است به معنی زلال و گوارا که نامش با کربلا و حسین (ع) مرادف است و تمثیل جریان حق و مظلومیت است و اکنون کارون هم که جریان جهاد و شهادت و مبارزه رزمندگان مسلمان ایران است، به آن پیوسته است و فرات و کارون، دجله را درهم می فشارند و در امواج خلیج فارس محو و نابود می کنند و فارسیان گرچه بگفته صدام و برخی شیوخ وهابی مرتدند ولی به گفته پیامبر پیروان خیر البریه اند و پیامبر دست بر دوش سلمان نهاده و گفته است همشهریان این مرد، فائزون هستند و اگر علم به ثریا رود مردم فارس آنرا درمی یابند و اکنون ما که شاهد این سه جریانیم بر روی اروند رود پیش میرویم و سینه آنرا می شکافیم، نخلستان ها در طرفین

رودخانه زیبا و سبز ولی غمگین و پریشان و نیم سوخته، دامن گسترده اند و فرش سبز، سبزه زاران سینه به دریا داده اند. موج آب قایق را بالا و پائین میبرد و چنانش در کام می کشد که بسوی دریا می کشاند. صدها قایق بزرگ و کوچک و دوبه های بزرگ و یدک کش ها روی آب در حرکتند و رزمندگان دریا دیده، با قایق های تندرو جولان می دهند و پرچم های سرخ و سبز در اهتزاز است و رودخانه و بسترش در دست ماست.

روزی بود که همه این رودخانه دست عراقیها بود و حتی کشتی های تجاری ما را قایق های عراقی به سوی بندر راهنمایی میکردند تا اینکه معامله ای بدستور آمریکا بین شاه و صدام به سال ۱۹۷۵ در الجزایر بسته شد و شاه باج ده که نفت را به آمریکا و انگلیس و گاز را به روسها میداد اینجا هم سفره نفتی وسیعی را در نواحی میمک به صدام داد و نصف شط العرب یعنی نقطه القعر (تالوگ) را گرفت و بادهای در بوقات افکندند و بقول مورخ الدوله سپهر (به آهنگ موسیقار) ندا در دادند که شاهنشاه حاکمیت ایران را بر شط العرب مستقر فرمودند و اما کسی نفهمید که در میمک چه معامله زشت و رسوائی بزیان ملت ایران صورت گرفته است تا اینکه پس از انقلاب، سردار قادسیه که میخواست عربستان!! یعنی خوزستان ایران را بقاپد و به اربابانش تقدیم کند، پشت تلویزیون آمد و قراردادنامه را پاره کرد و اکنون بلطف خداوندی، هم سفره های نفتی میمک دست ماست و هم همه شط العرب، قرارداد ۱۹۷۵ را هم که خود صدام پاره کرده و حق به حق دار رسیده است و بچه ها هم هوای فرات را دارند تا در آن غسل کنند و به زیارت مولایشان سیدالشهدا (ع) بروند. حاشا به کرم امام حسین (ع) و غیرت خدا که این جان نثاران با ایمان را محروم گذارند.

اینک فاو در پیش ماست که دودی غلیظ و سیاه از مخازن نفت

آن برمی‌خیزد و حلقه، حلقه آتش‌ها پیچ می‌خورد و شعله‌ای از دوزخ بعثیان را نشان می‌دهد که خودشان برافروختند و سرانجام هم در این آتش می‌سوزند و این مقدمه‌ای است برای جحیم گذاخته‌ی قیامت که (قودها الناس والحجاره).

اسکله فاو در پیش است و از پائین تا بالایش کیسه‌های شن است و سنگ‌های بعثیان و جرثقیلهائی که درهم شکسته و رزمندگان اسلام آنها را مردانه درهم کوفته‌اند.

دلم می‌طپد و از شوق پر می‌زند، این مائیم که بدون اجازه و گذرنامه وارد خاک عراق می‌شویم، خاک خودمان است مرز یعنی چه، زمین را بندگان شایسته خدا به ارث می‌برند و این وعده لایخلف خدا است و اینها هم بندگان شایسته خداوند امام هم فرمود جنگ ما برای خاک نیست، ما می‌رویم تا مستضعفان را از چنگال مستکبران و مزدوران‌شان رها سازیم.

قنایق به کرانه ساحل رسید و پیاده شدیم که ناگهان رزمندگان مانند چلچله‌ها فراز آمدند، خوش و خندان و سفیرکشان، اگر همه روشنائیهای خورشیدها و ستارگان را جمع کنند به درخشش پیشانی‌شان نیست و اگر رازها و رمزهای آفرینش را فراهم آورند، در عمق نگاهشان پیداست و همه زیباییهای جهان در لبخند گرمشان پدیدار است.

سلام من نه، که سلام خدا و فرشتگان و پیامبران و برگزیدگان حق بر شما باد. ای فاتحان قله شرف، ای نازنینان جهان و نخبگان آفرینش، جان و خانمانمان فدایتان باد، ای خوبان، صالحان، قانتان، مومنان، سائحان، راکعان، ساجدان، مسبحان، و بالاخره ای مجاهدان و جان باختگان که سنگ‌های شیطان در هم کوفتید و سپاه شیطان را درهم شکستید و پرده سیاه شب حکومت طاغوتان را درهم دریدید و نور فجر را

در این سامان شب زده طالع کردید که خود فجرید و فلقید و طارقید و قارعه اید و زلزالیید و انشقاق نورید و مصباح فروغید و بادعادیید و رجفه ی نمودید و صحیحه ی آسمانیید و غرق فرعونید و دمار موفکاتیید و لهیب خشم خدائیید و طراوت کوثرید و شاخه طوبائیید، جریان انهار و ثمار بهشتید و زره پیامبر و شمشیر علی و پیراهن حسین و پرچم عباس و لشکر صاحب زمانید و من چه می دانم که کیستید و چیستید.

افلاطون و ارسطا طالیس و بوعلی و سعید ابی الخیر و کافت و دکارت و اسپینوزا و هگل و نیچه و مارکس و مولوی و حافظ و ملاصدرا، انسانشناسها و مردم شناسها و جامعه شناسها و روانشناسها و مورخان و متکلمان و عارفان و فیلسوفان، دیپلماتها و نویسنده ها و... دیگر نمی دانم هیچ، هیچ، هیچکس نمی تواند بشناسد تان مگر خدائی که آفریدتان و پیامبری که راهتان نمود و امامی که پیشوایتان بود و رهبری که به جنگتان فرستاد.

آنروز که تک در برابر امام زانوزده بودم و چکامه ای که در ستایشان سروده بودم بر امام می خواندم ترسیدم که امام مرا مبالغه گر بداند و شعرم را شعر!! بداند.

ولی امام با حسن قبول می پذیرفت و سر به علامت تصدیق تکان می داد و من سخنم اوج می گرفت و به بسیجی چنین جلوه می دادم:

آموختش پدر همه اسماء	ربش کریم بود و بشداکرم
هشته مسیح بر سر او مغفر	رشته قمیص بر تن او مریم
در چشم راز لو کشف حیدر	در گوش رمز لودنوخاتم
صدماهیش گرفته بلب سوزن	تا دوزدش قبا پسر ادهم
ستخوان من غبار کف پاتان	ای راهیان گنبد نه طارم
یزدان به جانتان به فروزد مهر	قائم بدستتان بدهد پرچم

امام امت احسنی گفت و انعامی فرمود که آن خلقت نگه
داشتم تا در کفن گذارم باشد که به برکت آن از عذاب قبر و برزخ و دوزخ
رهائی یابم که خدای ارحم الراحمین است.

اتومبیل ژاپنی سوپر دلوکسی را آوردند که صندلیهایش مخملی
بود با دم و دستگاه و تجمل تا سوار شوم و گفتند این ماشین از فرمانده
عراقی است که به غنیمت گرفته ایم، راننده اش علی بود جوان غیور
مازندرانی که فرمانده گردان است و از فاتحین فاو.

سوار شدیم و راه افتادیم دو طرف خیابان را خانه های سازمانی
ردیف در ردیف گرفته بود که برای کارکنان نفت و گمرک ساخته بودند،
همه خالی و درهم کوفته و طاق نصرتهای صدامی هم هنوز بر پا بود،
رنگارنگ و بلند و دراز و بیقواره، که رزمندگان روی آن شعار اسلامی
نوشته و پرچم جمهوری اسلامی ایران را نصب کرده بودند از این
طاق نصرتهای تشریفاتی لعنتی در همه خیابانها و میدانها زده بودند
نمی دانم برای کی و چی؟ اصولا دیکتاتورهای بی مایه و بی پایه که مغزو
اصالت و نجابت و شرفی ندارند با همین زرق و برقها خودشان را سر پا
نگه می دارند دم و دستگاه های شاهان ساسانی و امپراطوران روم و چین،
شنل های زری دوزی ادورادها و لوئی ها و تخت ها و تاج ها، همگی نمودار
ضعف و بی شخصیتی فرمانروایان بی ارج و ارزشی است می خواهند با
این دنگ و فنگها حس پلید خود بزرگ بینی خویش را اظفا کنند، جای
دوری نمی رویم همین جشنهای تاجگذاری و ۲۵۰۰ ساله شاه منصور و
ضعیف و بی شخصیت ایران هم نمودار بدبختی و سیه روزی زمامداری
است که فاقد هرگونه ارزش معنوی و اجتماعی است که با این زرد و
سرخهائی که بخودش می چسباند و باد در غبغب و شکمش می اندازد
میخواهد خودش را با همه حقارتی که دارد، بزرگ نشان دهد.

ولی آنان که دارای ارجهای معنوی و اخلاقی و مردمی هستند از چنین رنگ و ریوهائی برکنار و منزجرند پیامبران را ببینید، همگی ژنده پوش و ساده و بی آرایه و بی پیرایه اند و علی (ع) را که پیراهنش اینقدر وصله دارد که از پینه دوز خجالت می کشد و کفشش را در اوج قدرت خلافت ظاهری خودش وصله میزند.

صدام پست و مزدور و عقده ای هم که بیگانگان او را باد کرده و نقاشی کرده اند هر وقت شکست سختی در طریق القدس و فتح المبین و دیگر عملیات عظیم رزمندگان اسلام می خورد بلافاصله جشنی در کاخش برپا می کند و رقص و شراب و شرنگ راه می اندازد و فرماندهان ارتش شکست خورده و رسوایش مدال میدهد طاقت نصرت های فاو هم از همین نمونه است و حالا در پای آنها لاشه های بویناک سربازان عراقی افتاده و زشت ترین منظره را شکل داده است.

کنار جاده ها، این لاشه ها قطار به قطار افتاده اند با قیافه های زشت و هولناک، اینها قربانیان غرور مرد سفاک و پست و بی همه چیزی هستند که سردار قادسیه بود و میخواست خوزستان را عربستان!! کند و جمهوری اسلامی را در هم کوبد و کشورهای مجاور را ببلعد و بزرگترین قدرت منطقه شود و اکنون بدبخت و مفلوک و رسوا و سیه روزه و سیه روی، از این جبهه به آن جبهه می خزد و زوزه میکشد و خورناس میزند (فاعبروایا اولوالابصار).

بمیدانی وسیع میرسیم که خیابانهائی از آن منشعب می شود و بار هم طاق نصرتها برپاست و ساختمانهای اطراف با همه استحکام و عظمتش درهم شکسته و خورده شده است و آیه (تلك بیوتهم خاوية علی عروشها) را نشان میدهد علی میگوید آتش را که ناگهان به فاو تاختیم، ترافیکی متراکم این میدان را فرا گرفته بود که افسران عراقی سراسیمه با

اتومبیل‌هاشان فرار میکردند و ما با آرپی چی ماشین‌هاشان و خودشان را در هم می‌کوفتیم و نابود می‌کردیم، ماشین‌های سوخته و چپ شده در کنار و گوشه افتاده بود و شبیخون بزرگی را نشان میداد که به دشمن خواب‌آلود فرصت فرار را نداده بود.

باز هم لاشه و لاشه بصورتی فجیع و مهوع که مگسها و حشرات بر آنها گرد آمده و ذلت ارتشی را که میخواست ایران اسلامی را فتح کند نشان میدهد بدبختیهای بی چاره‌ای که (خسر الدنیا والاخره) اند.

بسوی جنوب پیش رفت آنجا که لوله‌های قطور نفت بسوی دریا میرفت و همه درهم شکسته و سوخته بود هوا سیاه و سیاه بود از دود مخازن نفت، که آتش گرفته بود و می‌سوخت شعله‌های آتش از ده‌ها مخزن عظیم نفتی زبانه می‌کشید و بصورت انبوهی از دودهای بهم پیچیده درمی‌آمد و بهوا می‌رفت و به دیگر انبوه دودهای غلیظ می‌پیوست و به آسمان میرفت و باد آنها را بصورت ابرهایی سیاه بسوی کویت پیش می‌برد تا دودش بچشم امیران کویت فرورود و اشکشان جاری شود.

دربار کویت در طول این پنج سال و نیم آنچه توانست با ما کرد و شقاوت و بی‌شرمی را به نهایت رسانید کسی نبود از سردمداران شیخ‌نشین کوچک بپرسد که اینهمه ستم و خیانت بمردم مسلمان ایران برای چه؟

اینها به‌همراه دیگر شیوخ و سلاطین منطقه بیش از چهل و دو میلیارد دلار پول در اختیار جلاد عراق گذاشتند و به حکومت بعث متجاوز عراق بندر و راه آبی و خاکی و تدارکات و بیمارستان و آنچه توانستند دادند و از همه مهمتر روزنامه‌های سیاه و کثیف و مزدور و بی‌شرف آنها بما ناسزا گفتند و دروغها در تضعیف ما و تفخیم صدام بافتند و پرده‌های حرمت را دریلاند و هنوز هم این ورق پاره‌های سیاه نسبت بما هتاکي

میکنند و از پیروزیهای عراق!! و شکست ما سخن می‌گویند و رذالت را به آخرین حد میرسانند و نمی‌دانم چرا جراید ما به این روزنامه‌های کثیف که بدست قلم‌زنان روسپی نوشته می‌شود و تقدیر و تحسین بعضی‌ها را برمی‌انگیزد پاسخ درستی نمی‌دهند. القبس و الانباء نمی‌دانم چه کوفت و زهر مارهای دیگر که استفرغهای رادیو بغداد و هزلیات مقامات کوییتی را در ستونهای سیاه خود جا می‌دهند ننگ مطبوعاتند و باید دهان کثیف آنها را بست حالا اگر مقامات مسئول جمهوری اسلامی ایران، سعه صدر و صبر دارند، روزنامه‌ها که مستقل و آزادند باید به این خود فروختگان بی‌آبرو پاسخ دهند.

من با مسئولیت خودم به اینها پاسخ میدهم و صاف و پوست کنده می‌گویم که حساب کار خودشان را بکنند وگرنه هر چه دیدند از خودشان ببینند.

مگر مسئولان کویت از جزیره بوبیان، پیروزیهای رزمندگان اسلام را ندیدند، پس چرا بخود نمی‌آیند، دولت ما باز هم کظم غیظ می‌کند، هنوز هم راه توبه باز است ولی این را هم بدانند که پدران شهیدان ما میدانند گلوله‌هائی که از سلاح صدامیان، فرزندان آنها را به شهادت رسانیده است پولش را این شیوخ مرتجع پرداخته‌اند.

حالا هم که ضربه‌ای دیگر بما می‌زنند و نرخ نفت را بخواست استعمارگران غارتگر پائین می‌آورند که این خیانت بزرگ برای ما تحمل ناپذیر است و همچنانکه مسئولین جمهوری اسلامی ایران به آنها هشدار داده‌اند با عکس‌العمل شدیدی مواجه خواهند شد و همانطور که سلطان عمان گفت با تاج و تختشان بازی نکنند البته ما در امور داخلی هیچ کشوری دخالت نمی‌کنیم ولی خود ملت‌های مسلمان بیدارند نمونه‌اش هم حرکت تند انقلابی مصر است و بهتر است سرنوشت شاه و سادات و

نمیری و مارکوس و رئیس جمهوری هائیتی برای کسانی که در خانه شیشه ای نشسته اند عبرتی باشد.

همه تشکیلات صنعت نفت عراق که در فاو نابود شده و حلقومش در این ناحیه بدست فرزندان اسلام بریده شده است و اکنون برفراز دکلها و اسکله ها و مراکز صنعتی فاو پرچم اسلام در اهتزاز است.

در کناره آب راه می افیم که موانع آهنی بلندی نصب کرده اند تا هاورکرافت های ما نتوانند وارد شوند بطرف جاده ام القصر می پیچیم و کنارمان دریاست و این آبها، همان خور عبدالله است که عراق را از ام القصر به خلیج فارس پیوند می دهد و نیروی دریائی عراق از این طریق به دریاهاى آزاد راه می یابد اکنون ما توانسته ایم خور عبدالله را در اختیار بگیریم زیرا از «راس البیشه» که نوک دماغه فاو است تا سی کیلومتر بسوی شمال همه جا در دست ماست و راه دریا بر عراق بسته شده و نیروی دریائی او در ام القصر، حبس و متوقف و وامانده است و می توان گفت که با چنین وضعی، دیگر عراق نیروی دریائی ندارد، ارونند رو هم که راه دیگر عراق به دریاست از هر دو سوی در دست ماست و راه تنفس دریائی عراق بند آمده و خفه شده است و این خطر بزرگی است که حکومت عراق را تهدید می کند.

اتومبیل در جاده ام القصر بسرعت پیش می رود و «علی» از فتح فاو سخن می گوید. در دست راست جاده ادوات زرهی سوخته ی دشمن نمایان است و باز هم لاشه های عراقی ها افتاده است و منظره رسواترین شکست قادسیه!! نمودار است و کرکس مرگ بر هزیمت یافتگان عراقی دندان می نمایاند خاکریزها شروع می شود و تانک های «تی - ۷۲» عراقی که سالم به چنگ ما افتاده رو بسوی خودشان موضع گرفته و آرایش جنگی کاملی پدید آورده اند، علی می گوید بچه های شمال که با

دریا آشنایند در این جنگ حضوری موثر داشتند و قایق‌ها سراسر رودخانه را فرا گرفت و ما توانستیم دشمن را غافلگیر کنیم و یکسره بر او بتازیم، در مرحله اول هیچ گلوله‌ای شلیک نکردیم و به شکستن دژها پرداختیم، علی با هیجان می‌گفت یکی از بچه‌ها در تورهای آهنی زیر اسکله در زیر آب گیر کرده بود و می‌خواست خفه شود، او صدای نگهبانهای عراقی را از میان سنگر بالای اسکله می‌شنید و توی آب می‌رفت و بیرون می‌پريد و سرانجام صدا زد یا زهرا، بچه‌های دیگر صدایش را شنیدند و نجاتش دادند ولی عراقی‌ها چنان سرگرم صحبت بودند که صدائی نشنیدند و بعد بچه‌ها از توی آب به پایه‌های اسکله پیچیدند و بالا آمدند و خود را انداختند توی سنگر دیده‌بانی و عراقی‌های حیرت‌زده را تسلیم کردند و اسکله را گرفتند.

رفیقش گفت: جریان آن برادر دیگر ما را هم بگو. علی گفت: راستی یکی دیگر از بچه‌ها که بساحل رودخانه رسیده بود داشت جعبه‌های منور را باز می‌کرد تا بر اثر یورش بچه‌ها روشن نشود و دشمن را خبر نکند، سر جعبه را برداشت و کنار گذاشت که ناگهان نگهبان عراقی رسید و او به آرامی خود را توی گل‌ها بزمین انداخت و نفسش را قطع کرد و سرباز دشمن رسید و پایش را روی پشت رزمنده گذاشت موقعیت حساسی بود و اگر دشمن می‌فهمید همه چیز لو می‌رفت ولی بسیجی نفسش را در سینه حبس کرد و نگهبان عراقی سر جعبه منور را برداشت و در جای خودش گذاشت و بدون اینکه چیزی بفهمد رفت.

دهانم را از حیرت بازمانده بود و چشم‌بندی‌های خدا را می‌شنیدم و علی هم می‌گفت و می‌راند و می‌رفت که ناگهان صدائی شنیدم و انفجاری پدید آمد و دودی سیاه برخاست و علی باز هم می‌رفت گفتم علی کجا می‌روی گفت دژ، گفتم دژ کجاست گفت خط اول

حمله.

جوانک گویا به عروسی می‌رفت، فریاد زدم علی جان، من که رزمنده نیستم که در خط اول حمله بچنگم، برگرد وگرنه همه مان نیکه تیکه می‌شویم، کاظم آرام بود، او از دانشجویان جهاد دانشگاهی بود که بهمراهمان آمده بود و قهرمان که از وزارت سپاه بود و سید ناصر هم از محافظین مجلس بود که قرآن را زیبا می‌خواند و ما همه اختیاریان را داده بودیم دست علی او هم که بی محابا ما را به قتلگاه می‌برد، بچه‌ها خوش و خونسرد بودند و من که مسئول بودم نمی‌توانستم بدون جنگ و ماموریت جنگی، افراد بی دفاعی را بکشتن بدهم، ماشین را سرتو کرده و برگشت صدای انفجار گلوله‌های توپ همه جا را میلرزاند و ما هم بسوی فاو برگشتیم، نفس نفس می‌زدیم و تشنه و بهت زده بودیم که علی جلوی یک سنگر بزرگ نگه داشت اینجا بهداری رزمندگانمان بود.

بچه‌ها ریختند بصرمان و باز هم روبوسی شروع شد، داشتم زیر دست و پا له می‌شدم سر و گردنم را می‌کشیدند و من واله و حیران، که چکاره‌ام؟ این منم که باید بردست و پایشان بوسه زنم خدایا ترا به عزیزان و مقربان درگاهت یک قطره از اینهمه دریای صفا و اخلاص و ایمان را در کام تشنه جانم بینداز که از التهاب شرمساری می‌سوزم و در جهنم نفس می‌گدازم مرد لاغر اندام خاک آلوده‌ای را دیدم با لباس خاکی کهنه و خون آلود، لاغر، مثل نی او هم پیش آمد و روبوسی کرد آشنای آشنا بود ولی من فراموشکار او را با همه بزرگواری و شرف و ایمانش فراموش کرده بودم او می‌خندید و عرق می‌ریخت و منم مات و مبهوت که این کیست و کجا او را دیده‌ام، یک نفر به کمکم آمد و گفت دکتر کیائی.

دهانم باز آمد، خدایا چه می‌بینم او نماینده مجلس شورای اسلامی از شهر توپسرکان بود مردی پاک و خدمتگزار و روشن بین و

فداکار که در این دوره به مجلس نیامده و اینک ناشناس و گمنام در منطقه خطر، خدمت می‌کند و تا این حد نسبت به نظام اسلامی وفادار است.

جل الخالق، خیلی کسانی بودند که عاشق و طرفدار انقلاب بودند ولی چون از مقامی ظاهری افتادند دشمن انقلاب و امام شدند و ناسزاها گفتند، نمونه اش شیخ علی تهرانی، این شیخک پلید مرتد که طرفدار امام و انقلاب بود و بعد که دید امام جمعه تهران نشد شروع کرد به یأوه گوئی و بعد هم فرار کرد به بغداد و از آغوش اسلام به دخمه کفر پناه برد و کافر شد و اکنون همه روزه از بوق بعثی ها بهمه مقدسات انقلاب و نظام اسلامی ناسزا می‌گوید و از صدام جلاد در برابر امام عظیم امت ستایش می‌کند و خیلی از شاعران و نویسندگانی که چون بمقام و نانی نرسیدند به خارج رفتند و دشمن خونی ما شدند.

ولی دکتر کیائی، اینک در زیر گلوله دشمن بدرمان رزمندگان می‌پردازد انگار نه انگار که وقتی وکیل بوده و حالا نیست خدا کند که این صندلی های نرم و سرخ آدم را نگیرد و خدا عاقبت همه را بخیر کند. دکتر دیگری هم بود از سپاه که با رزمندگان هم لباس بود و تمایزی نداشت خدا عمر بدهد به این پزشکان مسلمان و با غیرت و متعهد و خدا لعنت کند پزشکانی را که برای یک عمل جراحی پنجاه هزار تومان می‌گیرند و شب هم خانمشان آن پولها را قمار می‌زند و آن وقتها با شاه و هویدا و اقبال پوکر می‌زدند و الان هم همان پول های گراف را می‌گیرند و ما هم باید نازشان را بکشیم و از فرار مغزها جلوگیری کنیم، مرده شور مغزشان را ببرد.

جوان دیگری هم بود که لباس خاکی خون آلود داشت و مجروحان را منتقل می‌کرد و می‌گفت آموزگاری است که به جبهه آمده

است، جوانی هم با همان لباسهای خونین مرا کناری کشید و گفت من دانشجوی دانشکده علوم هستم که شما یکروز بدانشگاه آمدید و گفتید دانشجوی نباید بی تفاوت باشد و اینک منم آمده‌ام.

سرم داغ شد و مغزم گداخت و جانم بهیجان آمد و گفتم خدایا این چه میدان امتحانی است که همه آمده‌اند از روحانی و پزشک و آموزگار و دانشجو و کارگر و روستائی که جان می‌دهند و جان می‌فروشند و از این امتحان بزرگ، با پیروزی سر بر می‌آورند خدایا ما را با هم مردود مگردان.

زدیم به شهر و توی خیابانها گشتیم تا دو مناره کوچک بر سر در مسجدی یافتیم که پرچمهای سبز بر فراز آنها در اهتزاز بود و پائین آمدیم، مسجدی کوچک و ویران، قامتش شکسته و ایوانش فرو ریخته و انبوه خاک و آجر در شبستانش انباشته بود، گفتند مسجد شیعیان است، مسجدی مظلوم، شیعه چهارده قرن است که مظلوم است رهبر بزرگش علی (ع)، مظلوم البشر بود و امامانی که از نسل او بودند همه مظلوم بودند و شیعیانش نیز همچین.

اکنون خارجی‌ها می‌گویند شیعه‌ها یک طایفه‌ای عقده‌ای افراطی هستند و وهابی‌ها می‌گویند اینها مشرکند و صدام می‌گوید اینها گبر و آتش پرستند و اسرائیلیان می‌گویند انقلاب ایران حرکتی شیعی است بر ضد سنی‌ها و بالاخره این جنگ تحمیلی را با جنگ شیعه و سنی می‌دانند یا عرب و فارسی.

اینها می‌خواهند مسئله فرقه گرائی و ملی گرائی را مطرح کنند تا از صلابت و قدرت اسلام بکاهند و پیکر توانایش را پاره پاره کنند و خونش را بمکند و گوشتش را بدنشان کنند.

چکنیم که تیرهای تهمت دشمنان از گلوله‌های توپشان کاری تر

است و مسلمان ایرانی به جرم قیام بر ضد استعمار، اینگونه هدف پیکانهای تیز دشمنان است. مگر کورند و نمی بینند که رزمندگان کرد و ترکمن و بلوچ سنی مذهب در کنار برادران شیعه خویش با کفر صدامی می جنگند و از جوه بریه ی شیعیان در ایران مساجد و مدارس برای برادران سنی مذهب ساخته می شود، و آیا میتوان انکار کرد که ایرانیان در طول تاریخ به اسلام گسترش و پیروزی بخشیدند و بزرگترین عالمان اسلامی حتی فقیهان و محدثان و متکلمان و مفسران سنی ایرانی بوده اند و اکنون ملی گرایی در حقیقت اسلام محو و هضم شده است و ما به اسلام عزیز می اندیشیم و دنیای مسلمان به ما پیوسته است و این همان وحشی است که پیکر کفر را می لرزاند و ناچارند چنین تهمتهای ناروایی را برای ایجاد تفرقه بین مسلمانان بر ما وارد سازند.

در برابر مسجد خیابان کم پهنائی است و آنسوی خیابان همان دیوازه ی مستحکم افسانه ای کشیده شده است، دیواری که مدت ها است بعثیان در باره ی استحکام و نفوذ ناپذیری آن سخن می گویند و ما اکنون در پشت این دیواریم و خط عظیم دفاعی عراق را که بدست رزمندگان قهرمان مان، در هم شکسته است می بینیم.

دیوار را از سیمان و آهن و تنه نخل بالا برده اند و در فواصلی نزدیک سنگرهای بتون آرمه را ساخته اند، به فاصله صد متر از دیوار دفاعی، اروند رود، موج می زند و در کرانه اش موانع خورشیدی پدید آورده اند. این موانع عبارت از پره های آهنین است که به صورت شعاع پدید آمده و به ارتفاع یک متر و نیم بر پاست و طول پنجاه کیلومتر کرانه غربی رودخانه را فرا گرفته است و در مفاصل این پره های آهنین، جعبه هائی است که محتوی مواد انفجاری است و در برابر کوچکترین برخوردی منفجر می شود و به صورت منوری همه فضا را روشن و دشمن را

آگاه می‌سازد.

به فاصله ده متر، سیم‌های حلقوی خاردار را در سراسر کرانه‌ی رودخانه به موازات موانع خورشیدی احداث کرده‌اند و چنان درهم پیچیده است که گنجشک هم از آن نمی‌تواند بگذرد و باز فاصله‌ای دیگر تله‌های انفجاری را در زیر خاک پنهان کرده و سیم نازکی از آن بیرون کشیده‌اند که پای هر عابری که به آن برخورد کند انفجاری عظیم برمی‌خیزد.

پس از این تله‌ها کانال‌ها و گودال‌های عمیق آبیست و سرانجام دیوار بتون آرمه‌ی کذائی و در سنگ‌هایش که نگهبانان با دوربین‌های ماوراء قرمز که در تاریکی شب هم هرگونه شبی را تشخیص می‌دهد ایستاده‌اند با تیربار و پشت سر آنها هم نیروهای زرهی است.

از نوب‌برای شما موانع را می‌شمارم، ۱- اروندرود با پهنای ۷۰۰ تا ۱۸۰۰ متر متفاوت ۲- موانع خورشیدی ۳- سیم‌های خاردار حلقوی ۴- تله‌های انفجاری ۵- کانال‌های آب ۶- دیوار و سنگ‌های بتون آرمه ۷- و بالاخره تانک‌ها و نیروهای زرهی.

ما خطوط عظیم دفاعی، ماژینو، زیگفاید و بارلورا شنیده بودیم ولی این خط عظیم دفاعی از همه مستحکم‌تر و خطرناک‌تر و نفوذناپذیرتر است، حال اگر من بگویم رزمندگان اسلام که این خط استوار را شکسته‌اند معجزه‌ای بزرگ پدید آورده‌اند، به خرافه و گزافه و مبالغه‌گوئی متهم می‌شویم ولی کارشناسان نظامی خارجی هم که به اعجاز اعتقاد ندارند می‌گویند این پیروزی معجزه بوده است.

چگونه این جوان‌ها و جوان‌ها و جوان‌ها توانسته‌اند شبانه از عرض رودخانه‌ای که بیش از یک کیلومتر پهنای و سرعتی به میزان هفتاد کیلومتر دارد بگذرند و از اینهمه موانع سهمگین عبور کنند و دشمن نفهمد و

ناگهان در برابر این یورش عظیم نابود شود؟ مسئله لاینحلی را بنظر می‌آورد که تنها پاسخ آنها ظهور امدادهای غیبی است.

مسئله آواکسها و ماهواره‌های امریکائی را هم باید به صورت شگفت‌انگیزترین جریان جنگی به حساب آورد، این ماهواره‌ها که تنها در ۹۰ دقیقه دور کره زمین را آنهم بر فراز جوی چرخند نه تنها از کوچکترین حرکت و ظریفترین چیزی در روی زمین عکس برمی‌دارند، بلکه از اعماق زمین و سفره‌های آب و نفت و معادن هم عکسبرداری می‌کنند و حالا چگونه طی ۶ ماه نقل و انتقال و اینهمه حرکت و حمله و تلاش و تراکم نیرو نتوانسته‌اند چیزی را ثبت کنند و یا آواکس‌هائی که با رادارهای تند و تیز خود، کور و بی‌درک مانده‌اند حقیقی است که فقط این شعر مولوی می‌تواند به آن پاسخ گوید که گفت:

چشم باز و گوش باز و این عمی حیرتم از چشم‌بندی خدا
منهم مات و گیج و مبهوتم و درست است که من را مبالغه‌گرو
متملق می‌دانند و نامه‌های فحش ناموس برایم می‌نویسند ولی مگر میتوان
اینهمه حقایق روشن را نایده انگاشت بگذار حالا که گلوله‌های داغ
دشمن بمن نخورده است تیرهای تهمت بمن بخورد تا منم در این جنگ
مقدس حظی برده باشم و این جهت: فاش می‌گویم و از گفته خود
دلشادم، چه می‌گویم؟.

می‌گویم که در این جنگ، معجزه غزوه بدر هم رخ داده است و ملائکه به حمایت مجاهدان ما آمده‌اند و گرنه هرگز این بچه‌ها نمی‌توانستند اینگونه دژهای مستحکم شیطانی دشمن را در هم کوبند، علی‌می‌گفت وقتی خط‌ها را شکستیم و بدشمن یورش بردیم، بیچاره عراقیها همچون روباه از برابر ما فرار کردند و شبانه به کرانه‌ی دریا گریختند و تا خرخره توی گل‌ها فرو رفتند و دست‌هایشان را با التماس بلند می‌کردند و فریاد

می زدند دخیل دخیل.

ما هم با زحمت می رفتیم و دستهایشان را می گرفتیم تا از میان گل بیرونشان بکشیم ولی گل ها بقدری سفت و چسبنده بود که نمیتوانستیم بیرونشان بکشیم و آنها هم داشتند فرود می رفتند و خفه می شدند. ناچار هر چند نفر دست بیکی می شدیم و یکنفر را بیرون می کشیدیم، بعد در حالیکه علی از خجالت سرخ شده بود می گفت وقتی بزحمت آنها را از میان گل ها بیرون می کشیدیم لباسهایشان در گل می ماند و خودشان لخت و پتی بیرون می آمدند.

بلی این است ذلت تجاوزکارانی که بخواهند به حریم حرمت ملتی مظلوم حمله کنند که این گونه حقیر و پست و عریان از گل بیرون آیند و همه جاشان دیده شود (و بدت لهم سو آتهم).

خیابانها از انبوه رزمندگان پر بود و همه سوار و انت ها دسته، دسته می رفتند و می آمدند و فریاد می کشیدند و تکبیر می گفتند و انگشتهایشان را به نشانه پیروزی نشان می دادند و در کناره های جاده ها هم، لاشه عراقی ها افتاده بود، نیم سوخته و متلاشی و متعفن، زشت و بدقیافه و باد کرده که این است سرنوشت ستمکارانی که به ملتی مظلوم و حق پرست و بیگناه بتازند و جنگ شنیع قادیسیه را پدید آورند که (وسیعلمو الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون)

«علی» پیروزمندانه اتومبیل را می راند و پیش میرود، بسوی راس البیشه، آنجا که دماغه ای است فرو رفته در خلیج فارس و لوله های نفت کشیده شده به دریا به سوی اسکله های، البکرو الامیه که چندی پیش نیروهای هوا دریای ما آنها را در هم کوفتند و آتش زدند به تلافی ویرانی پالایشگاه بزرگ و جهانی آبادان و خدا لعنت کند بعضی های پلید را که وارثان بنی امیه اند بلکه سفاکتر و جنایتکارتر و بیشرفتر و من صدها دلیل

دارم بر صدق گفتارم که شرحش در حوصله این مقاله نمی‌گنجد.

در پهنه‌ی این بیابان، به سه نقطه حساس و مخرب برمیخوریم، مراکز موشکی جنایتکاران عراق، سه پایگاه موشکی زمین به زمین و ساحل به دریا که از آنجا کشتیهای تجاری و نفتی ما را به آتش می‌کشیدند و راه حمل آذوقه را بر مردم مظلوم و قهرمان ما می‌بستند و اکنون این پایگاه‌های مخوف در دست ماست و فرودگاه فاو هم که کرکس‌های روسی و فرانسوی از آن برمی‌خاستند و خارک را میزدند، حال در اختیار ماست.

حالا شورای همکاری خلیج در «ریاض» مرکز عیاشی چهار هزار شاهزاده‌ی سعودی تشکیل میشود و بیشرمانه جمهوری اسلامی ایران را محکوم میکنند، ای نفرت باد بر شما شیوخ بی شخصیت و عروسک‌های دست‌آموز استعمار که لااقل به اندازه اجداد دوران جاهلیت‌تان که در برابرات و بعل و هبل سجده میکردند غیرت ندارید زیرا آنها پیمانی برای حمایت ستمدیدگان بنام «خلف الفضول» داشتند و شماها صدام جنایتکار را در این تجاوز عنیف حمایت کردید و هر چه از شما خواست تا در جنایتش بکار برد به او دادید و دست‌های پلیدتان را به خون هزاران جوان پاک آسمانی و غیرنظامیان بی‌دفاع آغشته کردید و حالا که ما برای خاموش کردن آتش دشمن به این سوی آب آمده‌ایم ما را به عنوان تجاوزکار محکوم می‌کنید و خنده‌دار است که ما را تهدید به حمله نظامی هم می‌کنید.

بیچاره‌ها، مورچه چیست که دل و جگرش باشد می‌گویند، عربستان سعودی اگر اراده کند سه هزار نیروی سریع را به میدان می‌فرستد، این سه هزار نفر را که همان بچه‌های نجف آباد حریفند و دست دیگرشانهم خالی می‌ماند. بروید اربابان آمریکا و نیرو واکنش سریع او

را بیاورید تا گورستان دیگری وسیع تر از ویتنام برایشان ساخته شود. شما از توان روحی و معنوی قهرمانان «بدر و خیبر» و «خندق» غافلید همین اکنون چهار میلیون مسلح آماده جنگ داریم و اگر آمریکا و شوروی بیایند میشویم بیست میلیون نفر. زنهایمان هم به فرمان امام دارند آموزش نظامی برای دفاع می‌بینند، ما سربازان سعودی را دیدیم که در مکه همه‌شان جمع شدند و دم و دستگاه و اسلحه و جرثقیل آوردند تا عکس امام امت را از بالای ساختمان حج ایران فرود آورند و من آنروز شعری در قهرمانی!! سعودیان سرودم و گفتم:

زعککش چو دارند اینگونه بیم

نهیب ارزند جان سپارد لثیم

و من خودم دیدم که یک زن ایرانی باتوم را از دست سرباز قهرمان!! سعودی قاپید و بسرش کوفت و خون فواره زد.

آخر بیچاره‌ها قدری هم از خودتان فکر و عقل و استقلال داشته باشید و قدرت اسلام را درک کنید وقتی که بقول ژنرال مصری، هفده هزار سرباز مصری علیه حکومت خائنش شورش می‌کند، فکر نمی‌کنید که چنین خطراتی بلکه جدی‌تر شما را هم تهدید کند.

به آن آقای «زکی یمانی» که در اوپک به او گفتم تو (زکی) نیستی بلکه نجسی بگوئید تو که میروی به ژاپن و نرخ نفت را بشکه ای ده دلار اعلام میکنی بفکر اینهم باش که ممکن است مسلمانان عربستان کاری کنند که اصلاً نفتی نباشد که بتوانی بفروشی!

در شهر میگردیم و مراکز صنعتی و بندری و گمرک و تجاری را می‌بینیم که همه چون قدرت شیوخ عرب شکاف برداشته و کمر خم کرده است، بچه‌ها من را پائین می‌کشند و با حرارت می‌گویند. بیائید اینجا، بیائید، ساختمان بزرگ و قرمز رنگ به چشم می‌خورد میگویند اینجا مرکز

توجیهات سیاسی بعثی هاست، صدها کلاه آهنی و کفش و لباس خون آلود روی زمین افتاده است و در مقابل ساختمان باز هم طاق نصرت صدامی است و در پای آن صدها لاشه عراقی، عفونت همه جا را گرفته است، دستمال را روی دماغم گرفته ام و از منظره فجیع این جسد های عفن، انزجار و نفرت بر من مستولی است. در طول راهروی عمارت، لاشه ها قطار به قطار افتاده است که باید از روی آنها عبور کرد، اطاق ها بهم ریخته و میزهای کلاس های درس بعثی ها واژگون شده و کتاب ها و کاغذها روی هم انباشته است پشت جلد کتاب ها و توی آنها پراست از عکس های صدام با قیافه ها و ژست های گوناگون، در لباس فرماندهی، روستائی، کارگری، سویل، بچه به بغل، خندان، گریان، ای تف و لعنت بر تو عنصر پست و بیشرف که دو کشور و دو ملت مسلمان را بخاطر یک ریاست و مقام موهوم، اینگونه به خاک و خون کشیدی و اکنون، چنین بیچاره و زبون عکس تو هر لحظه بشکلی بت عیار درآمده است روی لاشه های قربانیان جاه طلبی تو افتاده و عفونت گرفته است، حالت تهوع به من دست داده بود. و می خواستم برگردم که یک بچه بسیجی کوچک، آستینم را گرفت و گفت بیایید اینجا و ما را به اطاقی برد، چشمتان روز بد نبیند.

شش، هفت مزدور عراقی روی هم افتاده و جزغاله شده بودند، بچه بسیجی گفت، آقا، آقا، اینها را، اینها را من کشته ام چشمانش همچون ستاره می درخشید و آتش خشمی مقدس از چهره اش شعله می زد و دندانهایش چون رشته مرواریدی که از صدف برخاسته باشد، از میان لبهایش پرتو می زد و می گفت:

«من اینها را دنبال کردم و آنها فرار می کردند و به این اطاق رفتند که من با یک نارنجک کارشان را ساختم»، خواستم دستهایش را ببوسم

که دیدم فرشته‌ها آنقدر برای بوسیدن دستش هجوم آورده‌اند که جای من نیست.

خدایا، خدایا، تو شاهد باش که من حتی یک گنجشک را نکشته‌ام، و حالا رادیو بغداد بمن میگوید (دژخیم خمینی!!) ولی اینها خودشان، خودشان را مستحق عذاب کردند دلم درد دارد و نمیتوانم بگویم ولی ناچار می‌گویم، همین بعثی‌های پست بی‌آبروی، بی‌شرف که خود را عرب می‌دانند و بخاطر قومیت عربی به ما عجمهای گبر!! حمله کرده‌اند در نزدیکی شهر بستان به دهها دختر مسلمان عرب ایرانی یورش بردند و به آنها تجاوز کردند و بعد همه را با مسلسل کشتند و در گوری دستجمعی دفن کردند که اکنون هم آن گورستان در کنار شهر بستان موجود است وقتی که من می‌گویم اینها از بنی امیه بدترند شما تم نکنید، پس باید هرمتجاوزی را کشت و شما رفت اسلامی ما را ببینید که همین تجاوزکاران وقتی تسلیم می‌شوند، مادران شهدای ما به آنها آب می‌دهند و آنها در اردوگاههای وسیع و مجهزی به بهترین وضعی پذیرائی و نگهداری می‌شوند.

از ساختمان توجیهات سیاسی بیرون آمدم، خسته و منزجر و کوفته و تشنه.

بچه‌ها من را به محلی بزرگ که اطرافش اطاق‌هایی فراوان داشت بردند، جلوی در زنجیری کشیده بودند و پاسداری جلوی آمد و با خنده گفت، آقا گذرنامه‌تان را بدهید، گفتم شما آنرا برای ما صادر کرده‌اید، اطاقها پر بود از اسلحه و وسائل مخابرات و تدارکات و من هم نشستم و کمپوتی را که برایم باز کرده بودند سر کشیدم، کمپوت عراقی بود و اینهم غنیمتی بود که نصیب من می‌شد.

به زحمت داخل سنگر مستحکمی شدیم، خودمان را لوله کردیم

و از لای کیسه های شن گذشتیم و به محیطی تاریک رسیدیم، جایی دیده نمی شد فقط نور کم سوئی، سوسومی زد، آهسته جلو رفتیم و روی نیمکتی نشستیم، پهلویم نقطه سفیدی به چشم می خورد، کم کم چشمهایم به محیط عادت می کرد، سفیدی عمامه ی یک روحانی بود.

روی میز، یک چراغ نفتی روشن بود و جوانی لاغر اندام و سیه چرده پشت میز بود و نقشه ای در برابر داشت. کنار دستش تلفنی قرار داشت و پاسداری هم کنارش نشسته بود.

نور چراغ، توی صورتش میزد کمی فکر کردم و شناختمش، خودش بود، حسن.

یکی از فرماندهان که او را پیش از این در آبادان و شوشتر دیده بودم و ریشی توپی داشت، نیروهای تازه نفسش را وارد فاو کرده و آمده بود دستور بگیرد.

حسن انگشتش را روی نقشه می لغزاند و میگفت نیروها را اینجا مستقر کنید، خیمه ها اینجا باشد و بچه ها، اینجا.

بهتم زده بود، عملیات گسترده ای که دنیا را به شگفتی انداخته و بیست هزار نیروی دشمن را از کار انداخته است چگونه ساده و بی ریا رهبری می شود.

حسن دستهایش را بالا زده بود و آهسته و مطمئن سخن می گفت، فریاد و غرور و تحکم نداشت.

نه آتیلا بود و نه ناپلئون و نه ژنرال مونتگمری، حسن بود، جوانی به سنین اسامه بن زید و مصعب بن عمیر، ایمان داشت و ایمان که چون چراغ ایمان در دل و مغزی بدرخشد بدنالش عقل و اراده و ابتکار هم می آید، کم کم چشمانم به تاریکی عادت کرده بود، دیوارها از کیسه شن بود و شاخه های آهن و حسن با اندامی استخوانی نشسته بود، خونسرد و

آرام و متین و مطمئن، ایکاش یکهزارم اطمینانش را بمن می‌داد و من هرچه دین و یقین و علم و گویندگی و نویسندگی و شخصیت و شهرت و مقام و داد و فریاد و کتاب و نوار داشتم به او می‌دادم و توی این سنگر تاریک معامله‌ای پرسود می‌کردم.

دشمن به عقب رانده شده بود، به آنسوی دریاچه نمک، عراقیها دریاچه‌ای مصنوعی ساخته بودند که آبهای شور در آن جمع می‌شد و کارخانه‌ای در کنارش بود که از آبها نمک می‌گرفت و این کارخانه به حدی بزرگ بود که نمک را به خارج صادر می‌کردند و اکنون همه چیز ویران شده و دریاچه هم مانعی شده برای بعضی‌ها که نمی‌توانند به سوی ما پیش آیند و فقط از باریکه‌ای که بین دریاچه و اروندرود است و جاده‌ی فاو- بصره از آن می‌گذرد، پاتک می‌کنند، آنجا هم زمین گل است و گودالهای آب سراسر بیابان را فرا گرفته است و تانکها در گل و گودال آب فرو می‌روند و بچه‌ها هم از پشت خاکریز تانکها را می‌زنند و پهلوی چپ دشمن هم با توپهای ما که در غرب اروندرود مستقر است مواجه است و سمت راستش هم که دریاچه است و بیچاره در این میانه گیر کرده و در هر پاتک، هی تلفات می‌دهد و هی فرار می‌کند، شوخی نیست بیست هزار کشته و زخمی و دوهزار اسیر و این همه سلاح‌های سبک و سنگین نابوده شده و به غنیمت گرفته شده تا چشمش کور شود و به کشوری مظلوم و ملتی مؤمن و قهرمان حمله نکند.

حسن می‌گفت نهصد کیلومتر مربع از «رأس البیشه» تا دریاچه نمک را در اختیار داریم ولی رادیو لندن می‌گوید فقط ۱۸ کیلومتر!! یکی یک پنجاهم از حقیقت را می‌گوید، ماهر عبدالرشید ژنرال عراقی هم می‌گوید این مقدار اندک را هم امروز و فردا پس می‌گیریم!! و بعد حسن دندانهای سفیدش بر چهره گندمگونش می‌درخشد و به نقشه خیره می‌شود و

فتیله‌ی چراغ نفتی را بالا می‌کشد و من محو این همه عظمت و قدرت و مبهوت صنع خدائی که یکتا هنرمند است و خوب می‌سازد. از سنگر بیرون آمدیم، نزدیک ظهر بود.

مزینانی گفت: برویم به مسجد برای نماز، علی سوارمان کرد و راه افتادیم، فیلمبردارها مانور می‌دادند و می‌رفتند، این جان‌نشانان با ایمانی که تا عمق معرکه‌ی جنگ پیش می‌روند و از حساسترین معرکه‌ها فیلم مستند و زنده برمی‌دارند، که اگر عناد و لجاج بیگانگان نبود، این فیلم‌های زنده و مستند که نمودار قهرمانی‌های رزمندگان با ایمان است در دنیا، میلیون‌ها پذیرا داشت. افسوس که برخی از این هنرمندان با ایمان در راه ایفای این وظیفه مقدس، جان می‌بازند که صلوات و سلام خدا به روح پاکشان باد.

در خیابان از انبوه رزمندگان غوغاست خاصه موتورسیکلت - سوارهایی که روی زمین می‌پرند و همچون فرشتگان، سبکیال و بلند پروازند، اینها پیشاپیش رزمندگان می‌روند و پیک و فرمان رسانند و زیر آتش مثل مرغی پر می‌کشند و جبهه را به مراکز فرماندهی پیوند می‌دهند. مسجد مخروبه و متروکه که با شبستانی پر از سنگ و خاک و آجر، بدست رزمندگان رفت و روب می‌شود پرچم سبز اسلام بر روی مناره‌ی بلندش می‌درخشد، روی مناره را بلندگو می‌گذارند و مسجد جان می‌گیرد و زنده می‌شود، صدای حی علی خیرالعمل از فراز مناره در همه‌ی جزیره طنین می‌افکند و دسته، دسته رزمندگان به سوی مسجد سرازیر می‌شوند، چهره‌ها درخشان است و لبها متبسم.

حاجی بخشی پیرمرد با نشاطی که دو فرزندش به شهادت رسیده‌اند و در نماز جمعه گلاب می‌دهد و دشمن بی‌حجابهاست اینجا هم پیدا شده و فریاد می‌زند، حزب الله، حزب الله، پیشمرگ روح الله،

کجا میره کربلا و رزمندگان هم به همراه او فریاد می‌زنند، مسجد زنده شده، روح گرفته و بال درآورده است نماز بر پا می‌شود و صفوف مجاهدان در برابر خدا به نیایش می‌ایستند و فاو بعضی، دوباره مسلمان می‌شود. پس از نماز، به سخن ایستادم، هیجانم گرفته بود و صدایم زنگ می‌زد، گفتم این مسجد زنده است، فهم و درک دارد، روز قیامت در پیشگاه خدا از شما تشکر می‌کند که او را از وجود حکومت بعث تطهیر کردید ولی مساجد دیگری هم هست که تطهیر آنها بر شما واجب است، مساجد کوفه، سهله، قدس و...

بچه‌ها بهیجان آمده بودند و می‌گریستند و فریاد تکبیر سر می‌زدند و فاو زنده شده بود و قلبش که مسجد بود می‌طپید.

از مسجد بیرون آمدیم و همگی به ساختمانی رفتیم که اکنون در دست تبلیغات جبهه بود و مبله‌ای مخملی عراقی‌ها در کنارش چیده بود، غذائی بی‌ریا بر سفره‌ی احسان خدا تناول شد و شعف در چشمها می‌درخشید و فقیهی روحانی جوان از سادگی غذا عذر می‌خواست.

گفتند برویم، علی سوارمان کرد، صدای غرش توپ بلند بود و علی، آرام و بی‌خیال پیش می‌راند جهاد سازندگی سنگرمی‌ساخت، بلی سنگرسازهای بی‌سنگری که جان می‌یازند و اعجاز می‌کنند و علی ما را بکنار آب آورد تا در اسکله به قایق بنشینیم و بازگردیم، رزمنده‌ها جمع شده بودند و خدا حافظی می‌کردند و من با علی وداع می‌کردم. دستهایم مثل بال جبرئیل نرم بود، در نگاهش هزاران راز خوانده می‌شد، پیشانی‌اش چون زجاجه‌ی نور می‌درخشید، پیکرش شبی بود که تجسد داشت همه روح بود و روح الله، حرف نمی‌زد ولی سکوتش گویای اسرار آسمانی بود. گرمی گردنش را بردوشم احساس می‌کردم، قطره اشکش بر صورتم چکید، طاقت نیاوردم رویم را برگردانیدم و بر قایق سوار شدم و دیروز از

بابل بمن تلفن کردند که بیا. گفتم: برای چه؟ گفتند: علی، گفتم: برگشته؟ گفتند: بله، گفتم کجاست؟ گفتند: در مزارستان سرخ شهادت آرام گرفته است.

روی زمین نشستم، چشمانم را بستم و سرم را با دستانم گرفتم، قطره، قطره ذوب شدم، علی آمد و گفت من که در مسجد فاو نماز خواندم، اکنون در بیت المعمور نماز می‌خوانم، در آسمان چهارم، در اینجا ابراهیم و موسی و مسیح و علی و حسین و همه شهیدان به امامت پیامبر نماز می‌خوانند و منهم در صف آنهایم، زبانم به لکنت افتاد گفتم: ع. ع. ل. ی، م م م راه، ه م. ب، ب، بر، پر کشید و بالا رفت من بازهم در لجن زندگی فرو رفتم و او به معراج رفت.

این، علی‌ها و حسن‌ها و حسین‌ها هستند که در طول تاریخ با مظلومیت خویش بر ستمگران غالب می‌شوند و این خونهای مقدس عاشورائیان است که بر شمشیرهای خصم پیروز می‌شود و این قطره‌های خون است که خورشید می‌آفریند و این خورشیدهاست که تاریکی حکومت طاغوتیان را درهم می‌پיچد و حکومت خدا را استقرار می‌بخشد.



نورستنده در میان رزندگان اسلام در شهر آزاد شده فاو (بقیه عکسها در آخر کتاب)

سفر

بر روی آبهای موج و زلال رودخانه، قایق بود و قایق تا چشم
کار می‌کرد می‌رفتند و می‌آمدند و آرایش می‌گرفتند و بررویش
سرخ پوشانی مسلح بودند که جلیقه‌های قرمز شنا به تن داشتند و
عبدالرحمن با ریشی انبوه و چشمانی میشی فرماندهی می‌کرد چنان ماهر
که ماژلانهم انگشت کوچکش بود و قایقها صفیرکشان پیش می‌رفتند و
آبها را می‌شکافتند و من با جسم ثقیلم به کناره‌های قایق چسبیده و رنگم
پریده و آنها مصمم و مستحکم ولی سبک و آرام همچون قو، و من قوهائی
دیده بودم سپید بر روی آب که زینت رودخانه بودند ولی اینها سرخ و
ملتهب بودند، ناآرام و بی‌تاب که گاهی به آب می‌افتادند و چرخ می‌خوردند و بالا می‌پریدند و به قایق باز می‌گشتند و عبدالرحمن فرمان
یورش به ساحل می‌داد و به خشکی می‌جهیدند و درازکش تفنگها را نشانه
می‌رفتند.

بعضی بر بلم‌ها نشسته بودند و پارو می‌زدند و بر روی امواج بالا و

پائین می‌آمدند، اینها گروه شناسائی بودند که می‌باید ساکت و بی‌صدا بخاک دشمن روند و راهها را بشناسند و جوان‌های دزفولی، چهره در آفتاب سوخته با لباس مخصوص غواصی و در هیئت مردان قورباغه‌ای، سر و تن پوشیده به قعر آب می‌رفتند، انگار که سال‌ها تمرین داشته و از دریای مانش گذشته‌اند.

قایق‌های موتوری بسرعت پیش می‌تاختند و امواج آب به قایق سرازیر می‌شد و سرپایم خیس و از سرما می‌لرزیدم، خربزه ناخورده و پای لرزش نشسته!!

آنسوی‌تر غوغائی بود و نفربرهای سنگین آهنین ارتش که برخشکی می‌خزید و بروی آب میرفت و کشتی می‌شد تانکی بر روی آب با آنهمه سنگینی که من هرگز ندیده بودم.

سیدی از آب بیرون پرید با لباس‌های سرخ شناوری آب از سر و تنش می‌چکید عمامه‌اش را سرش گذاشت، گفتند امام جمعه دُرچه است.

دلم از شدت حرکت و تکان ضعیف می‌رفت، گفتم چیزی بدهید بخورم و بچه‌ها خندیدند، امام جمعه اندیمشک توی قایق پرید و کاسه‌ای لوبیا پخته برایم آورد.

گفتم بگور پدر روزنامه لوس آنجلس که طاغوتی‌های فراری در آنجا می‌نویسند، آخوندها توی قصرها می‌خوانند و بچه‌های مردم را به قتلگاه می‌فرستند، اینها که همه‌جا هستند نه تنها در پشت جبهه برای ارشاد که در خط اول برای مرگ اینهم هزاران اسم و آدرس از آنها و شهیدانشان.

بچه‌های امام حسن توی قایق‌های لاستیکی بودند و مانور می‌دادند و معرکه‌ای بود و بچه‌های ولیعصر در کنار رودخانه چادر زده بودند و

خودشان توی آب بودند و بچه غولصها از زیر آب بجزیره رسیده و استتار کرده و موضع گرفته بودند.

از سرما میلرزیدم و بخود نمی‌آوردم ولی فرمانده فهمید که حالم نزار است بیرون آوردند و خشکم کردند و بردند توی پلاژ و برایم کره و عسل آوردند بخودم گفتم بخور که گرسنه از دنیا نروی، تواز چربی اسلام بهره میبری و آنها از تیزیش، تواز نرمیش و آنها از صلابتش و برای اینکه بچه‌ها بخندند و حقیقتی را هم گفته باشم گفتم ما میخوریم تا دیگران بجنگند و دیگران می‌جنگند تا ما بخوریم واقعاً هم شوخی ندارد.

عده‌ای شب عیدی در خیال ماهی سفید و باقلوا و سیب و منجد و سمنو و لباس‌های خارجی بوتیکها و تعویض فرش و مبلمان هدیه عید و وعده نوروزی و این بچه‌ها در انتظار مرگ و استقبال گلوله (حی علی‌خیر العمل) و شب را بقرارگاه نوح رفتم تا برایشان حرف بزنم، حرف و حرف و همه‌اش حرف، خدایا اگر بدت نیاید چرا مرا اهل حرف آفریدی و کلمات را در زبانم گذاشتی نه در دلم چرا بمن هم مثل این بچه‌ها اسماء را نیاموختی؟

آنجا بچه‌های امام حسین بودند هزار در هزار من هم به سخن ایستادم و برانبوه قایق سواران قرارگاه نوح این آیه را خواندم که (ونادی نوح ابنه و کان فی مفرل یابنی ارکب معنا ولا تکن من الکافرین) و گفتم شما پیش از آنکه بر قایق سوار شوید و بجنگ کافرین روید باید بر کشتی نوح سوار گردید تا بکام هلاک نیفتید، کشتی نوح سفینه توحید و صبر و توکل و تقوی است که انسان را از امواج فتنه‌ها می‌رهاند و بکرانه رهایی می‌رساند.

اگر کسی از غیر خدا بترسد، به غیر خدا امید بندد و پشتوانه‌ای جز خدای برگزیند نتواند بر کشتی نوح سوار شود و هر چند بر جبل بالا رود

در موج فتنه غرق میگردد و امروز امواج فتنه همه سوی را فرا گرفته است فتنه ای بالاتر از زمان نوح که آن روز کافران گروهی اندک بودند و چنین ساز و برگی نداشتند و امروز امواج فساد از افواج مفسدین همه جا گسترده است چنانکه (ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس) اینها نه تنها زمین را آلوده اند، که آسمان را و دریا را آنچه مشهود است سیاهی است و تباهی و نابودی حرث و نسل، دامن ها آلوده و ننگین است و چنگالها آغشته و سرخین، همه جا آتش می بارد و فضا را بوی باروت و عفونت شهوت و طنین جنایت پر کرده است.

کافران غارتگر سرمایه دار پنجه در حلقوم محرومان فرو برده اند و مستانه نفیر می کشند و ابلیس را بخدمت گرفته اند و دامنه های جادو خناسان ساحر بر گوشها می دمند و سامریها گوساله طلا می سازند که ورور می کند و فریاد جهنمی اش از امواج رادیوها گوشها را میخراشد. و سیاست بازان دغلکار با چهره ای آرام و لبهائی خندان سخن از صلح و آزادی و حقوق بشر بر زبان دارند ولی در قلب سیاهشان هزاران جهنم هل من مزید می گوید و از پنجه هاشان خون می چکد و از چشم هاشان آتش می بارد و از دهانشان عفونت می ریزد. و هر سلولشان هزاران جلاد است، سفاکتر از نرون و آتیلا و سزار و بخت النصر و پرویز و چنگیز.

در عمق دریاها زیر دریائی های اتمی براه انداخته اند و در ماوراء جو، سفینه های نظامی برای جنگ ستارگان و در قاره ها شاخ بشاخ موشکهای کرو زو پرشینگ و اس، اس، بیست و خون ملت های گرسنه اتپویی و چاد و ناهمی بیا و السالوادور و پرو، شیلی، ایرلند و فیلیپین نمی دانم هر جای دیگر را به حلقوم اژدهای جنگ می ریزند و او از بلعیدن چهارصد میلیارد دلار بودجه جنگی سیر نمی شود و ضحاک مار دوش قرن در دخمه ینگی دنیا مغر جوان می خواهد، هر جوانی که آزاد و عدالتخواه و

مخصوصاً مسلمان باشد.

و امروز امواج فتنه چنان بالاست که کاخ بلند سازمان ملل و کلیسای سن پیترو واتیکان و قله های هیمالیا و هندوکش و پامیر و کلیمانجارو، و زبانم لال حرا و ابوقبیس و ثور و کعبه را بکام کشیده و فتنه آخرالزمان را پدید آورده است.

در چنین هنگامه خطرناکی باید بر کشتی سوار شد و از امواج گذشت و به ساحل پیروزی رسید، کشتی اهل بیت که همان سفینه نوح است و پیامبر فرمود (مثل اهل بیتی کسفینه نوح من رکبها نجی و من رغب عنها غرق) که خاندان من همچون کشتی نوحند که هرکس بدان پناه برد نجات یافت و هرکس از آن رخ تابید غرق گردید.

و گفتم شما بچه های امام حسینید و حسین (ع) هم سفینه نجات است که پیامبر فرمود (الحسین مصباح الهدی و سفینه النجاة) که حسین (ع) چراغ هدایت است و کشتی نجات خوشا بشما که به کشتی حسین (ع) پناه برده اید و بر امواج حوادث روانید و هرگز غرق نمی شوید بچه ها گریستند و گریستند، سالن حسینه همچون کشتی بتلاطم آمد و غریباز کشتی نشستگان برخاست و حرکت بر امواج آغاز شد و گفتم: کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز

باشد که باز بینیم دیدار آشنا را

چراغها خاموش شد و سفینه همچنان پیش می رفت و بچه ها نوح زمان را دیدند که سکان کشتی را بدست گرفته و بر امواج می راند.

نوح زمان از جماران سفینه را پیش می راند و می گفت (یابنی ارکاب معنا) اگر نوح پیامبر تنها فرزندش کفر ورزید و بر کشتی سوار نشد اینک فرزندان خلف این نوح که وارث راستین همان نوح است هزار هزار بکشتی درآمدند از خراسان و گیلان و تهران و خوزستان و اصفهان و

سیستان، همه جا همه جا.

و از لبنان و فلسطین و فیلیپین و مصر و سودان و سیاهان امریکا و
افریقا همه سوار شدند و نوح جماران همچنان بر امواج فتنه می راند و از
گردابها می گذشت و میلیون ها دست غریقان محروم بسوی کشتی دراز بود
و سکان دار همه را بالا می کشید و از غرقاب می رهانید.

فردا شب در قرارگاه کربلا، عالمان و رزمندگان دعای توسل
می خواندند و بدرگاه خدا استغاثه می کردند نزدیک نیمه شب فرماندهان رمز
مقدس یا فاطمة الزهراء را فریاد دادند، گفتم قایقرانها کی بمقصد
می رسند؟ خندیدند و گفتند آنها دیروز به ساحل رسیده اند و اکنون یورش
خود را می آغازند، دلم می طپید و جانم می سوخت گفتم، خدایا بچه های
امام حسین نکند کشتی شان آتش بگیرد، رحیم گفت به امام پیغام
داده ایم تا دعا کند که بچه ها پیش از آنکه دشمن آگاه شود بساحل
برسند گفتم اگر نوح کشتییان بوده پس (واستوت علی الجودی) تحقق
یافته و سفینه بساحل رسیده است.

شتابان به اطاق جنگ رفتم، فرماندهان روی نقشه ها خط
می کشیدند، محسن با تبسم گفت بچه ها از خاکریز اول گذشتند، صیاد
گفت خیر است خدا کمک می کند بیرون پریدم بچه ها دورم جمع شدند
گفتم بچه های نجف و کربلا از خاکریز اول گذشته اند یعنی از آنهمه
موانع مستحکمی که از خطوط بارلو، زیکفرید و ماژینو مستحکمتر بود، آه
خدایا، معجزه معجزه، پس دعای مادران شهیدان را مستجاب کردی و
دعای نوح زمان را، و دعای ولی عصر را که فرزندانش بر سفینه سوار بودند.
سراسیمه وارد اطاق نقشه شدم باقری را دیدم همانکه برادرش
به معراج رفته و او بجایش نشسته بود با چند نفر دیگر دور نقشه بودند،
نفس می زدم و می طپیدم گفتم چه خبر؟

آرام و با طمانینه انگشتش را روی نقشه لغزانید از روی آبها و
آبراههای هور گذشت بخشکی رسید و از خط زردی که خاکریز اول بود
رد شد دهانم خشک شده بود، چشمم سیاهی می رفت نزدیک بود بیفتم
انگشت باقری باز هم پیش رفت از خط زرد دوم هم گذشت و گفت
خاکریز دوم را هم شکسته اند داشت بطرف دجله پیش می رفت که از
اطاق بیرون پریدم در محوطه وسیع سنگر، امام جمعه ها را دیدم که نماز
می خواندند و بچه ها سجده می کردند و پیرمرد اصفهانی قرآن می خواند و من
سرگشته در وسط سنگر فریاد زدم یا حسین، یا مصباح السهدی، یا
سفینه النجاة که شنیدم بچه های قایقران این شعر را زمزمه می کردند:

چه غم دیوار امت را که دارد چون تو پشتیبان
چه باک از موج بحر آنرا که دارد نوح کشتیان

کربلائی شہس

در انبوه نخلستانهای نیم سوخته بر دیوار خانه ای ویران نقشه ای نصب بود و گروهی جنگاوران مجهز به آن چشم دوخته بودند و فرماندهی جوان با ریشی انبوه و مشکی آنها را توجیه میکرد که از اینجا هجوم می آورید و از آنجا میگذرید و دشمن را چنین درهم می کوبید و هرگز نمی ترسید و نمی لرزید که خدا با شماست.

خودم را در جمع گم کرده بودم، که مرا یافتند و بپای دیوار کشیدند که تو هم سخنی بگو، زبانم بند آمده و گلویم گرفته بود هر چه کردم سخنم نمی آمد، لال شده بودم، آنها به من نگاه میکردند و با شگفتی به سخنرانی گنگ خیره شده بودند بغضم ترکید و اشکهایم ریخت و با آهنگی شکسته و سخنی بریده گفتم (الله معکم حیثما کنتم) سرم را به دیوار نهادم و خاموش ماندم. آنها چون امواجی که با عصای موسی برهم انباشته شوند، سر

به سرشانه های هم نهادند و براه افتادند شفق سرخ بود و خورشید چون طشتی
خونین در آبهای شط فرو میرفت و آنان بسوی افق سرازیر شدند تفنگی
بردوش داشتند و نارنجکهای بر کمر و از دو سوی قطارهای فشنگ را بر
خود بسته بودند، جورابهایشان را از کفش کتانی تا زیر زانو بالا کشیده
بودند سرشان برهنه بود و نواری سرخ بر پیشانی داشتند که رویش نوشته
بود یا حسین.

گردی از زیر پایشان برخاست و چون صاعقه بر شب شوریدند تا
حمله سحرگاهی را بیاغازند و در میانه دشمن فرود آیند، این آیه بر زبانشان
جاری شد (فالمغیرات صبحا فاثرن به نقعا فوسطن به جمعا).

راستی اینها پس از جنگ ذات السلاسل که علی (ع) کافران را
به زنجیر کشید و سوره عادیات که متضمن این آیاتست در آن باره نازل شد
و پس از قیام خونین عاشورا، اینان تنها کسانی هستند که پس از چهارده
قرن این آیات را تفسیر میکنند، با عمل نه حرف، با خون نه با نظر دست
و صورتشان را بوسه میزدند گرم بود و داغ، با التهاب عشقی سوزان، عشقی
که بهشت می سازد و عدالت می آفریند و کرامت انسانی را شکل می دهد.

سلاحشان سنگ بود و به تعبیر قرآن (خفاف) هر چه نگاه کردم نه
سلاح اسرائیلی داشتند و نه آمریکائی از آن سلاحهای پلید جهنمی که
دروغپردازان ننگین در بوقهایشان از آن یاد میکنند و ورق پاره های عربی
درباره اش می نویسند، اینها با اسرائیل و امریکا می جنگند یکپارچه
صداقت و ایمانند اگر کسی بخواهد ایمان را لمس کند و صداقت را
ببیند باید به زیارت اینان بیاید که اینها کربلائیستند و کربلا یعنی کانون
عزت و شرف و صدق و رفق و پاکی و روشنائی و راستی و زیبائی و
کربلا یعنی تجلی گاه خدا و هر کس می خواهد خدا را زیارت کند باید
بکربلا برود.

اینها کربلانی‌های کربلا ندیده‌اند ولی مضجع حسین قلب
اینهاست و ضریح شش گوشه سینه‌شان.

در کربلای چهار مغز دشمن را نشانه گرفتند و گیشش کردند و
مفلوکان بعضی تلوتلو خوردند و در کنار شط نعش شدند و کربلانی‌ها برای
آنکه قلب دشمن را نشانه روند پای را در لبه رودخانه راست کردند و
استوار ایستادند بقول فردوسی:

ستون کرد چپ را و خم کرد راست

فغان از دل چرخ چاچی بخواست

دشمن فریب خورد و گمان برد یورش توقف یافته است و جشن
گرفت و رقصید، تلگرافهای تبریک مخابره شد و سردار قادسیه به سرلشکر
ماهر عبدالرشید فرمانده سپاه هفتم عراق درجه سپهبدی بخشید و القبس
والانباء دروغها را روی صفحات پلیدشان استفراغ کردند و بی‌بی‌سی، ان
بی‌سی، نیویورک تایمز، لوس آنجلس تایمز و واشنگتن پست و دیگر
ورق‌پاره‌های سیاه شروع کردند به لجن‌پراکنی و ماهر عبدالرشید که
دختر صدام را پس از خانه گردیها بخانه پسرش آورده است با درجه جدید
سپهبدی در تلویزیون ظاهر شد و فرمود ما توانستیم در این جنگ نود هزار
ایرانی را نابود کنیم!! پرسیدند از عراقی‌ها چقدر کشته شدند گفت بین
سیصد تا سیصد و بیست نفر و این مصاحبه را همه تلویزیونهای دنیا پخش
کردند با عکس چند نفر بچه غواص دلیر اسیر ایرانی.

صدام بسرعت به عربستان پرواز کرد تا خبر پیروزی را
به اعلیحضرت شاه حجاز برساند، ملک حسین پشتک زد و مبارک جام
شرابش را بسلامتی اسحق رابین نوشید و شیخ کویت پیراهن عربیش را
بالا زد و روی شکم باد کرده‌اش ضرب گرفت و قابوس با باد دماغش
سرنا زد و ریگان در بیمارستان غده سرطانیش را در سطل انداخت و باز

کتابخانه تخصصی
میرزا حسن

کنار پنجره به مک فارلین لبخند زد و گویا چف سر از باتلاق افغانستان بیرون کشید و گفت میگهای بیست و پنج برای عراق بفرستید و دوباره فریاد زد که موشک فراک هفت هم هرچه زودتر برای صدام ارسال دارید که بچه مدرسه های بروجرد منتظرند.

دبیرکل سازمان ملل هم منشور سازمان ملل را لوله کرد و در جیب حیم هرزوک نهاد و گفت تا مدتی آسوده شدیم.

صدام باندهای دست و صورتش را تازه کرد و پس از یک خورناس بلند بخواب خرس فرو رفت که... که ناگهان کربلائیها آمدند، کربلای پنج، خامس، بنام خامس آل عبا.

چهار ستون از چهار سوی همچون تندرهای، صاعقه، باد عاد، زلزله نمود، خسف لوطیان و غرق فرعونیان.

آهن از آنان سختی گرفت و آفتاب گرمی، آسمان شکوه و کوهستان استواری، دریا خروش و آتش حرارت و طوفان هجوم.

حشرات بعضی هزیمت گرفتند و در زیر گام سنگین سربازان خدا له شدند، دژها درهم شکسته شد و دیواره ها فرو ریخت و پیکرهای ناپاکان بخون غلطید و شب شکسته شد شیطان جیغ کشید و اهریمنان به تیر شهاب ستارگان ایران بدوزخ گریختند اکنون آفتاب از شلمچه طلوع کرده و بر دجله می تابد، دجله جریان جنایت ابن زیاد و حجاج و منصور و هارون و متوکل و اینک صدام.

و این کربلائیانند که از دجله میگذرند تا بفرات برسند و در آن وضو سازند که زیارت کربلا را شستشوی تن و جان لازم است.

و فرات جریان طهارت و شهادت و ظفر است، جریان مجاهدت حسین و عباس و اکبر و قاسم و زید.

اکنون صدای مارش را از رادیو میشنوم، بهیجان افتاده ام قلبم

می‌زند می‌خواهم بسوی جبهه پرواز کنم و بر آن گامها بوسه زنم چه زیباست صدای مارش نظامی و شنیدم اما از این صدا خوشش می‌آید و نقل کردند که فرموده است به رادیو بگوئید از آن صداها بزنند، بلی صدای طبل عاشورا است و شیپور صفین، ولی صفینی که دیگر بمصالحه نمی‌کشد و قرآن بعثیان نمیتواند کربلائیان را فریب دهد، علی‌ها در نبرد حضور دارد و حسین‌ها بخدا قسم که چنین است.

ای شهابهای ثاقب، شراره‌های خشم خدا، طوفانیان نوح، اخگران سوزان مجمر عشق ای هزاران ستاره‌تان در گریبان و قرآنتان بر لب و نور خدایتان در جان ای سپاهیان محمد، محمد در کربلاست و شما در راه کربلا، راه شرف و عزت و حق همه در انتظار شمایند که از کربلا بگذرید و بقدرس پرکشید و پتیارگان صهیونی را بزیر کشید و کاخ سیاه را شکاف اندازید و به کرم‌لین بگوئید که جغد شومنی که بر کنگره‌ات نفیر میکشد خیانت شما را باز میگوید.

و کربلائیان ما نه شرقی‌اند و نه غربی بلکه بصراط مستقیم امامت می‌روند و شما محکوم بزوال و زهوقید که:

ان الباطل کان زهوقا

اطمینان

من هرگز او را ندیده‌ام و پنجاه سال است دنبالش می‌گردم خیلی فرار و مرموز است، صدای پایش شنیده نمیشود ولی جای پایش را میتوان دید، فلاسفه می‌گردند تا پیدایش کنند و برایش تعریفها و نشانه‌هایی ساخته‌اند می‌گویند در حین تکثر واحد است و در عین وحدت متکثر، زمان و مکان برایش مطرح نیست هر جا خواست می‌رود، تجسد و تجسم ندارد مثل اثر واثیر است، بلطافت غیب است، اصلاً خود غیب است ولی تجلیش در ظهور است و چنان مخفی است که در هیچ کتابی و فکری اثری از آن نیست.

روانشناسان جدید با همه چیز دنبالش رفته‌اند حتی بکوره‌راه زیست‌شناسی هم پی‌گیری‌ش کرده‌اند باز هم او را نیافته‌اند، روانپزشکها هم در جستجویش هستند وزیر میکروسکوپیها و روی نیش چاقوهای تشریح به‌یافتنش پرداخته‌اند ولی اصلاً خبری از او نیست، می‌گویند او به آمریکا و اروپا می‌رود حتی در کلیساها و کنیسه‌ها هم

ناپیداست، ملیون ملیون آدم تشنه دیدار و نشئه اویند ولی هرگز این محبوب
فراری را نمی یابند.

اخیراً بدامان شیمی دست زده اند و التماس کرده اند که زود
پیدایش کن شاید تو با ظرافت خود او را بیابی هرچه بخواهی بتو میدهم،
پول، طلا، مقام، مگر نمی بینی که مردم در فراق او خود را میکشند شیمی
هم در لوله های آزمایش لولیده و گردهای سفید و سرخ و زرد را در قرصها
و کپسولها و قطره ها گنجانده و بخورد مردم داده است، آنها گیج و منگ
از مضرب آن مخدرات کوکناری تنوی رختخواب افتاده اند، والیومها و
لیبریومها از نمره دوه پنج و ده و تعداد به ده و بیست کشیده و بیچاره ها
به استفراغ و التهاب افتاده اند باز هم او را نیافته اند.

در عوض اضطراب همچون خرچنگ و اختاپوس بجانشان رخنه
کرده و دلهاشان را مجروح و خونین ساخته و دیوانه شان کرده است، تنها
دشمن اضطراب هم، اطمینان است ولی او هم در قوطی هیچ عطار
روانشناسی پیدا نمی شود.

آنچه بر کاخها و پارلمانهای امروز حاکم است اضطراب است و
همگی در کنفرانسها و دیدارها از ترس یکدیگر بمبها را در آستین هاشان
پنهان می کنند و مساله تحدید تسلیحات مسخره است همه بیمناکند و
مضطرب و هر چه می کنند اطمینان بسراغشان نمی آید.

من اضطراب را خوب می شناسم زیرا همیشه در دلم خانه کرده
است ولی اطمینان را ندیده ام حضور حضرت اطمینان شرایطی سخت
دارد نخست اینکه باید چهار مرغ را بکشی.

ابراهیم خلیل با همه ایمانش از خدا خواست تا اطمینان را بیابد
خدا گفت چهار مرغ را بکش و پاره و پاره کن طاووس غرور و مقام را،
مرغابی شکم، خروس شهوت و کلاغ حرص را تا اطمینان بجانت راه

یابد و امروز این چهار مرغ وحشی در قفس دلهای قدرتمندان و جنایتکاران جا کرده‌اند به‌مراه جغد جنگ و کرکس جنایت که مرغوایشان گوشها را می‌خراشد و طائر اطمینان هرگز در این پهنه پلید راه نمی‌یابد.

اطمینان فرزند ذکر است و همتای سکینه، باید چنان در ذکر و یاد خدا بود که خود را و جهان و هر چه را در او هست از یاد برد و چون دل از هر چه غیر خدا بود تهی شد اطمینان می‌آید که: (الابذکر الله تطمئن القلوب) و باید ایمانی استوار داشت تا سکینه بر جان نازل شود، پس سکینه و اطمینان از الهامات ربانی و نزولات آسمانیند.

پیامبر در غار ثور، دشمن را در یکقدمی خویش یافت و نرسید چون سکینه بر او نازل شده بود ولی یار غارش مضطرب بود و تا فرمان لا تخف نشنید آرام نگرفت.

همرزمان موسی در جنگ با کافران تابوت سکینه را با خود داشتند، صندوقی از ابزار مقدس جنگ که به آنها دل میداد و امید و نوید.

امروز تابوت سکینه در جبهه عراق است و اطمینان در قلب مجاهدانی که چهار مرغ را کشته و ابراهیم وار به جنگ نمرودیان رفته‌اند. با آنکه اطمینان را نمی‌دیدم ولی کم کم جای پایش را و آهنگ صدایش را احساس می‌کردم.

آنروز که جنگ را گروه اضطراب بر جنود اطمینان آغاز کردند و فرودگاههای ما بمباران شد، بمن گفتند خطر است جایتان را عوض کنید، اضطراب آمد توی دلم، سوار شدم و شبانه به کرج رفتم و در خانه‌ای خزیدم دلم می‌طپید و هر چه دعا می‌خواندم اطمینان نمی‌آمد،

فردا صدای اطمینان را از ندای امام شنیدم که در پیامش گفت:
 مهم نیست دزدی آمده و چند تا سنگ انداخته و رفته است، کمی
 آرام شدم و بتهران بازگشتم و از آن وقت تا بحال هر وقت اضطراب می‌آید،
 امام بسخن می‌پردازد و اطمینان از گلدسته‌های محراب وجودش به اذان
 برمی‌خیزد و همه جا سایه می‌گسترند، رنگ اطمینان بر چهره امام متجلی
 است. آرام است و آرام که (اهل الذکر است) و صاحب سکینه است و
 این مبارزان مطمئن اطمینان را از او می‌آموزند.

در جبهه تا صدای بمب و خمپاره را میشنوم، اضطراب در دلم
 خانه می‌کند ولی برای آنکه رزمندگان مطمئن بمن نخندند، بدروغ
 می‌خندم ولی اضطراب خودش را از دلم بصورت بیرون می‌کشد.

در جبهه دب حردان نزدیک اهواز که دشمن تا پشت دروازه‌ها
 پیش آمده بود همراه شهید چمران توی درختهای کویری رفته بودیم تا با
 دوربین خطوط خصم را ببینیم ناگهان گلوله باران شروع شد توپها
 می‌فریدند و آتش بر سرمان می‌بارید، اضطراب بر دلم حاکم شد دست و
 پایم را گم کردم، چمران عارف و مجاهد همچنان پشت سه پایه دوربین
 ایستاده بود و نگاه میکرد، آرام، آرام بود، اطمینان را دیدم که بر پیشانی
 بلندش میدرخشید، دستور داد من را از معرکه بیرون برند، هر چند اطمینان
 را صدا زدم نیامد و همچنان پیش چمران باقی ماند و من در زیر پلی
 نفس زنان پنهان شدم.

آن روز تنگ غروب بود که بچه‌های امام رضا به خط می‌رفتند تا
 خصم را بشکنند، خورشید توی نخلستانها غروب میکرد در حین سخن
 اندامم می‌لرزید که اینها می‌روند و کشته میشوند ولی آنها آرام بودند و
 اضطراب را کشته بودند و اطمینان در جانشان نشسته بود و تابوت سکینه
 را در پیش داشتند.

پریروز بچه‌ها گفتند محمود شهید شده، گفتم وای حیف جوانک، چقدر پاک و مخلص و صادق بود، رفتم پیش پدرش که همدردی کنم، پدرش سلیمی بود روحانی پاک که از میانه به مجلس آمده است، گلویم گره خورده بود، او را بوسیدم، خندید و گفت پسر محمود همان است که در جبهه به شوخی به او گفته بودی صد تومان بتو میدهم که رئیس این چادر باشم.

اطمینان را دیدم که از لای لبهای سلیمی سرک میکشید و تا من را دید در رفت و اضطراب در دلم جا گرفت.

همسر آمد بخانه از سرتا پا سیاه پوشیده بود، لبهایش میپريد، گفتم کجا بودی گفت پیش مادر محمود و افزود باید حضرت زینب (س) در عرش بر این مادران شهیدان افتخار کند، گفتم چرا؟ گفت اصلاً ضجه‌ای و ناله‌ای در کار نبود، آرام نشسته بودند، گفتم پس اطمینان بخانه آنها هم رفته است؟ گفت بخانه همه شهدا میرود.

رفتم به پل سفید مازندران، که پیکریکی از فرماندهان سپاه را تشییع میکردند اسمش سید ابراهیم بود جمعیت موج میزد، تابوت را غرق در گل کرده بودند، در برابرش زانوزدم و صندوق معطرش را بوسیدم و در آغاز سخنم این شعر را خواندم.

غداة حث الحاثون فوق ضریحه ترابا واولی علی فوق المفقار
یعنی سحرگاه بر پیکرش خاک می‌ریزند ولی بهتر است که این خاک را بر فرق خود بریزیم اطمینان در هاله‌ای از نور بر سر مردم پر میکشید و باز بدرون تابوت می‌رفت و در دل سرخ و سوراخ سید ابراهیم جاخوش میکرد.

خسته و ملتهب و مضطرب بین پاسدارها نشستم که گفتند سید

آمد، برادر سید ابراهیم زیر بغلش را گرفته بودند و با دو عصا راه میرفت، پایش در جبهه در هم شکسته و ترکش خورده بود، یکی از برادرهایش در عملیات قبلی شهید شده بود و یکی هم مفقود و سید ابراهیم هم شهید تازه و خودش هم مجروح.

موی سیاه سرش به محاسن مشکیش پیوند خورده بود و ریش سیاهش به گریبان پیراهن مشکیش متصل بود فقط پیشانی سفیدش میدرخشید همچون کتاب ابرار، برق اطمینان را در حلقه چشمانش دیدم، آرام، آرام بود، گویا هیچ چیزی از دست نداده است، کلافه سبزی بگردنش گره زده بود برخاست و براه افتاد.

دلم میخواست همه نرگس های دنیا را از گلستانها بچینم و بدامنش بریزم، پاهایش را در زمزم شستشودهم و از پرده کعبه پیراهنی بر تنش بیاریم و از خاکهای نرم عرفات سجاده ای برایش بگستریم و همه گوسفندهای منی را جلوی پایش قربانی کنم، بدنبالش راه افتادم و اطمینان را دیدم که بر پیشانیاش نشسته است.

سید برگشت و تسبیحی بمن داد و گفت این تسبیح را سید ابراهیم در همه عملیات با خود داشته و با آن ذکر می گفته است بگیر باشد برای تو.

تسبیح را از دستش قاپیدم تا با آن ذکر بگویم شاید اطمینان پیش منم بیاید.

صدای مردم بلند بود که ضریح سید ابراهیم را روی دست گرفته بودند و می گفتند.

عزا عزاست امروز روز عزاست امروز

شهید سید ما پیش خداست امروز

ناگهان اطمینان را دیدم که در هاله ای از نور به همراه سکینه از

نابوت بیرون آمد و به آسمان اوج گرفت.

فریاد زدم آآ آی ی اطمینان

برگشت و نگاهی به لبها و تسبیح من انداخت و گفت ذکر با دل

است نه با زبان.

داد زدم کجا میروی؟

گفت:

به بروجرד، بخانه بچه مدرسه های شهید.

سپاه محمد
ص

یهودیان به خانه هایشان گریختند و فریاد کشیدند: «سپاه محمد آمد» و پیامبر با آهننگی محکم فرمود: «خیبر خراب شد، وقتی که ما بر گروهی فرود آئیم بدابروزشان».

سپاه محمد که دویست کیلومتر را شبها تاخته بودند ناگهان دژهای استوار یهود را در خیبر محاصره کردند و فرصت جنبیدن به آنها ندادند.

سلام بن مشکم دستور داد زنان و کودکان و اموال را در قلاع و طیح و سلالم جاده‌ها و خواربار را به دژ ناعم فرستند و جنگاوران در قلعه نطاة جمع شوند.

علی (ع) فریاد زد:

انا الذی سمتنی امی حیدره الیلکم بالسیف کیل السندره
و شمشیرش چرخ می زد و فرود آمد و کلاه خود و سنگ را در هم شکافت و در دندان مرحب نشست و آنگاه در قلعه را از جا کند و بجای

سپر گرفت و بر دژ ناعم حمله برد و آن را گشود و دیگر دژها درهم شکسته شد و آغل مخوف یهود ویران گردید و یهودیان خیبر و باقیمانده یهود بی نصیر، بنی قرنطیه و بنی قینقاع تسلیم شدند و فدک در اختیار پیامبر قرار گرفت و سپاه محمد (ص) پیروزمند و پرتوان به مدینه بازگشتند و پایگاه استوار دشمنان اسلام سقوط کرد و مسلمین از شر آنان رهائی یافتند.

یهودیانی که پول و سلاح از امپراطوری رم می گرفتند و به منافقین مدینه می سپردند و با ارتجاع عرب در مدینه رابطه ای پنهانی داشتند و دشمن جان محمد و امت او بودند، اینک با یورش سپاه محمد (ص) متلاشی شدند.

دستوری دیگر صادر شد و سپاه محمد (ص)، خشمگین و ملتهب، با تیغ های آخته از مدینه بسوی جنوب سرازیر شدند، ده هزار سپاهی مسلح و قهرمان بیابان های گسترده را پیمودند و از عمق دره ها و ستیغ کوهساران گذشتند و ناگهان مکه را در میان گرفتند.

مکه کانون ارتجاع عرب، آنجا که اشراف پلید سرمایه دار قریش کعبه ابراهیم را بوجود ننگین بتان آلوده کرده و در برابر آئین توحید ایستاده بودند.

بوسفیان و بولهب و بوجهل و مغیره و ولید و عتبه و شیبه و هند جگرخوار و ام جمیل سیزده سال تمام در مکه با پیامبر و یاران پاک انقلابیش به مخاصمت برخاسته و دعوت رهائی بخش او را به تکذیب و مسخره کشانده بودند. بهنگام نماز بر گردن پیغمبر لگد کوبیده و بر سر راهش خار ریخته و بر سرش آتش افکنده بودند و پیروانش را به سیخ سرخ کشیده و زیر دردناکترین شکنجه ها کشته بودند.

پس از هجرت هم در بدر واحد و خندق بروی او و پیروان

حکومت اسلامی انقلابیش شمشیر کشیده نابودی شریعت پاکش را
وجه عمل ساخته بودند.

اکنون از آنها جز ابوسفیان و صفوان و عکرمه و سهیل بن عمرو
کسی باقی نمانده و مکه در محاصره سپاه محمد (ص) است پیامبر فرمود
تا بر فراز کوهها آتش بیفروزند و صلابت خویش را به دشمن بدسگال
نشان دهند. فردایش سپاه محمد (ص) به هیجان آمد و چون شطی پر
خروش از بالای گردنه ها به عمق دره های شهر سرازیر شد گوش تیز اسبها و
نوک نیزه ها و برق شمشیرها چشمها را خیره می ساخت. پرچم های توحید
قهقهه می زد و سمضر به ستوران غبار غلیظ برمی انگیخت و سواران درشت
استخوان و عصابه بر سر پرتوان و صلابت چون صخره ای سخت سرازیر
می شدند.

آنها به دستور پیامبر از همه سوی به مکه تاخت می آوردند و مکه
ناتوان که روزی قدرت شمشیر و صولت قدرتمندان سرمایه دار مشرک
تجاوزکارش جزیره العرب را به هراس می افکند اکنون در سقوط و تلاشی
بود و ابوسفیان رئیس تبهکار قوم قریش که در پوزه کوهی به عباس عموی
پیامبر تکیه کرده بود لرزان و وحشت زده می گفت ابا الفضل، سلطنت
برادرزاده ات بس عظیم است و عباس می گفت این عظمت سلطنت
نیست عظمت نبوت است.

مردم بخانه ها پناه بردند و درها را بستند. و صنادید قریش فریاد

زدند:

«سپاه محمد (ص) آمد».

و به دخمه های خود خزیدند. سپاه محمد (ص) از هر سوی
به مکه سرازیر شد و کانون شرک را بی هیچ مقاومتی تسخیر کرد و موج در
موج به مسجد الحرام درآمد و پیامبر سوار بر شتر بر کعبه طواف کرد و قفل

از در کعبه گشود و بخانه درآمد و بتان را از طاق حرم بزیر افکند و درهم شکست و علی (ع) را بر دوش گرفت تا بتهای طاق بالا را بزیر افکند و درهم شکند و هربت را که درهم می‌کوفت می‌فرمود: «جاء الحق و ذهب الباطل».

آنگاه به نماز ایستاد و خدای را به عنایتش و حمایتش از حزب الله ستود و سپس سرود وحدت خواند و در برابر مردمی که با دهان باز به او نگاه می‌کردند به سخن ایستاد و سنتهای جاهلی را مسخ کرد و برابری همه انسان‌ها را اعلام فرمود.

آنگاه بلال را به پشت بام کعبه فرستاد تا اذان بگوید، اشراف عرب که قرن‌ها سیاهان مظلوم را به بردگی گرفته و استخوان نحیفشان را با تازیانه در هم می‌کوبیدند از این منظره برآشفتنند و سهیل بن عمرو اشرافی معروف عرب که در حدیبیه عنوان رسالت را در پیمان‌نامه محو کرده بود گفت این کلاغ سیاه کیست که بر بام کعبه آمده است؟ پاسخ شنید که شرف در اسلام و امتیاز در تقوی است.

حکومت سیاه ارتجاع شرک و سرمایه‌دار ننگین عرب در مکه سقوط کرد و بتان که نمودار سنت زشت شرک اعتقادی و امتیاز طبقاتی بودند خرد و نابود شدند و حاکمیت توحید تحقق یافت.

دشمنی دیگر نیز در کمین بود که قصد بلع اسلام را داشت و آن استعمار نیرومند غرب بود، یعنی امپراطوری رم، همان قدرت شیطانی بزرگی که از رم تا قسطنطنیه و سوریه و غسان بالهای شومش را گسترده و از شمال حکومت اسلامی را تهدید می‌کرد و در جنگ مویه دستهای مقدس جعفر طیار را از تن افکنده بود و اینک زهرخندی تلخ بر لبان داشت و ششصد هزار مرد تا دندان مسلح را برای یورش بسرزمین اسلام آماده ساخته بود.

پیامبر فرمان بسیج داد و رزمندگان اسلام از هر سوی فراهم آمدند. در مدینه غلغله بود و تاکنون چنان نیرویی در مدینه شکل نیافته بود، سی هزار سپاهی تشنه شهادت و آماده جنگ در کُچه‌ها و میدانها می‌جوشیدند و سلاح برمی‌گرفتند و اسبها و شترها را آماده می‌ساختند و تیغ‌ها و تیرها تیز می‌شد و این بار پیامبر بدون پرده‌پوشی فرمود: بجنگ روم می‌رویم.

رفاه طلبان و باغداران و منافقان به نجوی به فتنه‌انگیزی پرداختند و می‌گفتند محمد (ص) چه می‌گوید مگر می‌توان با امپراطوری بیزانس جنگید، او هزاران هزار مرد جنگی مسلح دارد ولی ما مردمی فقیر و بی‌آذوقه و بی‌سلاحیم، مگر آنها قبیله غطفان و خزاعه و بنی‌المصطلق هستند که ما را توان رویارویی با آنها باشد؟، هوا گرم است و این بیابان دراز را چگونه می‌توان پیمود، میوه‌ها دارد می‌رسد آنها را باید جمع کرد، بگذارید اندکی در زیر سایه درختان انگور و انار و خرما بیاسائیم. آنها اعلامیه‌ها صادر می‌کردند و هشدارها از طرف نهضت خویش می‌دادند و بازرگانی خویش را بر شرکت در جنگی بی‌امان ترجیح می‌دادند و به تضعیف روحیه رزمندگان می‌پرداختند که ناگهان تازیانه وحی بر سر و روی رفاه‌طلبان منافق فرود آمد که آنها از گرمی هوا هراس دارند بگو آتش دوزخ گدازنده تراست.

سپاه محمد (ص) به جنبش آمد و مدینه را پشت سر گذاشت. مرکب تکافونمی‌کرد و هرچند نفر یک اسب داشتند که نوبت می‌گرفتند و پیادگان پایشان در شنهای داغ فرو می‌رفت، گروهی کارد تیزی را بچوب بلندی بسته و نیزه ساخته بودند، خرما یا مویزی را چند نفره می‌مکیدند و در دهان هم می‌نهادند تشنگی، خستگی، هوای داغ آتشبار (یوم العُسره) را پدید آورده بود و پیامبر همچنان مصمم به پیش می‌تاخت و سپاه با

ایمانش بدنبالش می‌راندند.

لهیب سوزان خورشید بر اندامها می‌کوفت و تشنگی کامها را می‌گداخت و سختی بدانجا کشید که سوار و مرکب از تشنگی بزمین می‌افتادند و زبانها در کامها می‌خشکید و جگرها می‌گداخت و این امتحان خدا بود که مؤمنان را به فتنه می‌افکند. فتنه یعنی گداختن، خالص کردن و سره را از ناسره جدا کردن و سپاه محمد از این فتنه پیروز برآمد و سرانجام بدعای پیامبر بارانی تند ببارید و برکه‌ها و گودال‌ها را پر کرد و همه سیراب و پر امید به پیش تاختند و به تبوک رسیدند.

ارتش روم با ششصد هزار مرد مسلح از مرز گریخت و میدان‌ها در برابر سپاه محمد خالی گذاشت و حاکم مسیحی روم با جامه‌های زربفت گرانباهش به اسارت افتاد و امان‌نامه گرفت و دشمن رومی هزیمت گرفت و مرز شمال اسلام استوار شد.

سپاه محمد پیروز و سرفراز آهنگ مدینه کرد و دیگر اسلام را دشمنی نماند جز یک دشمن پلید و خطرناک خانگی که نقاب اسلام به چهره داشتند و خمیره کفر در نهاد، آنان منافقان بودند که شکست و مرگ پیامبر را چشم میداشتند و از درون می‌آشفتنند و تخم نفاق می‌پراکنند.

آنان در بازگشت پیامبر نقشه ترور پیامبر را کشیدند که تروریست بودند در توطئه و جنایت، اگرچه این کلمه‌ی تروریست فرنگی است و بتازگی در فرهنگ ما راه یافته ولی اصل و صفت پلید آن کهنه است و این شیوه را همیشه منافقین در تاریخ بکار می‌برده‌اند، آنها در نزدیکی مدینه بر دره‌ای تنگ ایستادند که چون پیامبر بیاید شترش را رم دهند و ناگهان براو هجوم آورند و کارش را بسازند. توطئه با هوشیاری پیامبر کشف شد و تروریست‌های منافق نابود شدند.

ولی گروهی دیگر مسجدی ساخته بودند و در آنجا به امور خیریه!! پرداخته بودند که ما سر جنگ با کسی نداریم و در این مسجد به تفسیر قرآن و بیان احکام می‌پردازیم و به محتاجان و بیماران و مقروضان مساعدت می‌کنیم و از مال حلال بحمايت ضعيفان برمی‌خیزیم. پیامبر کانون منافقان را شناخت و فرمان داد تا مسجد ضرار را آتش زنند و اهلش را بسوزانند و امت را از کیدشان برهانند.

پیامبر دیده از جهان فرو بست ولی سپاه محمد در طول تاریخ همچنان بر فرق دشمنان اسلام کوبید و مرزها را گشود و حاکمان جور را از تخت قدرت بزیر کشید. ایران، روم، آفریقا، هند، چین، ترکستان، اسپانیا همه جا به همت استوار سپاه محمد از سلطه کفر رهائی یافت و بدامان اسلام پیوست و تا پشت دیوار وین پیش رفت و پیروزمند، راهگشای راه رهائی شد و امروز پس از چهارده قرن سپاه محمد به پیش می‌تازد و با دشمنان دین و عدالت می‌جنگد، جنگی بزرگ و مقدس از جبهه پولیساریو در غرب آفریقا تا جبهه مور و در شرق آسیا، از جنوب آفریقا تا شمال آمریکا در فلسطین و لبنان در اریتره و سریلانکا، افغانستان و عراق و هر جا که اذان توحید بلند است و تیغ کفر در جولان.

ولی در ایران، ایران اسلام، ایران قرآن، ایران عترت، ایران امامت، ایران انقلاب، ایران خون و شرف و شهادت و ایثار و پایمردی و یقین و تقوی و عشق و عرفان و اندیشه و صلابت و قدرت و معنی و شکوه و صولت، در اینجا سپاه محمد از همه جا پرتوان‌تر است و در مبارزه مصمم تر و در دشمن کوبی خشمگین تر و پر هیجان تر.

جبهه‌های جنگ نیز همان است که در زمان پیامبر بود منتهی دشمنان جای خویش را عوض کرده‌اند یهود از خیبر به اسرائیل رفته و هراکلیوس از رم به واشنگتن، هند جگر خوار به لندن رفته و ام‌جمیل

به فیلیپین و عبدالله ابی منافق از مدینه به پاریس و از آنجا به عراق ولی ابولهب و ابوسفیان همچنان در مکه اند و ابوجهل در مصر است و مغیره در اردن و عتبه در مراکش و شیبه در تونس و مسیلمه کذاب در کویت و ولید در مسقط.

اما جوهره همه این خبیثات و شقاوتها در بغداد است که دست همه کافران و مشرکان و مسرفان از آستین او بیرون آمده و بت بعل ولات و عزى در هیکل او تجسم یافته است و او صدام است، وارث تبهکاران تاریخ و روسپیان قرون و اعصار.

و سپاه محمد (ص) به کانون حکومت شیطنی بعث هجوم آورده و یکسره بتاخت راه بغداد را پیش گرفته است وارث محمد (ص) هم در جماران است تجلی همان خلق و خوی و از سلاله پیامبران پاک و امامان تابناک و او سپاه محمد را فرمان بسیج داده است که هان برخیزید و دشمن را درهم کوبید، از همه سوی و همه جای از کویر یزد و کرمان، از جنگلهای گیلان و شالیزارهای مازندران، از کوهساران آذربایجان و کشتزارهای خراسان، از شنزارهای خوزستان و یخبندانهای همدان و کردستان، از کوچه و بازار اصفهان و میدانها و خیابانهای تهران، از غرب تا شرق و از شمال تا جنوب و مرکز از هرسوی از هر جا، همه جا بسیج بسیج بسیج سپاه آمد از پشت میز مدرسه، از روستا، دانشگاه، مزرعه، کارخانه، مسجد، جوانان کم سال، میانه سالان، پیرمردان فوج فوج، موج موج دسته دسته سپاه محمد (ص) در بسیج بسوی جبهه کفر آنجا که فرعون، قارون، قایل، بلعم باعورا، هیرو، هراکلیوس، بوسفیان، عبدالله ابی، معاویه، یزید، شمر و خولی و سنان و هارون و مأمون، متوکل، چنگیز، تیمور، تزار، لوئی، الیزابت، کاترین، ناپلئون، هیتلر، موسیلمی، استالین، هرتز، بگین و هر چه خوک و خنزیر و مار و افعی و کژدم است

همه جا در یک دخمه و یک جهنم فراهم آمده اند و آنجا بغداد است
کنون همه جنایتها و شقاوتها.

و اکنون سپاه محمد (ص) یورش به این جهنم مخوف میبرد تا
کنون بعث را درهم کوبد و این دخمه ی شیطان را ویران کند و آنگاه
کعبه ی کربلا را همچون سپاه محمد در صدر اسلام از آلودگی کفر پاک
کند و بدنبال آن همه کانون های کفر جهان را ویران و انسانها را آزاد
سازد اینها بندگان طلایه داران ایمان و آزادی رزمندگان به شکوه. شهاب ثاقب
شیطان کش آفتابهای عدالت، نسیمهای آزادی، کوثر پاکی، طوبای
خرمی کلمات خدا، کتاب ابرار و بفرموده قرآن اشداء علی الکفار رحماء
بینهم و آنها بندگان: «سپاه محمد (ص)».

به رزمندگان

من حیرت زده در حسرت والائیتان
پای من را نبود قدرت همپائیتان
پرتو اختررخشان بگریبان شماست
چشم خورشید بود خیره بزبائیتان
نیست پوشیده زچشمان شما شاهد غیب
آفرین باد براین بینش و بینائیتان
موج اندیشه کشانید بدریای هنر
عقل کی پرزده بر اوج نکورائیتان
الحق این عشق که بر جان شما شعله کشید
اخگر افکند به آتشگه شیدائیتان
دُخت عرفان شده مبهوت تماشای شما
پیر تدبیر خورد حسرت بُرنائیتان
سرخ روئید که عزّت بدیانت دادید
متحیر فلک از نصرت رؤیائیتان

جان فروشید و خریدار شما شاهد غیب
 اسوه خلق خدا شیوه و شیوائیتان
 نازعاتند بجانگیری اعدای شما
 صافاتند بتحسین صف آرائیتان
 پرتو عاطفه در جلو دیدار شماست
 قدرت معرکه از قدر اهورائیتان
 خصم، جان باخته از هیبت موسای شما
 عالمی زنده زائفاس مسیحائیتان
 بصره را منزلتی نیست که در دست خس است
 قدر گیرد ز جهانگیری و پویائیتان
 ناصر خیل خدا هیمنه روح خداست
 حَبّذا کوكبهُ حمله هیجائیتان

الضاحيه

جوان و جوان و جوان، انبوه، انبوه در هجوم بمسجد و رکوع در برابر قدرت بی انتهای قیوم قدیر، در دلها تپش ایمان و در سرها شور عشق و در چهره ها فروغ یقین و درهای شبستان بهمه سوی گشوده و منظره ای غم انگیز را پدید آورده است.

اینجا الضاحیه است یعنی کناره جنوبی بیروت و پیوسته به غرب این شهر ویران، بناها بقامت در برابر بمها خم شده و دیواره ها از انفجار خمپاره ها شکسته و خانه ها ویران و همه جا خاکستر و خاک و خون، تماشا گهی که شنیع ترین جنایات بشرهای ضد بشر را بنمایش می دهد و ورشکستگی تمدنی سفاک را اعلام می دارد و در این میانه ملتی مظلوم و مجروح که وارث چهارده قرن تشیع ستمدیده تاریخ است برپای مانده و می خواهد که زنده بماند و نمیرد و فریاد بکشد و از حلقومش نعره برآورد که من زنده ام و نمی میرم. از غرب قایقهای توپدار اسرائیل او را درهم می کوبد و از شرق خمپاره های فالانژیست های بیروت شرقی و از شمال

گل‌واره‌بارانهای کمونیست‌ها و از آسمان بمباران‌های صهانیه و چه بگویم در قلب تیرباران دوستان او را محاصره کرده‌اند، رهبر رشید و محبوبشان را دزدیده‌اند و این بیگناهان محصور و دردمند، تنها به خدا پناه برده‌اند و نام مقدس حزب الله را بر خود نهاده‌اند. اجتماعی مجروح و مظلوم ولی رشید و نیرومند، برخاسته از توده‌های خون و خاکستر، حلقه حلقه زنجیره مقاومتی از بعلبک و بقاع و صور و ضاحیه پدید آورده‌اند و پیراهن‌های آغشته بخون خویش را پرچم مبارزه و مقاومت ساخته‌اند و نمی‌خواهند تسلیم شوند.

حکومت جبار مسیحی مارونی که به کید فرانسویان سالهای سال است با اقلیتی مسرف و جنایتکار بر اکثریت مسلمان حاکم است، بازهم می‌خواهد سیطره ابلیسی خود را بر این اکثریت رنج‌دیده تحمیل کند و اکنون دستهای خون‌آلودش را در دستهای پلید اسرائیل نهاده آهنگ حلقوم مجروح این حزب مظلوم را دارد و از آنسوی دنیا هم شیطان بزرگ و استعمار و غرب و کمونیسم شرق چشم بخانه و خانمان و باغ و بندرو مزرعه اینان دوخته‌اند و سگهای سرخ و گرگهای سیاه و روبهان محیل نیشهای خود را تیز کرده‌اند تا این ملت مظلوم را درهم درند و گوشت و پوست و استخوانشان را ببلعند.

اسرائیل از روزهای نخست چشم به آبهای رودخانه‌های لیطانی و یرموک و باغهای سرسبز مرکبات صور و صیدا و بقاع را داشته و دنبال بهانه می‌گردد که آنها را بدزد و باغها را ببلعد و باغبانها را بکشد، که این ارادهای جهنمی جز کشتن و خوردن و آتش افکندن هنری ندارد که ندارد.

ملت آواره و ستم‌دیده فلسطین هم که چهل سال است با این عفریته پلید می‌جنگد آنقدر در اردوگاههای صبرا و شتیلا و تل زعترو

رشپیدیه مغزش را کوبیده اند که حال تنفس ندارد و بصورت لاشه‌ای نیمه جان در بازار قصابان عرفاتی فروخته می‌شود تا گوشتهایش را در مطبخ سازشکاران یاسری بپزند و بر سفره شراب، شیمون پرز و هرزوک و شارون و شاهان اردن و مراکش و سلاطین ارتجاع و عاقدین ننگین کمپ دیوید بگذارند و سیر و مست و شنگول با فاحشگان اسرائیلی برقصد و برآستان شیطان بزرگ سجده برند.

ولی حزب الله گوشت میته و شراب را حرام می‌داند و با خدای خود در عالم ذر پیمان بسته که شیطان را نپرستد و صراط مستقیم را در عبودیت خدا بداند.

گنااهش سازش ناپذیری است که نمیخواهد دین و شرف و ناموس خود را بدلا ر بفروشد و در جنوب فرانسه پلاژ و ویلا بسازد و به اندازه بودجه پنج کشور آفریقائی درآمد داشته باشد و بنام ملت فلسطین جیبش را پر کند و با شاه حسن عشق کند و صدام جلاد را در آغوش کشد.

حزب الله با فقر و درد و قتل و رنج می‌سازد و دشمن تجاوزگر را درهم می‌کوبد و این حق اوست، بلی حق او و حق هر ملتی که بخانه و خانمانش تجاوز شود.

ولی دنیای جهل و جنایت، دیپلماسی، نیرنگ و سازمانهای دول غیر ملل و شوراهای ضد امن امنیت و تشکیلات بشری ضد بشری و دیوانگان هنر پیشه ینگی دنیا اینها را تروریست میدانند.

اگر آمریکا هفتصد هزار نفر را در هیروشیما میکشد دولتی صلح دوست است و اگر انگلیس چهارصد سال در استعمار جنایتکارش ملتها را بخون میکشد، متمدن است و فرانسه‌ای که سالها در آفریقا قصابی میکند بشر دوست است و روسیه که یک میلیون نفر را در

افغانستان به آتش می‌کشد دوستدار خلق است و اسرائیل که چهل سال است عظیم‌ترین کشتارها و ترورها را ایجاد میکند دولتی مظلوم است، اما حزب الله که میگوید شما در خانه ما چه می‌کنید، تروریست است و باید برای نابودیش ناوگان بمدیرانه فرستاد و باید خانه اش را با بمب و توپ ویران کرد.

حسین قاسم که سلاحهائی بردوش و کمر داشت گفت بیا منظرهٔ جمیل را بتونشان دهم، ماشینش ناله میکرد و از خیابانهای ویران میگذشت تا بکرانه مدیترانه رسید. آبهای نیلی در پرتو آفتاب غروب می‌درخشید و سرو و کاجهای نیم سوخته ردیف بودند، من منتظر بودم که مرا کنار دریا پیاده کند تا هوائی خورده و صفائی کرده باشم.

ولی همچنان پیش میرفت تا در کنار ساختمان عظیمی که بر اثر انفجار ویران شده بود ایستاد و گفت: این منظره جمیل را می‌بینی، این پایگاه تفنگ‌داران آمریکاست که بدست مبارزان مسلمان ویران شده است.

بلی آن روز که اسرائیل به بیروت هجوم آورد و شهر را درهم کوفت و مسلمانان را با خانه هاشان به آتش کشید و برای تثبیت قدرت او تفنگداران آمریکایی و فرانسوی هم به لبنان آمدند هرگز گمان نمی‌بردند که با چنین سرنوشت قهرآمیز مواجه شوند.

در جنوب هم مسلمانان مبارز با آنان در آمیختند و در شهر و روستا و کوه و دشت بر سرشان تاختند و پایگاه‌های آمریکا و اسرائیل و فرانسه را در بیروت بهم کوفتند و این نخستین بار بود که شیطان استکبار درهم شکسته شد و اراده‌های زخمی اسرائیل نفیرکشان بدخمه اش خزید و دنیا فهمید که با زور نمیتوان بر ایمان مردم غلبه کرد. آنها فهمیدند که با بعضی سران سازشکار طرف نیستند، بلکه با مردم با ایمانی مواجه هستند

که شهادت را هدف و سعادت میدانند و مرگ در مذاقشان از عسل شیرین تر است.

آنها امام خود را یافته اند و به رهبری او مبارزه با اسرائیل را آغازیده و برادران سنی هم به صفوفشان پیوسته اند، چنان که در روز قدس هم در شهرهای سنی نشین طرابلس و صیدا و هم در شهرهای شیعه نشین صور و بعلبک و بقاع و بیروت انبوه مسلمانان رزمنده از زن و مرد و خرد و کلان به خیابان ها ریخته بودند و رزمندگان مسلح با گامهای استوار خود وحشت در قلب اسرائیل افکنده بودند.

هم اکنون در میدانهای شهرهای لبنان تمائیل مجسم قدس می درخشد و این کلام امام را بر پارچه ها و دیوارها نوشته اند که:

يَجِبُ أَنْ إِسْرَائِيلَ تَمْحَى مِنَ الْوُجُودِ (امام خمینی)

آری اسرائیل باید از بین برود، یک حکومت تحمیلی اشغالگر یک زخم کریه بر پیکر اسلام یک پایگاه خطرناک اسرائیل و رژیم که نه تنها دشمن اسلام و مسلمین بلکه خصم سفاک بشریت و آزادی و عدالت است باید از بین برود و این فریضه ای است بر قطب و قطر کل مسلم که تا نابودی این جرثومه تباهی و سیاهی دست از نبرد برندارد.

حمله چندین روز پیش مقاومت اسلامی که برای اولین بار به صورت کلاسیک انجام شد و پایگاه های اسرائیل و فلاتنرها را درهم کوبید طلیعه این مبارزه بزرگ است.

حال میگویند اسرائیل میخواهد به جنوب لبنان حمله کند، بدیهی است که برای این خونخوار آتش نفس قتل عام هزاران زن و کودک و جوان و کهنسال از ابریای مظلوم امری عادی است و این دیو آدمخوار از نهب و قتل و غارت ابائی ندارد ولی باید کیفر چنین جنایتی را هم در نظر داشته باشد و بداند که این بار با سازشکاران سرو کار ندارد

بلکه همچنانکه در گزارش محرمانه اش نوشته است اینها مبارزانی هستند که از آیت الله خمینی الهام می گیرند و در جنگ و مقاومتشان مصمم هستند.

بلی شعار حزب الله پیروز است، شعاری معنوی و الهامی است که (الا ان حزب الله هم الغالبون) سخنانم در مسجد امام رضا اوج میگرفت و انبوه حزب الله بهیچان آمده بودند که سؤالی بمن رسید که پرسیدند، اگر روسها از شمال و آمریکائی ها از جنوب بشما حمله کردند چه می کنید؟ گفتم با ارتش بیست میلیونی آنها را درهم می شکنیم صدای تکبیر مسجد را لرزاند و تبسمی رضایت بخش بر لبان علامه سید فضل الله نقش بست، مجلس بهم برآمد و انبوه جمعیت برخاستند و فریاد زدند، الهی، الهی، حتی ظهور المهدی احفظ لنا الخمينی.

قول ششم

قرآن مجید می‌فرماید:

«لَوْلَا يَنْهِيهِمُ الرَّبَّانِيُّونَ وَالْأَحْبَارُ عَنْ قَوْلِهِمُ الْإِثْمَ وَالْكَلِمَ السَّحَتِ

لِبُئْسَ مَا كَانُوا يَصْنَعُونَ»

یعنی: اگر روحانیون و عالمان یهود و نصارا سرمایه‌داران غارتگر

را از دروغ‌پردازی و حرام‌خواری باز ندارند، کاری زشت می‌کنند و بد

چیزی می‌سازند و می‌پردازند.

اینجا دو کلمه پیاپی هم آمده است یکی (قول اثم) که همان

بدگویی و دروغ‌پردازی و تهمت‌زنی و تبلیغات سوء است و دیگر (اکل

سحت) که عبارتست از: حرام‌خواری و غارتگری و بلع سرمایه‌های دنیا و

مردم و اجرای این جرم و جریرت بزرگ در سایه سکوت و همکاری

खाخامها و کشیشان وابسته و مزدور.

پس حرام‌خواری را با تبلیغات ننگین و افتراهای زشت و دروغ

انجام می‌دهند و زمینه‌ساز جنایاتشان کذب و تهمت است و در طول

تاریخ چنین می‌کرده‌اند و اکنون که ابزار مدرن سخن پراکنی را در اختیار دارند، بیشتر و سریعتر و گسترده‌تر به چپاول و بلعیدن اموال مردم می‌پردازند.

آن روز که حضرت موسی با آئین انقلابی خویش علیه استبداد «رامسس» و سرمایه‌داری «قارون» قیام کرد حربه (قول اثم) به کار افتاد و تبلیغاتچیان دربار فرعونى که همان سحره و جادوگران بودند و نقش خبرگزاریهای امروز را بازی می‌کردند، حقایق را وارونه نشان می‌دادند و فرعون را رب‌اعلی و موسی را فقیری عاصی معرفی می‌کردند. که می‌خواهد دین مردم را بگرداند و بلوا و آشوب بر پا کند و بنابراین باید او را کشت و از شرش خلاص شد!! «قارون» سرمایه‌دار هم که موسی را مانع غارتگریهای خویش می‌دانست، از شیوه (قول اثم) بهره برد و به تهمت پرداخت. او زن بدکاره‌ای را واداشت که در پای منبر موسای معصوم برخیزد و او را به ارتکاب گناه متهم سازد و همین علمای تبهکار یهود بودند که چون از ظهور حضرت مسیح (ع) خبر داشتند، مریم قدیس را که به اذن خداوندی بدون همسر حامله شده بود، به زناکاری نسبت دادند و همه‌جا مسیح پیامبر را هدف تیرهای اتهام ساختند تا هیرود فرماندار فلسطین را به صدور فرمان صلب او برانگیختند.

پیامبر بزرگ اسلام هم زیر ضربات کوبنده (قول اثم) قرار داشت و حرام‌خواران سرمایه‌دار قریش همه‌جا و همیشه حضرتش را در معرض دروغ‌پراکنیها و تهمت‌های خویش قرار می‌دادند تا مردم، دین‌رهایی بخش او را نپذیرند و در برابر مظالم آنان نایستند و منافع پلیدشان را به مخاطره نیفکنند.

بنی‌امیه هم از همین حربه پلید (قول اثم) بهره جستند و شخصیت بارز و مقدس علی (ع) را مورد تهمتهای ناروایی چون: قتل

عثمان و کفر و جنایت و نخواندن نماز و دیگر افتراهای ناهنجار متهم ساختند و این روش نامحمود را بنی عباس و امپراطوران مسیحی و پاپها و کنیسه ها و کلیساها تا امروز ادامه دادند.

و اما امروز (قول اثم) چیزی نیست که از دهانی برآید و در محدوده هایی پراکنده گردد، بلکه دروغ پراکنی و تهمت زنی یک فن است و یک علم است که مغزهایی زهرآگین آن را با هزار فوت و فن و راز و رمز و پیچیدگی و مهارت و استادی می سازند و آژانسهای بین المللی که دست اندرکاران سخن پراکنی هستند به فرمان آکلان سحت و غارتگران جهانی این دروغها و اتهامات را بر امواج رادیویی سوار می کنند و از جو هوا به همه سوی جهان با هزاران لهجه و زبان می فرستند و گویندگان پرتدلیس و خناسان بدتر از ابلیس در صفحات تلویزیون ظاهر می شوند و با ادا و اطوار فراوانی سموم کذب را از مسیر سمعی و بصری به مغز مردم فرو می کنند و میلیونها میلیون شماره، روزنامه های گوناگون با قلمهای فاسد و حقیقت کش به تحریف حقایق می پردازند.

رؤسای جمهور و مقامات سیاسی و نظامی و اقتصادی و حتی فرهنگی غارتگر هم که تنها سرمایه و هنرشان دروغ پردازی و فریب و مکر و بهتان است، در مصاحبه ها و نطقهایشان از همین حربه قتال بهره می برند و هرچه دل تنگشان می خواهد، می گویند و کسی هم جلودارشان نیست و اینجا است که با گسترش وحشت آور «قول اثم» زمینه برای «اکل سحت» پیدا می شود و غارتگران جهانی به هر جا که می خواهند می تازند و حقیقت ها و مظلومیت ها را لوٹ می کنند و هزاران نقاب غلیظ از فریب بر چهره شان می افکنند و خود را آزادیخواه و عدالت طلب و انسان دوست معرفی می کنند و پاپها و خاخامها را هم به خدمت می گیرند و به افریقا و آسیا و آمریکای لاتین می فرستند تا اعمال ننگیشان را توجیه کنند و

مردم را به ستم‌پذیری و صبر و سکوت وادارند و (بش ما کانوا یصنعون) را تحقق بخشند.

همین سر و صداها و وسیع و عجیبی را که علیه ایران راه انداخته‌اند، توجه کنید و ببینید که چگونه یک نظام مظلوم و مجروح را زیر بمباران‌های تبلیغات زشت و دروغ خود فرو گرفته‌اند و از صبح تا شب و از شب تا به صبح هر دقیقه و هر ساعت از بوق‌های شیطانی خویش ما را آماج بهتان‌هایی ناروا قرار می‌دهند و با تمام تلاش می‌کوشند که انقلاب مقدس و حکومت معنوی ما را ملکوک و مخدوش سازند و این ندای رهایی‌بخش را خاموش کنند و ملل مظلوم جهان را که به حرکت مقدس ما دل و امید بسته‌اند، نومید و منزوی سازند.

ما هم که وسیله‌ای برای دفاع نداریم و صدایمان در برابر نفیرهای اهریمنانه آنان به گوش کسی نمی‌رسد. اینان همان سازندگان گوساله سامری هستند که فریادهای شومشان از حلقوم گوساله طلایی بلند است چنانکه نداها و هدایت‌بخش موسوی را فرا می‌گیرد و عوام کالانعام جهان را می‌فریبند اینها همان تهمت‌گران موسی و مسیح و مریم و محمد (ص) و همان روسپانی هستند که شرف و شرم ندارند.

خدا رحمت کند دکتر شریعتی را که می‌گفت: زن فاحشه‌ای لخت و مادرزاد در خیابان‌های شهرنوراه افتاده و لباسهای زیرش را روی سرش انداخته بود و می‌گفت حالا بیا برای این مردم نجابت کن!!

بلی اینها همان نجیبه‌های نانجیبی هستند که لباس شرم و حیا را از تن زخمی چرکینشان کنده و رفته‌اند توی کساخا و قرارگاه‌هایشان و می‌گویند ما نجیب و نجیب‌زاده و هفت پشت نجیب اندر نجیبیم و این جمهوری اسلامی است که مسئولان‌شان دیوانه و تروریست و جنگ‌طلبند!! و این فلسطینی‌ها ایند که خرابکارند و این سوریه و لیبی

است که آدم کش و بمب گزارند و این وظیفه ما است که چنین عناصر مخرب ضد انسان و ضد دموکراسی!! را نابود کنیم و این حرفها را در حالی می‌زنند که خون مردم ویتنام و فیلیپین و فلسطین و لبنان و ایران و عراق و آفریقای جنوبی و نیکاراگوئه و همه سرزمین‌های انقلابی دنیا از چنگ و دندان‌شان می‌چکد و دود انفجار هیروشیما از دماغشان تنوره می‌کشد و هفت تیر آدمکشی دویست ساله به کمر دارند و نقشه جنگهای آسمانی ستارگان در جیبشان است.

من نمی‌دانم چرا دنیا خفقان گرفته و این چنین وحشتناک به عقب رفته و از زمان بخت النصر و ژول سزار و نرون هم وحشی‌تر شده است.

پس کو آن همه آزادیخواهان و روشنفکران و نویسندگان آزاد قرن‌های هیجده و نوزده، کجا رفتند آن سیاستمداران انسان دوست و شاعران و هنرمندان و نمایشنامه‌نویسان آزاد ضد ظلم و تجاوز. چرا دیگر «ویکتور هوگو» بی پیدا نمی‌شود که با امپراطوران خونخوار بجنگد. «آنا تول فرانسه» و «مونتسکیو» و «ولتر» و «مولیر» و «تولستوی» و «میرابو» و «شکسپیر» و «لوتر» و «تاگور» و «شاستری» و «لوتر کینگ» و «امه سزر» و «نزار قبانی» و «قسام» و «بولس سلامه» و «چارلی» و دیگر شاعران و نویسندگان و هنرمندان و مبارزان کجا رفته‌اند؟

چرا دنیا خالی شده است و شمشیرها به دست زنگیان مست افتاده است و مشتی جنایتکار پست و دزد قداره‌بند مثل «اسحق شامبر»، «حیم هرزوک»، «شارون»، «واین برگر»، «ویلیام کی‌سی»، «شولتز» و «ریگن»، «گورباچف»، «تاچر»، «میتران»، «پینوشه» و «صدام» و دیگر چکمه‌پوشان دیکتاتور حکومت می‌کنند و مزدورانی مثل

«شاه حسن» و «شاه حسین» و «شاه فهد» و «مبارک» و «سالم الصباح» و شیخ رأس الخیمه و امیر بحرین و سلطان مسقط به دنبالش زوزه می‌کشند و دم می‌جنبانند؟

من به پاپ گفتم: مریم بر گهواره آتش گرفته کودکان شهید آبادان می‌گرید و او گفت: «اوووو. مریم!!» و دیگر هیچ و به رئیس کنفرانس زنو گفتم: اگر در ایران انسانها را می‌کشند، در اینجا انسانیت را می‌کشند. چشمان آبی انگلیسیش پلکی هم نزد و مثل چشم کله پاچه! همچنان وق باقی ماند.

بیابیدای قلم به‌دستان، زبان‌آوران، هنرمندان و اندیشمندان جهان جمع شوید و انسانیت را، مظلومیت را، بردگی را، ستمدیدی را، دردمندی را، گرسنگی را و شهادت را پاسخ دهید.

حمایت کنید. آخر عاطفتی، اندوهی، دردی، خشمی، فریادی، قیامی، کج‌اتان برده‌اند، کجا می‌روید چرا با (قول اثم) نمی‌جنگید؟ چرا زبان و قلم اندیشه‌تان را به حمایت دروغ‌زدگان و تهمت‌خوردگان و غارت‌شدگان بکار نمی‌برید؟

با شما، با شما نویسندگان و گویندگان و هنرمندان و استادان خودمان، منهای نویسندگان متعهد و انقلابی و مؤمن و حق‌گوی و باطل‌ستیز، همین ایرانیهای فارسی زبان که دست روی دست نهاده و زبان در کام بسته و به گودال بی‌تفاوتی افتاده‌اید، شما را چه می‌شود بعضی به‌فرنگ رفته‌اید و به آغوش بیگانه افتاده‌اید و خود را با ورق و عرقی سرگرم ساخته‌اید و با پول سازمانهای جاسوسی ورق‌پاره‌هایی چاپ می‌کنید و اندوه می‌خورید که ای وای در ایران جنگ است و آزادی نیست و زنان را در جوالهای سیاه انداخته‌اند و جوانان را به گلوله توپ سپرده‌اند و مردم را به عوض نشاط و رقص و شراب، به دعاخوانی و نماز کشانده‌اند!!

با پول اجنبی ها، کیهان لندن، با صفر آقا، جبهه، انقلاب در هجرت، ایران تایمز، آرا و مجاهد و نجات و توده و دهها روزنامه سراپا دروغ و افترا می نویسد.

ننگستان باد، ای قائلین اثم و حامیان آکلان سحت، ای نویسندگان کور و گویندگان کر، که اینهمه زیبایی و شکوه و قیام و شهادت و شرف و کرامت و بزرگی و آزادی را نمی بینید و اینهمه فریادهای تکبیر و حماسه را نمی شنوید که استعمار را درهم شکسته و استبداد را درهم کوفته و آزادی انسانها را از بند شرق و غرب صلا زده است.

و بعضی دیگر از این نویسندگان در ایرانند ولی به ترجمه (قول اثم) چپ و راست پرداخته اند و بعضی دزدانه در لابلای نوشته هایشان انقلاب اسلامی را به سخره گرفته اند و عالمان مبارز را به جای هاروت و ماروت نهاده و شاه مقبور را که استخوان پلیدش در مصر پوسیده است، در کتاب ۳۷ سال، اعلیحضرت شاهنشاه خطاب کرده اند و خیابان انقلاب را خیابان شاهرضا و خیابان جمهوری را خیابان شاه گرفته اند، مثل اینکه در این کشور هیچ تحولی رخ نداده و شاهنشاه!! همچنان در نیاوزان است و شهبانوفرخ در کاخ گلستان تاج بر سر گذاشته و والا حضرت ولیعهد در تکراس تمرین ولیعهدی و آدمکشی می کند!!

بعضی هم که آدمهای نسبتاً خوبی هستند، سرگرم تألیف تاریخ صفویه، زندیه، افشاریه و قاجاریه و پهلویه اند و یکیشان نمی نویسد که قیام خونین ملت مسلمان ایران طومار بیست و پنج قرن سلطنت را درهم نوردید و اکنون این مردمند که حاکمند و حاکمیت به دست مستضعفان رسیده و به قول امیرالمؤمنین (ع) اعلی ها، اسفل و اسفل ها، اعلی شده اند و موج این حاکمیت اسلامی به همه دیوارهای جنایت کوبه می زند و

ناتوانهای جهان توانا می شوند و زورمندان به زیر می آیند.
 عده دیگری هم پس زانو نشسته اند و تسلیم بی تفاوتی و خاموشی
 شده اند و صم بکم دم نمی آورند.
 ایکاش اینها آن روز در استادیوم صد هزار نفری بودند و امواج
 مقدس و پرتوان سپاه محمد (ص) را که یکی از بزرگترین صحنه های
 تاریخ را نشان می داد، می دیدند و این هیجان عظیم را نظاره گر بودند و
 شیفستگی به مرگ سرخ را که پرشکوه ترین نمایش انسانی است، تماشا
 می کردند.

ایکاش شب جمعه ای در بهشت زهرا، اهتزاز هزاران پرچم سرخ
 را بر ضریح شهیدان راه حق و آزادی می نگریستند و می گریستند.
 آنگاه شعله های خشم و عاطفت در جان شان شعله می زد و در برابر
 آن همه زیبایی و راستی و روشنایی و ایثار و فداکاری به هیجان می آمدند
 و قلم به دست می گرفتند و مبارزه ای سخت را می آغازیدند.
 مبارزه برضد ستم و تجاوز و فریب و غارتگری و مبارزه علیه

اکل سحت

«اکل سحت» همان حرامخواری است که به دنبال «قول اثم» در قرآن آمده است، زیرا حرامخواران نخست به دروغ پردازی و فریب می‌پردازند و چهره حقیقت را زیر نقاب کذب و افترا می‌پوشانند و زمینه را برای نهب و غارت آماده می‌سازند و سپس چپاول و جنایت را می‌آغازند و چیزی هم طلبکار می‌شوند.

تبلیغ چیان مسیحی و تبشیریان فریب کار که قرن‌ها است طلایه‌داران استعماریان حرامخوارند، نخست با ارائه «انجیل مقدس» و بشارت گناهکاران به بهشت جاوید و تاسیس مدارس و درمانگاه‌ها و موسسات خیریه به سرزمین‌های دور آفریقا و آمریکای لاتین می‌روند و مردم ساده و درمانده را جلب و جذب می‌کنند و شبکه‌های وسیع جاسوسی و تشکیلات سیاسی راه می‌اندازند و پس از آن قدرت‌های حاکمه و نیروهای نظامی یورش می‌آوردند و کار را برای حرامخواری و غارت یکسره می‌کنند.

یکی از سران آفریقا گفته بود: وقتی مسیحی ها آمدند، ما زمین داشتیم و آنها انجیل، ولی حالا ما انجیل داریم و آنها زمین. کم کم دست این تبشیریان تیهکار رو شد و مردم آنها را شناختند، چنانکه اکنون اگر عالیشاناب پاپ به کشوری سفر می کند، با وجود برقراری امنیت شدید باز هم از طرف مردم با سنگ و چوب استقبال می شود و احیاناً سوء قصدهایی هم پدید می آید.

اکنون حرامخواران راه دیگری را پیش گرفته اند و «قول اثم» را در سایه فریب هایی مانند: دموکراسی، سوسیالیسم، حقوق بشر، صلیب سرخ، خدمات فرهنگی، بهداشتی، خواربار جهانی، مبارزه با مارکسیسم و تروریسم، اجرا می کنند و هر انقلاب و حرکتی را که در برابرشان بایستد، به بنیادگرایی، ارتجاع، دیوانگی، کهنگی، خشونت، آدمکشی، ترور و آدم ربایی متهم می کنند و در تنظیم اتهامات و به کارگیری کلمات و جملات چنان استادند که شیطان شاگردشان نمی شود.

آنها نه تنها رسانه های عظیم و گسترده جهانی و آژانسها، مطبوعات، فیلمها، امواج رادیویی، اشعه تلویزیونی و ماهواره ها را در اختیار دارند، بلکه مدرسه ها و دانشگاهها و موسسات دینی، علمی و فرهنگی را نیز قبضه کرده اند و گروهی از دانشمندان و عالمان مذهبی، پروفیسورها، حقوقدانها، جامعه شناسها، نویسندگان و گویندگان و هنرمندان و حتی پادشاهان و روسای کشورها و جاسوسهای زیردست را هم به خدمت گرفته اند تا «قول اثم» و قول زور (قول زور هم از اصطلاحات قرآنی است و زور به معنی دروغ است) را بهتر صورت دهند و برای مردم در برابر این هجوم های شدید و بمباران های تبلیغاتی مخرب، مغز و فکر و عصب و تمیزی باقی نگذارند و همه را گیج و منگ کنند و جیبشان را خالی سازند.

بیشتر این دروغ پردازان، یهودیند و اگر هم عده‌ای از آنها مسیحی و یالاییک و بی‌دین باشند، باز هم خصلت یهودی دارند و زمامداران حرام‌خور هم تا خصلت یهودی‌گری را بیابند و با آنها هم‌سال و هم‌فکر و هم زبان نشوند، انتخاب نمی‌شوند.

کار دروغ‌سازی و تهمت‌پردازی هم یک کار فنی و تخصصی است و از هر کس بر نمی‌آید و عده‌ای در پشت پرده هستند که دروغ را می‌سازند و می‌پزند و به‌خورد آژانسها و خبرگزاری‌ها می‌دهند و آنها هم آن لقمه‌های حرام را می‌جویند و بالعباب دهان زهرآگینشان می‌آمیزند و در حلقوم اندیشه مردم بدبخت و ناآگاه فرو می‌کنند.

حتی نطق‌های روسای جمهور و سران دولت‌های حرام‌خوار را هم آنها تهیه می‌کنند به‌حدی که تعداد کلمات مشخص است که چند هزار کلمه باید باشد، کجاهایش تشریفاتی باشد و کجاهایش خطابی، چه مقدار تطمیع و چه اندازه تهدید به کار رود و در کجایش سخنان جدی قرار گیرد و در چه مورد جوک و شوخی، لبخند و خشم و اوج و حسیض گفتار هم مشخص است و بیچاره رئیس جمهور باید در پس آینه طوطی صفت: بنشیند و آنچه استاد ازل گفت: بگو، بگوید. همین دروغهایی را که در این یک ماهه برای ما ساخته و پرداخته‌اند، توجه کنید: فروش اسلحه به ایران، آزادی گروگانها، پرداخت سود اسلحه به شورشیان نیکاراگوئه و جنگجویان آنگولا و افغانستان، دیوانگی سران ایران، سقوط جمهوری اسلامی و ضعف انقلاب ایران، خطر حمله ایران به عراق برای کشورهای منطقه و اسرائیل، فروش اسلحه اسرائیلی به ایران، استعفاي شولتز، تکذیب استعفا، عدم برکناری دست‌اندرکاران تراژدی، اعلام برکناری آنها، اظهارات ریگان مبنی بر عدم اشتباه، اقرار ریگان به اشتباه و این داد و فریاد و وای از این همه «قول‌زور» که حرام‌خواران

جهان هر روز آن را به کلی می‌برند و دنیا را هاج و واج ساخته اند.
 دعوای کاخ سفید و کنگره و سنا و مقامات به اصطلاح بلند پایه هم، همه اش زرگری و دروغ است مثل: جنگ رستم و اسفندیار که در میان صحنه با هم می‌جنگند و در پشت پرده با هم چپق می‌کشند.
 چه کنیم که صدایمان به دنیا نمی‌رسد و امواج گفتار ما را پارازیت‌های حرامخواران محو می‌کنند ولی به هر صورت این تجسم‌های دروغ و فریب حرفمان را می‌شنوند که بگوییم:
 آقایان دروغ پرداز حرامخوار! چه تان است، چه خبر است که این همه پارس می‌کنید و برای محو آثار تبه‌کاری‌ها و رسوائی‌ها تان جنقولک بازی راه انداخته‌اید؟

خود دستگاه پنتاگونتان گفته است که ایران در یک مورد ۱۸۰ میلیون و در موردی دیگر ۳۵۰ میلیون دلار از دوران قبل از انقلاب پیش ما اسلحه دارد و شما هشت سال است که برخلاف قانون خودتان اموال یک ملت جنگ زده مجروح و در عین حال قهرمان و پایدار را که نیازی فراوان به ابزار دفاعی دارد، نگه داشته‌اید و حالا که به قول پریزیدنت خودتان! تنها یک هواپیما محموله به او داده‌اید، اینهمه داد و بیداد راه انداخته‌اید.
 آقایان اعضای کنگره اگر دیگران شما را نشناسند، ما که می‌شناسیم و می‌دانیم کجایتان می‌سوزد. شما همان‌هایی که در زمان شاه خائن هر شب به سفارت شاهنشاهی ایران!! درواشنگتن دعوت می‌شدید و اردشیر زاهدی آن روسپی بدنام سیاسی که طبق نقشه شما کودتای شوم ۲۸ مرداد را راه انداخت، از شما با شامپاین و ویسکی و خاویار پذیرایی می‌کرد و سیگارتان را با آتش دلار مشتعل روشن می‌کرد و بعد هر کدامتان را به اطاق خوابی می‌فرستاد و هنر پیشه بدکاره‌ای را به آغوش گنبدتان می‌فرستاد و صبح هم یک قالیچه ابریشمی زیر بغلتان می‌داد و متن یک

نطق بلند بالا درباره پیشرفتهای عظیم ایران به سوی تمدن بزرگ: به
دستان می‌داد و شما هم آن متن را بی‌کم و کاست در پشت تریبون
کنگره می‌خواندید و به امواج رادیوهای جهانی می‌سپردید.

شما همانهایی که دکتر امینی خیانتکار پسر مزدور فخرالدوله را
در حکومت کودتا به وزارت رساندید و او هم قرارداد ننگین کنسرسیوم را
با چشم بسته امضاء کرد و روزی هشت میلیون بشکه نفت را به علاوه
نفت‌های بی‌کنتروبی کنترل می‌بلعیدید و به هاضمه جهنمی خود سرازیر
میکردید.

ولی اکنون که آن مسمه را لولوبرده است، ضجه می‌کشید و زور
می‌زنید و پارس می‌کنید و دم از قانون و حقوق بشر و مبارزه با تروریسم
می‌زنید.

چرا در برابر کمک نجومی سه میلیارد و دویست میلیون دلاری
به دولت اسرائیل که هزاران عرب فلسطینی و لبنانی و مصری و سوری را
به خاک و خون می‌کشد خفقان گرفته‌اید؟ چرا از ارسال اسلحه به فیلیپین
و تایلند و اندونزی و تایوان و هندوراس و شیلی و السالوادور و عربستان و
مصر و اردن و حکومت‌های دیگر دیکتاتورها و آدمکشهای جهان سخنی
نمی‌گویید و اعتراضی نمی‌کنید؟!

آقای ریگان توهمه مردم را مثل خودت مست و دیوانه و بیمار و
سرطانی و منحرف اخلاقی و هنرپیشه دروغگو. حساب می‌کنی که
اینقدر جفنگ می‌گویی و هذیان می‌بافی و دم از لزوم ارتباط با جمهوری
اسلامی ایران می‌زنی؟

آقای بوش که توهم دست‌پلیدت را به عنوان دوستی به سوی ما
دراز می‌کنی، با شما هستم آقایان شولتز، مک‌فارلین، واین‌برگر و روسای
پنتاگون، سیا و سردمداران کاخ سیاه که بدتر و گزنده‌تر از مار و کژدم و

رطیل و گرگ و گراز و سگ و روباه و اژدهای هفت سر در دخمه
وحشتناک کاخ سیاه فراهم آمده‌اید، شما می‌خواهید با کی آشتی کنید،
ای «آکلان سحت» ای قاتلان اثم و زور، ای دشمنان انسان و اخلاق و
آزادی و عدالت و شرف، می‌خواهید با مردم ایران آشتی کنید؟
همان پنجاه سالی که با ما دوست بودید، بس است. جنایتها و
خیانتها یاران کافی است.

آقای ریگان، شما در حالی دست دوستی به سوی ما دراز می‌کنید
که بمبهایتان در مهد کودک هفت تپه اطفال معصوم را تکه تکه می‌کند و
صدها زن و مرد و بچه بیگناه در اهواز و دزفول و باختران و مریوان و دیگر
جاها را به خاک و خون می‌غلطانند.

ما همه این جنایتها را از شما می‌دانیم. بلی از شما، زیرا صدام
سگ که باشد که بتواند به ما هجوم برد، این شماست که چنگ و دندان او
را تیز می‌کنید زیرا می‌دانید که اگر رزمندگان ما از کربلا بگذرند، راه
قدس را پیش می‌گیرند و آنجا است که پتیاره صهیونیسم را به چهار میخ
می‌کشند و وقتی که «تل ابیب» افتاد، شما هم می‌افتید، زیرا قرآن فرموده
است که یهود و نصاری از یکدیگر گرد و به هم پیوسته. البته نه شما مسیحی
حقیقی هستید و نه آنها یهودی واقعی، شما بیدینان سیه روی تبهکاری
هستید که جز غارتگری و حرامخواری و جنایت کار دیگری ندارید.

یک آقای گمنام فحاش ترسویی. نامه‌ای سرپا فحش ناموس و
بی‌امضا به من نوشته و گفته بود: شماها که با آمریکا مخالفت می‌کنند،
می‌خواهید مملکت را به دست روسها و کمونیستها بسپارید.

بیچاره نمی‌داند یا می‌داند و نمی‌گوید که این بمبها را بر سر
کودکان ما، هواپیماهای میگ روسی می‌بارند و این سگ زرد برادر
شغال است و «الکفرملة واحده»

هم روسها دروغگویند و حرامخوار و هم امریکاییها و اقمارشان
ولی به فرموده امام امت:
«امریکا شیطان بزرگ است».

المناس

درخشان و براق و زیبا، ولی نه چون الماسهای درشت موزه
شیکاگو و جواهرات سلطنتی انگلیس و سوئد و کوه نور ایران، سفید و
کوچک بلکه الماسی سیاه که برای نخستین بار در عمر دیده‌ام چنان براق
که آفتاب در آن عکس می‌اندازد، یک کاکای سیاه و یک انسان
مشکی، با لبهای کلفت و موهای نرم و ظریف و پیچیده که مرزی بین سر
و صورت و گردن و اندامش نیست بجز چشمهای سرخ و دندانهای
سپیدش از همان زنگیهای زنگبار که سعدی از آنها می‌ترسید.
ولی او بس مهربان و مؤدب و جذاب و فهمیده است، سیاهپوستی
که مادرش نامش را الماس نهاده است، شاید با این نامگذاری از حقارت

نژادیش بکاهد مثل سیاهان دیگری که در دربارهای شاهان نامشان فیروزه و یاقوت بود و قرن‌ها عمله و اکل‌خورمندان بودند و سنگهای سنگین را بر دوش می‌کشیدند تا برای شهریاران کاخ بسازند و برای فراغه مقبره و چه بسیار که تخته سنگها برویشان می‌افتاد و استخوانهایشان می‌شکست و یا در زیر تازیانه دژخیمان شاهی جان می‌سپردند.

و از آن روز که سپیدپوستان اروپائی به زنگبار و دیگر نقاط آفریقا، پایشان باز شد، فاجعه بزرگتر و دردناکتر شد، آنها سیاهان را برده‌هایی از انسان پست‌تر دانستند و گله‌گله آنها را در کشتی‌ها ریختند و برای بهره‌کشی به دیار خود بردند و بازرگانان برده‌فروش آنها را در برابر سکه‌های سفید و سیاه فروختند و تا به مقصد رساندند هر بار هزاران تن در میان راه مردند و به دریایشان انداختند.

الماس از تیره همانهاست و بار سنگین زجر ورنج و شکنج قرن‌ها را بر دوش دارد ولی امروز آزاد است و می‌خندد و می‌خندد و دندانهای سپیدش همچون رشته‌های مروارید در متن چهره مشکیش می‌درخشید.

الماس جوانی درس خوانده و آگاه است و به سه زبان انگلیسی، عربی و سواحلی سخن می‌گوید مدیر مدرسه است و رئیس کانون نویسندگان و او یک مسلمان است که اسلام را با تمام وجودش نوشیده و نیوشیده و مکیده است و اکنون همچون بلال به برکت اسلام کبری دارد و فری.

یک لحظه در جایش آرام ندارد، ملتهب است و پریه‌جان از آن میز به آن میز سر می‌کشد، می‌نویسد، می‌خواند، می‌خواهد نوبت بگیرد تا حرف بنزد، رئیس جلسه هم از سیاهان کنیاست و گروهی از آفریقای جنوبی که در یک سوی نشسته‌اند و در سوهای دیگر همه سیاهانند با لباسهای سرخ و زرد و آبی و بنفش و لباده‌ها و عباهای رنگین و

مليله دوزى و هر لحظه يکى مى آيد و پشت تريبون حرف مى زند و هر چه مى خواهد مى گويد از دردهايش و برد گيهائيش و ستمهاى استعمار و از مبارزه اش و انقلابش و بالاخره از اسلام ...

اين براى نخستين بار است که سپاه آفريقائى تريبوني آزاد را در اختيار مى گيرد و حرفش را آزاد و گستاخ و بى پرده مى زند و بر قدرت درخيم استعمار عصيان مى کند و بانگ بر مى آورد.

همه احساس شخصيت مى کنند و مى فهمند که آزادند و انسانند و ديگران را که رنگى سفيد و چشمانى آبي و موئى طلائى است بر آنها امتيازى نيست آنها درک مى کنند که تبعيض نژادى که حتى برزبان فيلسوفانى چون افلاطون و دانشمندی چون ارنست رنان برآمده سخنى دروغين و ارتجاعى و ضد بشرى است و اين اسلام است که برضد اين افکار ننگين ستمگرانه برخاسته و برابري انسانها را در هر رنگ و خاک و خون و قوميتى اعلام داشته است و اين پيغمبر اسلام است که بلال سپاه را به سخنگوئى نهضت خویش برگزيده و براى اذان گوئى بپام کعبه بالایش برده است.

بهمين جهت نام مساجدشان را بلال مى گذارند و درزنگبار از اينگونه مساجد فراوان است.

زنگبار جزيره اى سرسبز و خرم است با درختانى انبوه و جنگلى و مزارعى سبز که در پايان اقيانوس هند بر سينه دريا نشسته است و دروازه بزرگ آفريقاست.

شيرازيها از خليج فارس و عربيها از عمان و هنديها از بنگال هشتصد سال پيش به نيروى بادهائى موسمى، بادبانهاى کشتيها را برافراشته و به اينجا آمده و اسلام را در شرق آفريقا پراکنده اند و اکنون زنگبار جزيره اى مسلمان نشين است با همان پس کوچه هاى قديمى و

خانه‌های سنتی و مساجدی کهن که یادگار قرن‌ها اسلامیت و ایمان است ولی کلیسایی باستانی هم در میان درختان و سینه کش تپه‌ها نمایان است و در کنار آن غاری بزرگ. غاری که مسیحیان مستعمر، سیاهان را در آنجا به بند می‌کشیده و روانه اروپا و آمریکا می‌ساخته‌اند و اکنون هماهنگی کلیسا با ستمگری و برده‌داری همچنان آثار ننگینش مشهود است و ائتلاف مذهبی انحرافی با حکومت‌های جنایت کار اروپا را نشان می‌دهد. و این میسیون‌های تبشیری مسیحی بودند که تا اعماق آفریقا بنام نجات انسانها و گسترش اخلاق و صلح پیش می‌رفتند. و راه را برای چکمه‌پوشان جلاد اروپائی باز می‌گزاردند تا سرزمین‌هایشان را بگیرند و منابع آنها را غارت کنند و مردم را بزن‌جیر کشند و فقر و گرسنگی و جهل و بیماری و ناتوانی را به ارمغانشان دهند.

چنانکه آن سیاه‌پوست انقلابی می‌گفت وقتی که مسیحیان آمدند آنها انجیل داشتند و ما زمین و اینک آنها زمین دارند و ما انجیل.

سرانجام مردم زنگبار به‌مراه مردم تانگانیکا برخاستند و انقلاب کردند و آزادی خویش را بدست آوردند و جمهوری متحد تانزانیا را پدید آوردند که مرکز آن دارالسلام است مبارزات مردم انقلابی بزرگ آن کشور و آقای نایره چنین آزادی و استقلالی را پدید آورده است و اکنون او برهبری حزب انقلابی اکتفا کرده و ریاست جمهوری را به حسن موئینی سپرده است.

ریاست جمهوری تانزانیا بزن‌گبار آمد و پس کوچه‌های خاکی و تنگ را پیاده پیمود تا به زینیه‌ها رسید عجیب که زینب همه‌جا هست در کربلا، شام، مصر، ایران، پاکستان، و زنگبار زیرا زینب روح انقلاب است و تجسم مبارزه و حماسه.

رئیس جمهوری فروتن و انقلابی و مسلمان تانزانیا موتمر حج را

افتتاح می‌کند، با تلاوت آیات قرآن مجید و بیان احادیث رسول اکرم و سخن از انقلاب می‌گوید و پیروزی مسلمین و تجلیل از انقلاب اسلامی ایران و تکریم از مقام والای امیرالمؤمنین علی (ع) و عجب است در هنگامه‌ای که وهابیون دستاموز علیه شیعه در آفریقا تبلیغ می‌کنند رئیس جمهور در شأن علی (ع) می‌گوید که علی مولائی است که می‌فرمود اگر پرده‌های غیب از برابر دیدگانم برداشته شود بر ایمان و یقینم افزوده نگردد چه می‌شنوم خدایا ای اعجازگر توانا، ای حکمت مطلق، ای کمال محض چه می‌کنی، چه می‌سازی و چه می‌پردازی؟

تانزانیا مطمح نظر و طمع همه قدرتهای جهان است چینی‌ها برایش ۱۹۰۰ کیلومتر راه آبی و بازار و خیابان ساخته‌اند، فرانسویها فرودگاهی عظیم در مرکزش پدید آورده‌اند، روسها سلاح نظامی به او می‌دهند و آمریکا و اروپای غربی نیمی از بودجه‌اش را تأمین می‌کنند و اسرائیل همچون گراز تیزپنجه چشم به او دوخته است ولی ایران اسلامی دستش از همه چیز تهی است و جز بوسیله یک تیم جهاد سازندگی که خدمتی اندک به روستائیان می‌کند کمکی نمی‌تواند انجام دهد.

ولی نفوذ معنوی و محبوبیت مردمی با ماست بلی با ما و رئیس جمهور این کشور نخواست از پشت تریبونی سخن می‌گوید که تمثال امام امت بر آن می‌درخشد و اینهمه عالمان و استادان و انقلابیون و روشنفکران در این کنگره که با ابتکار ایران اسلامی شکل یافته حضور دارند.

و این منحصر به تانزانیا نیست در گانای سوسیالیست در اتیوپی مارکسیست در نیجریه که حکومتش آمریکائی است و در توگو که اسرائیلی‌ها در آن قدرت دارند، در آفریقای جنوبی که رژیم آپارتاید بر آن حاکم است در مراکش شاه حسن، در تونس بورقیه، در مصر وابسته

به کمپ دیوید، در چاد حسن هابره در بنین محروم همه جا مائیم ما یعنی انقلاب اسلامی ایران و سرهنگ نورث امریکائی می گوید عکسهای امام خمینی در فیلیپین و اندونزی و جاهای دیگری غیر از خاورمیانه هم هست.

خدایا این چه قدرتی است که برانگیختی و این چه شوری است که در دلها پدید آوردی که ناوگانهای هواپیما بر امریکا هم در کنار خلیج ازما ترسان و هراسانند از وحشت یک بچه بسیجی که با حرکت انتحاری خود همه چیز را خاکستر می کند و کاخ سیاه را می لرزاند. و من در آن گوشه پشت میز کنگره حج نشسته ام مبهوت و حقیر و شرمسار و ناظر صحنه پرشکوه «زینبیه هال» و چشم دوخته به الماس. آنها می خواهند قطعنامه کنگره را تصویب کنند، نمایندگان ماداگاسکار و آفریقای جنوبی و کنیا نام امام را می برند. الماس از جای می جهد و می گوید اضافه کنید امام کل مسلمین جهان.

شیخ الزهرا می گوید محکومیت تجاوز عراق به ایران. باز الماس برمی خیزد و می گوید بتفصیل بنویسید، بمبارانهای شیمیائی ویرانی مناطق مسکونی و حمله به کشتی ها. و نمایندگان مسلمان آفریقای جنوبی می گویند محکومیت نژادپرستی.

و باز الماس می گوید ایجاد یک خبرگزاری اسلامی و دیگری فریاد می زند تشکیل بازار مشترک اسلامی و الماس غریو برمی آورد که محکومیت سفر شیمون پرز به کشور آفریقائی توگو. چشمهایم را بسته ام و اندام لرزانم را به صندلی چسبانده ام که می شنوم نماینده کنیا می گوید نام اهل بیت را در کنار قرآن بگذارد.

صدای تکبیر بلند می‌شود و همه با ردهای سپید و چهره‌های
 مشکی و قلبی به بیاض سپیده فجر برمی‌خیزند تا با صدای اذان بلال نماز
 بگذارند و من سرافکنده در حقارتی جانکاه در برابر آنهمه عظمت و جلال
 که خلقی با ایمان چگونه در برابر خدائی جلیل بخضوع می‌ایستند و از او
 یاری می‌جویند که بر جهان کفر و استکبار فائق آیند و بندها را بگسلند و
 بندها را آزاد کنند و حکومت جهانی اسلام را بر پای دارند حکومتی
 بر مبنای توحید و گستره قسط و تجلی عرفان و تلاش کار و محو
 استضعاف و تبعیض و امتیازات طبقاتی و ستمکشی و ستمگری و بالاخره
 اعلای کلمه حق، کلمه ایمان، کلمه توحید، توحید کلمه و کلمه خدا
 که:

کلمة الله هی العلیا

مولود گھمن

بظاهر بسال ۲۵۵ بر دامان پاک نرگس دیده بر جهان گشود.
ولی دیده‌های روشنی که هستی را در وراء زمان و مکان می‌نگرند، میلاد
این مولود کهن را از نخستین تجلیات ظهور پیش از آنکه آفرینش شکل
گیرد، بر ایوان عرش رحمن بنظر آورده‌اند که چون خدای به مستوای عرش
نشست. چهره ربوبیش بر مشکوه نورالله درخشید و در چراغدان خلق و امر
پرتوافکند و او از زیت ولایت نشأت گرفت و کوکبی دری شد و از
شجره مبارکه امامت اشتعال یافت و در زجاجه جانش نور خدا منعکس شد
و خدای چهره خویش را در آئینه جمال او انعکاس داد و خود که هادی
بود، او را مهدی نامید و حقیقت اهداء را به او بخشید و چون درخشش او بر

مصباح هدایت مهدوی تجلی کرد. فرشتگان فرمان یافتند که بر او سجده
برند و ملکوت به غبطه آمدند و خدایشان اسماء خویش را به مولود معهود
آموخت و ملائک سر بر سجده بردند و ابلیس استکبار به امتناع پرداخت و
خصم هدایت شد.

پس او آدم شد و حضرت والد و پدر انسان و صفی خدا که خرگاه
انسانیت بر پا کرد و پس از آن در جامه شیت برخاست و خدای علمی
دوباره به او اعطا کرد و در شریان تاریخ بحریانش افکند و نهصد و پنجاه
سال بزبان نوح به ابلاغ پرداخت و در برابر دیدگان خدا سفینه نجات را
بساخت و بر موج دریا شناور گشت و تبهاران را به غرق کشید.

و چون بر حرق نمرودی افتاد بر آتش پرید و بر هیمه برآمد و
ابراهیم گشت و فتی گردید و خدایش رشد داد که بر بتان عصیان کرده و
پیکر اصنام درهم شکسته بود و چون خرقه شعیب بر تن پوشید بقیة الله شد
و امتیاز «خیر لکم» از خدای گرفت و باز بدنیا آمد و مادرش او را
به وحی خدا در سبد گذارد و به نیل سپرد و او را فرعونیان از آب برداشتند
و موسی شد بمعنی از آب کشیده و عصایش اژدها شد و دستانش ید بیضا
و رامس را بدریا غرق کرد و پیکر استکبارش را به ساحل افکند تا
آیندگان را عبرت باشد و گوساله سامری را در آتش افکند و اصالت طلا
را بیاد داد.

پس از آن داود شد و سنگی از فلاخن بر مغز جالوت مستکبر
کوبید و خدای به او حکومت و قضاوت بخشید و زبور را بر او نازل کرد و
آهن را به دستش نرم ساخت. پس از آن بر عرش سلیمانی نشست و
بساطش را باد بهمه جای برد و حکومتش به مرحله لاینبغی رسید و مرغان
و دد و دام بفرمانش آمدند و جتیان تخت بلقیس را خواستند، بحضورش
آوردند که عالمی از علم کتاب بچشم برهم زدنی به پیشش آورد.

او از این پیش حکمت لوط را به همراه داشت و توان یعقوب را و پیراهن پاک یوسف را که بوی جانفزایش از مصر به کنعان رسیده بود و زیبایی تابناکی که زنان درباری از حیرتش دستها بجای نارنج بریده بودند و آنگاه با چشمان یحیی از خوف خدا زارزار بگریست و عنوان مهذب خائف یافت و هیروود سرش را بخواهش روسپیان در طشت طلا برید.

ولی باز از ناصره سر برآورد و در رحم مادر بمریم گفت مهراست که خدا با تست، و از زیر پایت چشمه ای می جوشد و بجذع النخله درآویز تا از آن شاخه خشک خرماي تازه بیابی و در دامان مادر به یهودیان گفت من رسول خدایم که خدایم کتاب فرستاد و پیامبرم ساخت و چون نبوت یافت در دهکده های فلسطین به دعوت پرداخت و گرسنگان و دردمندان بر او فراهم آمدند و کوران و بیماران شفا بخشید و مرغهای گلی را حیات می بخشید و به پرواز درمی آورد و چون با عالمان سوء یهود و امپراطور روم درافتاد، بظاهر بدارش کشیدند ولی او به آسمان عروج کرد.

شگفتا که باز در مکه تولد یافت و بر دامان آمنه درخشید و یتیم عبدالله شد و فرزند صحرا و چوپان قرار یط و در حراء جناب روح از آسمان فرود آمد و قرآن را در حریری سبزه او داد و چنان آن درس ناخوانده، خوانا شد که با خود خدا قرآن خواند.

نامش محمد (ص) شد و این نام برای همیشه بر او ماند. ولی ما نباید مهدی را بنام بخوانیم، مگر بهنگام ظهورش. سرمایه داران قریش و اشراف مشرک زراآلوده بر پیشانی ش سنگ انداختند و در احد دنداناش را شکستند و او بفرمان «فاستقم» همچنان پایدار ماند تا اسلام را قوام داد.

تولد دیگردر کعبه داشت و بر دامان فاطمه دخت اسد تجلی کرد و به ده سالگی دست کوچکش را به بیعت در دست بزرگ پیامبر گذاشت تا سرنوشت انسان برای همیشه تعیین شود.

ذوالفقارش در بدر و اُحد و خندق و خیبر بر گردن ابطال عرب
 فرود آمد و یک ضربه اش ارزش از عبادت ثقلین افزونی یافت و در
 لیلة الهریر صفین تا سحرگاه درخشید و پیکر کفر و نفاق را درهم درید،
 ولی در محراب کوفه فرقتش شکافت و برب کعبه فائز شد.

مولود کهن در سوم شعبان بر دامان زهرا تابید و کوثر را طراوت
 بخشید و جمال ولایتش در چهره خونین ابوالشهادت درخشید و پرچم سرخی
 بر مزارش به اهتزاز آمد، تا روزی خونبهای ثاراللهیش بقیام مولود موعود
 ستانده شود و اینک امام عسگری به حلیمه گفته است که امشب را در
 خانه ما بمان که نرگس وارثی خواهد آورد. وارث همه پیامبران و امامان و
 این همان ولایت کلیه الهیه است که از نخست خلقت بفرمان حضرت
 اولالاولین پدید آمد. پیش از شکل گیری آفرینش و پیدایش ایام سته و
 آنگاه از ملکوت به ملک آمد و در وجود انبیاء و اولیاء حق چهره نمود و
 امروز این حقیقت و حقانیت در ذات مقدس مهدی متجلی است که از
 مسیر اصلاّب شامخه و ارحام مطهره گذشته و امام منتظر گردیده است،
 آخرین حلقه «زنجیره» امامت از تبار اولیای توحید و هدایت و اوست پسر
 انسان.

بلی پسر انسان.

شگفت آنکه در صحف اولی هم از او بنام پسر انسان یاد شده
 است و قرآن هم بجان او بهمین نام یاد کرده و او را «ماولد» گفته است.
 پس او هم والد است و هم ما ولد، هم پدر انسان و هم پسر
 انسان. یک تجلی بنام ولایت در جریان شریان هدایت و نشأت یافته از
 منشأ هستی که هادی است و او که مهدی است.

مهدی موعود امم، که همه انتظار او را دارند، یهودیان او را عزیر
 نامند و مسیحیان عیسی و زردشتیان بهرام و همه چشم به او دارند که او

قائم است به قسط و غایب است از نظر و عادل است به عدل الهی و حاکم است به حکومت حق و استوانه امامت و تجسم ولایت الهیه و واسطه فیض حضرت فیاض و امام زمان و قاطع برهان و محقق همه آرمانهای تحقق نیافته انسان و مضطری که خدای اجابتش کند و از انسانیت به برکت او کشف سوء کند و طالب ثار امام مظلوم که از همه ظالمان جهان تقاص خون مظلومان تاریخ و زمان را بگیرد. حجت خدا و خلیفه و بقیه الله و دیگر نمیدانم که چیست و کیست. او را سپاهیان خوش می‌شناسند، سپاهیان مهدی را می‌گویم که پشت دیوار بصره می‌جنگند. بصره همان شهری که یک روز علیه علی (ع) برخاست و اکنون در برابر نایب مهدی ایستاده است. که در بصره و کوفه و بغداد و کربلا مذابح ذبیح اللہان ولایت، وارثان جلادان تاریخ به حکومت نشسته اند، از تبار یهودیان خیر و مسیحیان تبوک و مرتجعان بولهبی مکه و ملحدان ضد خدای تاریخ.

و سپاهیان مهدی بدژهای سیاه این کافران و منافقان یورش می‌برند و سنگرهای دجالان یک چشم را درهم می‌کوبند و کاخهای فرعونیان و نمرودیان را در همه سوی جهان بلرزه درمی‌آورند و پرچم سبز آنها همه جا در اهتزاز است و پرچمهای سرخشان در قهقهه، و سپاهیان مهدی نه تنها به بعثیان مبعوث کفر می‌تازند که همه جا این قیام قائمی آغاز شده است، از جبهه پولیساریو و تونس و مراکش و مصر و چاد گرفته تا عمق افریقا و از فلسطین و لبنان و اردن و عراق و حجاز و شیخ نشینان عرب گرفته تا ترکیه و قزاقستان و ترکستان و ازبکستان و چین و از هند و پاکستان و بنگلادش و تبت و سریلانکا تا اندونزی، مالزی، سنگاپور و فیلیپین و از شمال تا جنوب اروپا و از آمریکای شمالی و جنوبی و همه دنیا.

سپاهیان مهدی در قیامت و جنبش و پرچمهای مبارزه را

افراشته اند و استکبار شیطانی در همه سوی جهان در هزیمت است و سپاهیان مهدی (ع) پشتازان حکومت عدل خدائیند و رهائی بخشان انسانهای آزاد و اینک ستارگان، تبریک گویان مولود کهن و مهدی موعودند و همه فرشتگان و پیامبران و امامان و شهیدان و همه مسلمانانی که پس از هر نماز میگویند: اللهم انا نرغب الیک فی دولة کریمه تعزبها الاسلام و اهله و تدل بها التفاق و اهله.

نفر چیدی

مشتش به هوا پرتاب شد و دستش از آستین پیراهن بلندش بیرون
جهید سینه استخوانیش از چاک گریانش نمایان بود پیشانیش از زیر
کلاه حصیریش می‌درخشید و فریادش در حلقومش ترکید و هیجان زده
گفت:

نعره حیدری

سقف شبستان می‌خواست درهم بشکافد و هزاران تن مسلمان که
برای ادای نماز جمعه در مسجد نور ایمان کراچی صف بسته بودند فریاد
زدند:

یا علی، یا علی، یا علی

این نام مقدس را قرنهایست که مظلومان جهان فریاد می‌کشیدند، علی (ع) همان قهرمان الهی که با خشم مقدس و خدائیش در معارک هیجا نعره میزد و کلاکل دژخیمان را درهم می‌پیچید.

وقتی که گفتم ما بفرمان قرآن، یهود و نصاری را بدوستی نمی‌گیریم و از اسلام در برابر کفر جهانی دفاع می‌کنیم این نعره حیدری بلند شد و این پاسخی بود به فریاد علی (ع) که اکنون همه آزادمردان مسلمان و همه نطق اسلامی، از فجر گلولی مجروح خویش انفجارش می‌بخشند.

به محراب مسجد تکیه زده بودم و به این پیکرهای استخوانی که جراحت دویت و پنجاه سال تازیانه استعمار انگلیس بر پشتشان نمودار بود می‌نگریستم و می‌گریستم.

به آنها گفتم نماز جمعه شما حلقه‌ای است از زنجیره استواری که چون کمربندی آهنین بر گرد کره زمین کشیده شده از جبهه پولیساریو در غرب تا فیلیپین در شرق و نگین این حلقه تهران است از عقیقه سرخ و مرجانی خونرنگ و درخشان که به این زنجیره جنبش می‌دهد و دنیا را بزلزله می‌افکند تا اسلام در همه سوی به قامتش قائم شود و به اقامه صلوة و قسط پردازد و زنجیرهای بردگی را درهم شکند و آئین محمدی (ص) با همه درخشش و اصالت و آزادی و عدالتش جهانگیر گردد.

ناگهان فریادی دیگر برخاست و جوانی سیاه‌چرده و لاغر اندام برخاست و دستش از آستین پیراهن بلندش بیرون جهید و چشمهایش همچون کانون آتش شعله کشید و فریاد زد:

نعره رسالت

مسجد یکپارچه هیجان شد موجهها تا محراب پیش می‌آمد و به سقف و دیوار می‌خورد و میدان و خیابان را درهم میکوبید.

هزاران دهان به پهنای فلک باز شد و همگی فریاد زدند:

یا محمد، یا محمد، یا محمد

محمد (ص) ایستاده بود در ردای رسالتش و دندانهایش چون فلک سحرگاهی میدرخشید فرشتگان از آسمان فرود آمدند و پیامبر اشارتی کرد و همه در قفای مؤمنان، صف بستند، چشمان پیامبر نگران کعبه و قدس بود انگشتش را که قمر می شکافت از غرب افریقا به شرق آسیا کشاند نگاهش می چرخید و پیش می رفت به ایران که رسید توقفی کرد و دو قطره اشکش بر زمین خوزستان چکید ناگهان طوفان نوح بر پا شد و امواج خون برخاست و دجله و فرات را سرخین کرد و در حائر کربلا سر به قتلگاه کشید و تازه جوان هائی در خون شنا می کردند و دستها از موج خون بیرون کشیده و به شبکه های ضریح حسینی می آویختند، حسین (ع) سر از مضجع مسدس برکشید و به نوجوان شهیدش علی اکبر فرمود، راهیان کربلا می آیند راهشان ده، ابی الفضل (ع) پرچم بدستشان داد پیامبر، غبار آلوده به معراج رفت تا شهیدان را در سدره المنتهی ضیافت دهد.

صدای بال فرشتگان بلند بود و از دروازه جماران، فوج فوج جوانان به معرکه ی «تبوک» و «خیبر» و «بدر» و «احد» میرفتند، چشمانم بسته بود و گفتم مسلمانان پیروزند و خصم را بیاری خدا درهم می شکنند یک نعره پرطنین تکانم داد چشمانم را باز کردم در کنار ستون مسجد روی حصیرها فریادی از حلقوم جوانی برخاست و گفت:

نعره تکبیر

صفها بهم درآمد، سرم بگوشه محراب خورد، کبوترها پریدند و سینه ها در چاک گریبانها می طپید چهره ها سرخ شد، فریادها، موج میزد و گره می خورد و چون حلقه های دود، گرد می شد و دور می زد و استوانه می گشت و از شبستان بیرون می جهید و در هوا می چرخید و طوفانی از

فریاد این غرش شدید را تکرار می‌کرد:

الله اکبر، خمینی رهبر

زینده باد اسلام، زینده بود قرآن، زینده باد خمینی، مرگ بر آمریکا، مرگ بر روسیا، مرگ بر اسرائیل.

طنین فریادها چون بادی تند از خیابانها گذشت و به بندرگاه رسید، آنجا که ناوگانهای دشمن لنگر انداخته بودند بر عرشه کشتی شیطان نشسته بود و زنگوله کلاه مخروطیش صدا می‌کرد و دمامه جادو دفی در کف داشت و خناسه طنابوری، «مورفی» کمانچه میکشید و «بوش» سنتور می‌زد «ریگن» که بر روی دماغش غده سرطانی پیدا بود، پیراهنی بلند پوشیده بود با برآمدگی‌های مصنوعی سینه و سرین و چند رقاصه عرب بر روی بشکه‌های نفت ضرب گرفته بودند و یک پزشک اسرائیلی بر شرمگاه سردار قادسیه انژکسیون غیرت تزریق میکرد.

«تاجر» ساقی شده بود و از نفت شمال در جام «تکراکو» و «شل» و «آرامکو» می‌ریخت، شیخ کویت و سلطان عمان، شراب دلار استفراف میکردند و سعودیها از مصعد به مسقط افتاده بودند و تبوچی‌ها بسوی ایران و لیبی نشانه می‌رفتند که ناگهان طوفان نعره حیدری طنابهای ناوگان را از هم گسست و سفینه از بندرگاه پهلوی خالی کرد و در وسط دریا گم شد.

مسجد نور ایمان در افق درخشید و ستونهایش به قوائم قدیم دیگر مساجد پیوست و استوانه‌های مساجد قم و تهران و دیگر سازمانها انبوه انبوه بهم تکیه کردند و مسجد الاقصی و کعبه را بردوش گرفتند و در آسمان چهارم به بیت المعمور پیوستند.

بخود آدمم بازهم در محراب بودم در مسجد صاحب الزمان لاهور صفهای نماز از مسجد به خیابانها دامن کشیده بود و وقتی که گفتم

مسلمان از هیچ قدرتی جز خدا نمی ترسد با انگشتشان من را که سخن
می گفتم به هم نشان می دادند و هنوز جمله ام تمام نشده بود که صدائی مرا
به محراب میخ کوب کرد و جوانی فریاد زد:

نعره حیدری

نعره حیدری

شہباز
پتہ

پیشاور، در بستر سند به آغوش خرم و بهجت زای باغها و
کشتزارها و جنگلها سر نهاده، شهری بقدمت تاریخی دراز و کهن از
دوران جهانخوااری اسکندر که از تنگه خیبر به این سامان هجوم برده تا
حمله سلطان محمود و یورش انگلیسها، و اکنون هم در خیابانهایش
ماشینهای امریکائی، انگلیسی، فرانسوی، ایتالیائی، سازمان ملل،
خواربار جهانی، خیمه و خرگاههای سعودی و مریضخانههای کویت و
امارات و گاوهای گاریکش زارعین پاکستانی و افواج آوارگان افغانی و
پادگانهای نظامی است و یکدنیا غوغا و سروصدا و در هر گوشه و کنار
چشمهای هیز جاسوسان سیا و کا، گ، ب و ماموران امنیتی و
قاچاقچیان اسلحه و افیون و زارعین بیل بردوش و زنانی که از فرق سرتا
نوک پا در چادری سفید فرورفته و فقط جلوی چشیشان چند سوراخ

کوچک برای دیدشان باز کرده اند و من...

و من سرگردان در این دیار پریها هو، سرگشته و غرق دلهره و امید، که ناگهان پرچم جمهوری اسلامی ایران چون برقی که در افقی تیره بدرخشد مرا بخود میکشاند و به آغوش نمایندگی ایران پناه میبرم نماینده ایران آغوش می‌گشاید و با لبخندی و چائی و موزی بمن آرامش میبخشد، در اطاقی تنها دراز میکشم و بسر نوشت ملت مسلمانی می‌اندیشم که اینچنین در زیر چکمه بیگانه چهارصد سال است که استخوانش میشکند و امروز با اندام مجروح برخاسته و فریاد میکشد و کلمه (لا) با همه طنین پرتوانش از حلقوم جریحش برمیخیزد و دست رد بر سینه نامحرم میزند.

در گرما گرم این اندیشه، انگشتی بدر میخورد و جوان فهم و آگاه ایرانی سرک میکشد و میگوید مهمانها آمدند.

سالن کنسولگری غلغله بود و نور چراغ‌ها و قندیلها بر مندیل‌های سفید مردانی رشید میدرخشید هرگز چنین هیمنه و ابهتی ندیده‌ام پیراهنهای سفید و بلند، ریشهای سفید و سیاه و برخی حنا بسته و سرخ و چشمانی درخشانده که در زیر عمامه‌های سفید میدرخشد مرا چنان سراسیمه کرده که بهت زده و ناتوان دهانم باز مانده است.

بر پیشانی بلندشان بوسه میزنم استخوانهای درشت و استوار سینه و کتفشان را لمس می‌کنم و همچون قطعه یخی در آغوش داغشان ذوب میشوم اینها رهبران مجاهدان افغانی هستند که به مهمانی ما آمده‌اند.

چوپانهای آگاه و رشید و مسلمان از تبار شبانه‌های قراریط و کنعان که بت شکنی را از ابراهیمیان آموخته‌اند و اکنون پنجه در پنجه الحاد روس افکنده و بخاکش انداخته‌اند تماشای اینها عظیم‌ترین و بدیع‌ترین منظر جغرافیای انسان را نشان میدهد که یک سوی مرزش طین لازب است و دیگر سویش نفخه روح الهی.

آن گوشه نشستم بر صندلی چوبی، همچون موشی بر روی قالب صابون تا چهره شیران را بنگرم و سینه های گسترده ای را که از چاک گریبان بیرون زده بگسترش سینه سینا.

همه و همه آمده اند، افغانی، پاکستانی، ایرانی، شیعه، سنی، دانشجو، طلبه، رزمندگان مسلح، عالمان دین، جوان و پیر همه و همه در زیر یک سقف در برابر پرچم ایران و در مقابل تمثال امام امت که با صلابتی تکان دهنده و چشمانی نافذ بهمه نگاه میکند و میگوید شیعه و سنی و همه نژادهای مسلمان باهم برادرند.

ندای روح انگیز قرآن بلند میشود و آیه وحدت میخواند نشئه ربانی دلها و مغزها را گرم کرده و سکوتی ملکوتی حاکم است.

ناگهان سیدی رشید برخاست با عمامه سیاه سیادت و ریشی مشکی و چهره ای روشن و قامتی بلند، از تبار پیامبر، گفتند جناب عارف حسین است رهبر تحریک نفاذ فقه جعفری، صدایش در تالار طنین می انداخت، از وحدت سخن میگفت و قرآن میخواند و حدیث می گفت و از خطر تفرقه و توطئه دشمنان هشدارها بر زبان داشت و این سید پاکستانی، از امام امت یاد میکرد، از آن داعی داهی که به برکت هدایتش این جمع پدید آمده و امت مسلم از غرب بشرق پیوند خورده و حلقات زنجیره اتحادی بزرگ را پدید آورده که حلقوم بیگانگان را میفشرد و مرگشان را فرامیرساند.

با خود گفتم این شب پیشاور است من پیش از این کتاب قطور شبهای پیشاور را خوانده بودم که عالمی بزرگ در اثبات حقانیت شیعه با عالمان تسنن سخن ها گفته بود ولی این یک شب پیشاور بهمه آن آرمانها تحقق میبخشید عارف حسین نشست و مولوی منصور برخاست، رهبر سنی مذهب حرکت اسلامی افغانستان آرام و متین، کلاهی پوستی بر سر

داشت و قبائی قهوه‌ای بر تن چشمانش از پشت عینک میدرخشید و تسییحی در دست داشت جشن جمهوری اسلامی ایران را تبریک گفت و از حمایتها و عنایتهای ایران سخن ها گفت و از اصالت و عظمت امام، و زنها را از خطر تفرقه و از پلیدیهای اجانب و جنایتهای روس، او گفت ملت افغانستان تا کنون یک میلیون شهید داده و میلیونها آواره و هزاران مجروح ولی ما هشتاد درصد خاک افغانستان را در اختیار داریم و باز هم می‌جنگیم.

حرف عجیبی زد که روحم نشاط گرفت و از شدت هیجان برخاستم و نشستم، او گفت میگویند در افغانستان بین روس و آمریکا جنگ است. کجا آمریکا در افغانستان است ما آمریکا را از روسها دشمنتر میدانیم چون او با ادعای کمکهای واهییش انقلاب مقدس ما را لکه دار می‌سازد. می‌خواستم بروی دست و پایش بیفتم، که این سان در دو جبهه همچون رزمندگان ما می‌جنگند، نیروهای او در جبهه غزنین می‌جنگند و او اینک مهمان جمهوری اسلامی ایران است و خط امام را تعقیب می‌کند، عالمی قوی با هیكلی درشت و محاسنی سیاه و پیراهنی بلند و مندیلی بزرگ برخاست و شالی سبز و گلدار که از کارهای سنتی پاکستان بود بر دوش داشت گفتند مولوی قرشی امام جمعه پیشاور است، آرام بود و خونسرد و خنده روی، دندانهایش بهنگام ایراد سخن میدرخشید و زبان محلی سخن میگفت.

کلماتش حاضرین را جذب کرده بود و می‌گفت چرا برادرهای مسلمان از هم جدا باشند ما باید در برابر دشمنان یدی واحد باشیم و امروز باید از ایران و رهبر آن درس بگیریم و پیوندها را در برابر بیگانگان محکم کنیم.

مردی زیبا و زیبا آن گوشه نشسته بود که همه به او احترام

میگذاشتند تمیز و نظیف و روشن. با محاسنی خاکستری پیشانی بلندش در زیر عمامه سفیدش میدرخشید و پیراهنی بلند و سپید و تمیز پوشیده بود، خندان ولی متین و پرابهت بود من محو تماشای او بودم که کنسولمان به نزدش رفت و حرمتی کرد و خواهشی، و او برخاست و بسخن ایستاد، گفتند مولوی ربانی رهبر جماعت اسلامی افغانستان است که نیروهایش در کوهستانها با روسها می‌جنگند و پایگاه‌های نظامی نیرومندی در مرز دارد.

بیم و امید از سخنانش می‌بارید، امید به پیروزی و بیم از تفرقه، او گفت برادران افغانی، آیا ما سال گذشته باهم به مکه نرفتیم و باهم وارد خانه کعبه نشدیم و در درون کعبه دست وحدت باهم ندادیم، پس چرا وحدت خود را بدرستی حفظ نمی‌کنیم؟ دشمن قتال است و بیگانگان در کمین و شیطان در نقش آفرینی پراکندگی و شقاق. اشکها در دیده‌ها حلقه میزد و دلها می‌طپید که بمن گفتند حالا نوبت تست.

خدایا چه بگویم، همه چشمها و گوشها بمن است منی که قهرمانم در سخن و ناتوانم در عمل، منی که خوب می‌سازم و می‌بافم و ردیف میکنم و بقول مهندس بازرگان هنر پیشه‌ام از اصحاب بدر سخن گفتم و احد و خندق و خیبر و مکاید یهود و نصاری و پایمردی مهاجر و انصار و حساسیت زمان و تجدید تاریخ و عظمت امام و انقلاب، سخنانم اوج گرفته بود و حاضران بهیجان آمده بودند و دانشجویان ایرانی تکبیر می‌گفتند و من از قول خدا به آنها از قرآن نوید نصرت دادم، حضرت مهاجری این حجت الاسلام بی‌سر و صدا که زبانش آرام است و قلمش پر سر و صدا همان آقائی که مقاله کرکسها و خان‌گزیده‌ها را مینویسد و بعضی از همقطاراناش از او ناراضیند همان سردبیر روزنامه جمهوری

اسلامی را میگویم که قلم بسود محرومان میراند. او آمد و جمع بندی کرد و گفت (كونوا دعاة الناس بغيرالسننكم) حالا بیائید پس از حرفها کار کنیم، او که مدتی در آنجا مانده و به مسائل آگاه بود راهنماییهای مفید و عمیق کرد و مشکلات را بیان داشت و راه حل ها را خوب نشان داد و بالاخره کنسول ایران، این مرد جدی و روشن و پرتلاش که توانسته بود همه را با اختلافهای کم ویشی که داشتند با مهارت و حسن نیت در زیر یک سقف فراهم آورد سیاسی گفت و بیانی کرد و سخنی خوش گفت و سرانجام گفت لقمه نانی هم فراهم است.

در باغ خرم کنسولگری غذاهای گرم و مطبوع ایرانی و پاکستانی سفره احسان اسلام را زینت میداد و من در حالی که پاره استخوانی را میلیدم گفتم وکلبهم باسط ذراعیه بالوصید.

هندو

تازگی هندوها هم بجان اسلام و مسلمانها افتاده اند و مساجد را
ویران می کنند و مسلمانهای مظلوم را می کشند و این حمله همه جانبه ای
است که علیه اسلام آغاز شده است. یهودیها، مسیحی ها، کمونیستها،
مرتجعان و حالا هم هندوها که همگی دندانهای خون آلودشان را بر پیکر
اسلام فرو میبرند و اکنون هندوها که یورشی نابکارانه را بر ضد مسلمانان
شروع کرده اند و میخواهند اسلام را که با انفجار انقلاب اسلامی ایران
برای رهایی محرومان جهان برخاسته است بخیرال خویش درهم کوبند،
حرف همه شان هم یکی است مبارزه با «بنیاد» گرائی.
این حرف را هم ریگان میزند و هم گورباچف و هم شیمون پرزو

بالاخره آقای راجیو گاندی و میتران، مبارک، بورقیبه، شاهان و امیران مرتجع عرب و دیگر ناکسان و ناکشان، در صورتیکه اگر معنی بنیادگرایی، کهنگی و فرسودگی است خودشان از همه کهنه ترند و اسلام از همه نوتر.

بت پرستی هندوها سر در عمق تاریخ دارد که اگر اسکلتهای و آثار تاریخی مکشوفه در جنوب هند را بحساب بیاوریم مسأله از دویست هزار سال هم بیشتر است و ماتریالیسم کمونیستها هم که اگر پیشینه ملموس را حساب کنیم از زمان دموکریت و تالس، بیش از دوهزار و پانصد سال کهنه است و یهودیت، سه هزار و هفتصد سال و مسیحیت دوهزار سال و اسلام با سابقه تمدن و هدایتش هزار و چهارصد سال پس کدامین کهنه ترند؟

از سوی دیگر اسلام همیشه نو است، دین امروز است و فردا و فرداهای آینده که اصلش ثابت است و در عمق فطرت انسان ولی اداره اش و سیاستش و اجتهادش بر همان ریشه محکم و استوار، تازه بتازه است و نوبه نو و محیط بر مقتضای زمان.

حالا چرا همه تیغها را علیه اسلام تیز کرده اند، بدین جهت که می بینند شعله های حرکت و انقلاب اسلامی همه جای زمین را فرا گرفته و بشارت آزادی و برابری انسانها را صلا داده است.

در هند امروز که ادعای آزادی و دموکراسی و برابری را دارد، چهره کریه اختلافات و امتیازات طبقاتی، زشت ترین و مخوفترین نمودارها را نشان میدهد، فقری سیاه و دردناک در برابر سرمایه داری ظالم و بی پروا و فرهنگی که در آن آدمهائی را بجای گاو و الاغ به گاری می بندند.

و من سقوط انسان را از این شنیع تر و زشت تر و دردناکتر در هیچ

کجای دنیا ندیده‌ام. ولی در کنار همین خانه‌های حصیری و حلبی، تمپل‌ها (معابد)، بت‌پرستان هند و باقامتهائی از سنگهای مرمر و گنبد‌های طلا و درهای نقره بر پای ایستاده برهمنان عود و بخور می‌سوزانند و همان گرسنگان سیه‌روز، تنها پول سیاهی که دارند نیاز بت می‌کنند.

و باز هم بت‌خانه می‌سازند و می‌سازند و می‌سازند، در شهر بنارس هند در کرانه (رود مقدس) گنگ کیلومترها بتخانه است و بتخانه، یک مسجد هم که پیدا میشود و آنرا درهم میکوبند و مساجد را بتکده می‌سازند و مسلمانانی را که از مسجد مقدس منز هشان دفاع میکنند بخاک و خون میکشند.

من توی این فکر بودم که در عصر تمدن و فرهنگ بشری اینهمه گسترش بت‌پرستی برای چیست، در دانشگاه بزرگ بنارس که سی و هشت هزار دانشجو دارد که در آنجا ماهواره می‌سازند و می‌گویند بزرگترین دانشگاه آسیاست بتکده‌ای عظیم و مجلل ساخته‌اند و در قلب دانشگاه، استادان و دانشجویان می‌آیند و در برابر بتها سجده می‌برند و آنوقت اسلام را دین کهنه و ارتجاعی! می‌خوانند.

سرانجام پس از تحقیق و بررسی به این نتیجه رسیدم که گسترش هندوئیسم و ساختن این همه تمپل‌های مدرن و مجلل و نشر فرهنگ بت‌پرستی، یک نقشه و توطئه سیاسی است که استثمارگران هندی برای بهره‌کشی بیشتر مردم فقیر و دردمند هندو بکار می‌برند تا بیشتر آنها را بدوشند و در برابر مظالم خود، آرام و تسلیم سازند.

باید دانست که یکی از اصول هندوئیسم اعتقاد به تناسخ است و می‌گویند هرکس که بمیرد، روحش در کالبد دیگری حلول میکند و بدینا می‌آید، پس اگر یک فقیر زجر دیده هندو، در برابر فقر و درد و جهل صبر

کند و اعتراضی نکند، پس از مرگ به صورت یک فرمانروا و یا سرمایه دار بزرگ بدنیا می آید و از هزاران نعمت و ثروت و رفاه برخوردار میگردد.

اینجاست که بیچاره هندی هندو مذهب با شکم گرسنه و بدن برهنه بار میکشد و میدود و زجر میکشد و دم برنمی آورد و پولداران هندو به کمک برهمنان و قدرتمندان دولت و نظام هندی بر استثمار خویش می افزایند.

عجب اینجاست که با وجود روابط گسترده حکومت هند با کمونیزم شوروی و آزادی تبلیغات کمونیستها و تبلیغات صدویست هزار نفر وابستگان فرهنگی شوروی هیچیک از مردم فقیر و دردمند هندی کمونیست نشده اند، حتی در کلکته که حکومت محلیش را کمونیستها تشکیل داده اند باز هم مردم فقیر آنجا به همان معتقدات تناسخی خود پای بندند و همان اختلافات و شکافهای عمیق طبقاتی پابرجاست یعنی اقلیتی که دستگاههای سلطنتی دارند و جناب طاطا سرمایه دار بزرگ هندی که پولش از پارو بالا میرود به دولت هند میلیونها دلار وام میدهد و کارخانه و شرکتهایش همه جا بر پاست و دولت هند و متولیان بتکده ه حافظ منافع او هستند و تمپل های جدید و مجلل به نفقه طاطا و به حساب مالیات دولت بر پا میشود و مثلث شوم ثروت، حکومت و مذهب را شکل می بخشد. سخن درباره وضع دردناک مسلمانان هند است که تعداد آنها به روایت امام عبدالله بخاری امام جمعه شهر دهلی به دویست میلیون نفر میرسد که لا اقل بر طبق قانون هند که مذاهب آزادند بایستی همچو پیروان هزاراف مذهب دیگر آزاد باشند ولی رفتار وحشیانه برخی که طرف حکومت هند تحریک میشوند چنان غیر انسانی و ضد بشری است که خشم و نفرت همه مسلمانان جهان خاصه مسلمانان انقلابی ایران برانگیخته است.

مدتی است که دولت هند برنامه شوم و ضد انسانی اسلام زدائی را با نهایت خشونت آغاز کرده است، مساجد را ویران میکنند و بجایش بتخانه میسازد، مدارس دینی را تعطیل میکند در شهرها و ایالت‌های مثل حیدرآباد، و کشمیر که اکثریت قاطع مردمشان مسلمانند، هندوهای مهاجر را اسکان میدهد و شهرک‌های مثل شهرک‌های اسرائیل در فلسطین میسازد تا بخیال خودش اسلام را بزداید و مسلمین را در تنگنا بگذارد و نابود کند.

بچه مسلمانها مدرسه ای ندارند و ناچار در مدارس هندوها درس میخوانند و معلمان هندو آنها را به بت پرستی میخوانند و تربیت کفر میدهند.

دانشگاه اسلامی علی‌گرا که یکی از عظیم‌ترین و گسترده‌ترین دانشگاه‌های هند است و یکصد سال سابقه علمی و فکری دارد و همه رشته‌های جدید و قدیم در آن ایجاد شده است میخواهد غیر اسلامی کند، مدتها تلاش کرد که نام اسلامیش را بردارد و چون نتوانست اکنون وسیله هندوها در آن نفوذ کرده و سی درصد از دانشجویانش را از بت پرستها گذاشته و استادانی در سطوح بالا از هندوان تحمیل کرده است و در برابر این دانشگاه عظیم اسلامی، دانشگاه هندوئی بنارس را تقویت میکند و بالاخره میخواهد کاری کند که مسلمانان در کادرهای بالای علمی و اجرایی حضور نداشته باشند و همه جا دلیل و بیچاره و محروم باشند، چنانکه هستند و روز بروز دردمندتر و محروم‌تر میشوند. امام جمعه شهر لکنهو که فردی روشن بین و فهیم و دردشناست میگفت «مسلمانان از شدت فقر نمیتوانند فرزندان‌شان را به مدرسه بفرستند و مشاغل حساسی را بدست آورند، فشار زیاد است و فقر فرهنگی و اقتصادی، مسلمین را بضعف و زجر میکشاند».

نظری به تاریخ هند نشان می‌دهد که چگونه مسلمانان هندوستان بهنگامی که در اوج قدرت و حکومت بودند با هندوها به عدالت و عطوفت رفتار میکردند و مسلمان و هندو در کنار هم میزیستند و ستم و استثماری وجود نداشت همین بایری‌ها که حالا مسجدشان را خراب می‌کنند و بتخانه میسازند از دودمان ظهیرالدین بابر سرسلسله گورگانی هستند و از آن پس حاکمانی چون اورنگ زیب و اکبر و جهان و محمد در هند بودند و تمدن‌ها بر پا داشتند و مدرسه‌ها و کتابخانه‌ها و پل‌ها و راه‌ها ساختند و اسلام هم بدون هیچگونه تعارضی و ستمی و تجاوزی بر مبنای معنویت و عدالتش در جانها نفوذ می‌یافت ولی از زمانی که کمپانی هند شرقی ایجاد شد و استعمار ننگین انگلیس حاکم گردید و مسلمانها را درهم کوفت، به توسعه هندوئیسم پرداخت و بتدریج آنها را بر مسلمانان مسلط ساخت در قیام و انقلاب هند، علیه انگلیس هم مسلمانان نقشی عمده داشتند و فداکاری‌ها می‌کردند و جانها باختند و روحانیون و متفکران و سیاستمداران و شاعران اسلامی سهمی بزرگ در استقلال و آزادی هند حائز شدند و اکنون پاداش خود را چنین می‌گیرند.

ولی نه... آقای راجیو گاندی این طور که فکر می‌کنید نیست، شما نمی‌توانید و نباید که اسلام زدائی کنید، اسلام در تار و پود هند نافذ است و هند بدون اسلام یعنی کالبد بدون رگ و ریشه.

شما با ده میلیون سیک نمی‌توانید در بیفتید، پس چگونه می‌خواهید با دویست میلیون مسلمان که هیچ گناهی جز محبت و مسالمت ندارند بستیز برخیزید، اصولاً نگاه کنید شما در محاصره مسلمان هائید، پاکستان، بنگلادش، تبت، برمه، سریلانکا، مالزی، اندونزی، چین جنوبی، موج در موج مسلمانند و این حلقه‌ها تا آفریقا که در ساحل اقیانوس هند است و خاورمیانه تا اقیانوس اطلس و مدیترانه و از

شرق تا اقیانوس کبیر همه جا مسلمانند، شما با چه جرأتی می‌خواهید با یک میلیارد مسلمان رویاروی شوید؟ شما خودتان هزاران مسأله سیاسی اقتصادی، نظامی دارید، شما با همه همسایگان‌تان مسائل حاد مرزی دارید، همسایه غربی شما پاکستان نود و پنج میلیون مسلمان دارد و در شرق شما هم بنگلادش است با جمعیتی عظیم از مسلمانان که جزو شبه‌قاره‌اند و از تبار مردم هندوستان و آنها در برابر مظلومی که بر مسلمانان رود آرام نمی‌نشیند. و از طرفی شما رهبر کشورهای غیر متعهدید و ادعای طرفداری صلح را دارید و چنین کاری مغایر وظایف و ادعاهای شماست.

شما که می‌خواهید اقیانوس هند منطقه‌ای آرام و بیطرف باشد و ابرقدرتها در آن راه نیابند و منطقه سراسر صلح باشد، بدوستی ایران اسلامی و مسلمانان و اسلام نیاز دارید من برخی از این حقایق را به مادر فقیدتان هم در ملاقات حضوری بیان داشتم امید آنکه آتشی‌های فتنه خاموش شود و نسیم صلح دوستی وزیدن گیرد و راه مطامع ابرقدرتها مسدود گردد.

کافخ سیاہ

امام، کاخ سفید را کاخ سیاه خواند و این سخن استوار، ظاهر
بینایی را که در سایه‌ی شوم آن پناه گرفته‌اند به شگفتی می‌آفکند، لکن
حقیقت همین است که امام فرمود.

آنان که این کاخ شوم را قبله‌ی خویش گرفته‌اند و هر بام و شام
به سویش نیایش می‌برند، در قلب و آشننگتن دی. سی، میدانی می‌بینند
فراخ و گسترده با فرش سبز چمن با حاشیه‌ی لاله‌های سرخ و درختان
اقاقیا و سروهای نقره‌ای و نرده‌های زیبا و ظریف و گل بوته‌های الوان و
در میانه‌ی این صحنه‌ی پر طراوت، کاخی بلند برخاسته با گنبدی سپید و
عظیم که در متن آسمان بی‌رنگ و در پرتو خورشید با رنگی سپید
می‌درخشد که ستونهایی بلند و تراش خورده‌ی مرمرین قاعده‌ی آنرا بر دوش
گرفته‌اند و اتاقی مجلل و بیضی‌شکل در سایه‌ی این گنبد تعبیه گردیده
و مقرر رئیس‌جمهوری آمریکاست که با هزاران رشته‌ی نامرئی به همه‌سوی
جهان مرتبط است. با تلفنی قرمز به کرم‌لین و با امواجی بلند و کوتاه از

چین و ژاپن و تایلند و استرالیا گرفته تا انگلیس و ایسلند و آلمان و فرانسه و همه جای اروپا و آسیا و آفریقا و با ماهواره های مخابراتی بر فراز زمین و هر لحظه گزارشها را می گیرد و فرمانها را می دهد و پنجه بهر جای که می خواهد می افکند.

ولی استیل این بنای عظیم هنری، نمایشگر واقعیهایی است که تماشاگری اندیشمند می تواند مفاهیم آنرا دریابد.

گنبد، به شکل گنبد کلیساهای پطروس و سن پیترو و انگلیکن و کلن و میلان و نتردام است که در قرون وسطی محاکم تفتیش عقاید (انگیزیسیون) را بر پای می ساختند و هزاران دانشمند آزاده را به جرم درک و فهم و کشف، سر می بریدند و شقه می کردند و می سوزانیدند و به دریا می انداختند تا کسی جرأت اندیشیدن نیابد و زبانی به حق سخن نگوید و سر از اطاعت آباء و ارباب نیچد.

ستونها هم نمونه ی ستونهای کاخ امپراتوری رم است که جلا دانی همچون نرون، آتیلا، ژولیوس سزار و هراکلیوس در آنها مستقر بودند و بیگناهان را بر نطح می نشاند و سر می بریدند و با قداره و چکمه و ساعدبند آهنین همراه صدها هزار سوار، بهر سوی می تاختند و شهرها و کشورها و روستاها را آتش می زدند و عربده می کشیدند و هزاران هزار آدمیان را می کشتند و بر سیلهای خون قهقهه می زدند و نیزه ها را به شکم زنان و حلقوم کودکان فرو می بردند و تمدن ها را خاکستر می کردند و کالیگولای جنایتکار مردم بیت المقدس را به جرم اینکه در برابر مجسمه اش سجده نکرده بودند، به تعداد شصت هزار نفر سر می برید و از بالای باروی شهر، به بیابان می افکند.

و اکنون و پیش از اینهم کاخ سفید واشنگتن، حاوی همان شناعتها و شقاوتهاست، بلکه هزاران هزار بیشتر این سفیدی کاخ،

رویه‌ای نازک و مزخرف است (مزخرف، مفهومی قرآنی دارد در سوره‌ی زخرف که بیانگر ظاهری زیبا و باطنی زشت و پلید است و خانه‌ی کافران است).

بلی، کاخ سیاه و اشنگتن دخمه‌ی ابلیس است و آغل اهریمن و کانون فساد و جنایت و از روزی که بنایی بر روی این زمین بر پا شده بنیانی به این پلیدی و تبهکاری و فریب و ریو و رنگ و نیرنگ پدید نیامده است.

نمی‌خواهم تاریخ بنویسم و از آنهمه کشتار و جنایتی که به دست مشتی هفت تیرکش و دزد و جانی امریکائی و رؤسای جمهوری‌شان در این مدت کوتاه استقلال سیاه انجام شده و میلیون‌ها انسان‌های سرخ و سیاه‌پوست قربانی این جلادان روزگار شده‌اند سخن بگویم. تنها برگی چند از تاریخ ننگین معاصر آمریکا را بیان می‌دارم.

آن روز که روزولت با استفاده از هنگامه‌ی جنگ جهانی دوم همچون اردهایی بدور کره زمین پچید و از آنسوی دنیا به این سوی آمد و غرب اروپا را گرفت و به عنوان فاتح جنگ از کرانه‌ی اقیانوس اطلس تا مدیترانه چنبره زد، بر چهره‌ی کریه و دهان آشفشانش ماسکی از آزادی و دموکراسی و مردم دوستی افکند و آنگاه سرش را روی ایسلند گذاشت و گردنش را روی انگلیس و شکمش را روی آلمان و پاهایش را در ایتالیا و دمش را بلند کرد و از اروپای غربی تا پایین آسیا شرقی لولید و جنبید و به خرناش کشیدن و بلعیدن و زهر ریختن پرداخت.

ولی امان از دست ترومن خونخوار جنایتکار که با قیافه‌ی حق بجانب و دماغ کج و عینک ذره‌بینی‌اش از همه‌ی سفاکان تاریخ بشر، جانی‌تر و بدکارتر است و پدر هزاران چنگیز خونریز است. ترومن نخستین کسی است که بمب اتم را منفجر کرد و صدها هزار تن را در

هیروشیما و ناگازاکی دود کرد و به هوا فرستاد و خاکستر کرد و به باد داد و بزرگترین فاجعه‌ی تاریخی دنیا را پدید آورد و همه‌ی آثار حیات را در آن منطقه محو کرد و از حیوان و انسان و گیاه چیزی باقی نگذاشت و روی همه‌ی جنایتکاران جهان را سفید کرد.

و هم او بود که خنجری خونریز و زهرآگین بر پشت مسلمین فرو برد و دولت تیهکار و اشغالگر اسرائیل را تشکیل داد و میلیون‌ها مسلمان فلسطینی را از وطن مالوفشان آواره کرد و سرزمین قدس را به اشغال صهیانه درآورد و ضربتی مهلک بر پیکر جهان اسلام وارد ساخت و هزاران مسلمان را به دست صهیونیست‌ها نابود ساخت که هنوز هم این جنایت و تجاوز ادامه دارد که نفرین خدا بر او و یارانش باد.

پس از او، ژنرال چکمه‌پوش آدمکش و بدنامی به نام آیزنهاور روی کار آمد، کسی که خود را فاتح جنگ جهانی می‌دانست و با غرور و نخوتی وحشتناک، به کاخ سفید راه یافت و جای پای آمریکا را در همه سوی جهان محکم کرد و استقلال ملت‌ها را بازیچه گرفت و فریاد مهیب الدرم و اشتلم و آی نفس کش او، دنیا را فرا گرفت و هرکار که خواست، کرد و کسی جلودارش نبود.

نازه ملت ایران اسلامی برخاسته و علیه استعمار انگلیس و غارتگری‌های نفتی او قیام کرده و استقلال خود را بازیافته بود که آیزنهاور به این ملت مظلوم هجوم آورد و به دستکاری نوکرانی همچون هریمن و هندرسن و تئودور روزولت و اشرف و شعبان بی‌مخ و زاهدی و دیگران، کودتای ننگین و خونین ۲۸ مرداد را به راه انداخت و یکباره آنهمه مبارزه و خون و قیام را زیر چکمه‌های خود درهم کوفت و شاه منفور فراری را به ایران بازگردانید و به او میدان داد تا ۲۵ سال دیگر بر این ملت شریف و مظلوم سلطنت کند و هزاران مسلمان مبارز را در میدان‌ها و

خیابان‌ها و زندان‌ها بخاک و خون کشد و اسلام و اخلاق و استقلال ملت را هدف گیرد و کاری کند که نمرود و شداد و فرعون و شمر و یزید نکرد.

و باز، کاخ سیاه، جلاد دیگری را پذیرفت، رئیس جمهوری جوان و آزادیخواه و عدالت طلب و انساندوستی!! به نام کندی که طرفدار برابری انسان‌ها و آزادی ملت‌ها بود و دشمن دیکتاتورها!! و بهمین جهت بود که ارتش آمریکا را برای آزادی مردم ویتنام به آن سامان فرستاد تا آنها را از قید حیات آزاد کند!

کندی برای آزادی مردم ایران و خدمت به آنها منشور انقلاب سفید!! را به شاه ایران دیکته کرد و یکباره به اقتصاد و کشاورزی و فرهنگ و اخلاق ملت مسلمان ایران یورش برد و همی خواست که از اسلام و ایمان و عفت و شرف مردم چیزی باقی نگذارد، اینجا بود که علمای مبارز و مسلمان ایران به رهبری امام امت برخاستند و ملت هم به تبعیت امام قیام کرد و حادثه‌ی خونین ۱۵ خرداد بوقوع پیوست و پیکرهای خونین هزاران تن شهید را سپهد نصیری جلاد، شبانه با کامیون به مسگرآباد حمل و در گورهای دسته جمعی دفن کرد و از هر سوی این کشور جوی خون جاری شد و جریان این دماء مقدس برشتاب انقلاب افزود.

مغز پلید کندی را گلوله‌ی جوانی به نام اسوالد متلاشی کرد و بجایش جناب جانسون در داخل هواپیما سوگند خورد و راه کاخ سیاه را پیش گرفت.

جانسون با قیافه‌ی آرامی که داشت، هزاران شیطان در جان پلیدش وول می‌زد و او فرمان داد که پانصد هزار تفنگدار آمریکایی به مردم مظلوم و قهرمان ویتنام حمله برند و بمب افکن‌های آمریکایی

میلیون‌ها تن بمب بر سر آنها بریزند و حرث و نسل را نابود سازند و چنان آتشی بی‌فروزند که شعله‌هایش به عیوق رسد و چشم روزگار نظیرش را نبیند.

این کشتار فجیع، باز هم نتوانست شعله‌های خشم جانسون را فرو بنشانند و ناچار، تیغ جنایت اسرائیل را تیز کرد تا جنگ شش روزه‌ی ۱۹۶۷ را بوجود آورد و صهاینه را برانگیخت تا به کشورهای عربی اسلامی حمله برند و سینا و نوار غزه و غرب رود اردن و جولان را اشغال کنند و بیت المقدس را به زیر مهمیز کشند و فاحشگان اسرائیل را مستانه در شبستان مسجد الاقصی به رقص آورند و هزاران مسلمان را به خاک و خون کشند و شهرها و روستاها را در هم کوبند.

در ایران هم، هجوم به مقدسات اسلامی و جبهه‌ی آزادمردان مسلمان شتاب گرفت و شاه مزدور چشم بسته فرمان ارباب را اجراء می‌کرد و جای پای آمریکا چنان در ایران مستحکم شد که منصور معدوم، نخست‌وزیر مزدور شاه، لایحه‌ی کاپیتالاسیون را به مجلس فرمایشی آورد و سند ننگینی را به تصویب رسانید.

اینجا بود که امام در میان آن وحشت زور و اختناق فریاد برآورد و بی‌باکانه فرمود: «ای جانسون، تو منفورترین فرد روی زمینی».

امام را تبعید کردند و آزادمردان مسلمان را به چوبه‌های دار و سیاه‌چالها سپردند و اینهمه جنایت آمریکا بود. کاخ سیاه جانسون را استفرغ کرد و جنایتکار خائن و دزد و تبه‌کاری به نام نیکسون را پذیرا شد. نیکسون همان بود که بهنگام سفرش در مقام معاونت ریاست جمهوری به ایران چندین دانشجوی مبارز و مسلمان ایرانی در جلوی پایش به دست شاه قربانی شده بودند و از همان روز که ۱۶ آذر بود پیمان دوستی بین او و شاه برقرار شد و این پیمان نابهنگام مرگ شاه ملعون

برقرار بود و حتی نیکسون در تشییع لاشه‌ی شاه هم شرکت جست. در زمان حکومت نیکسون، یکسره ایران آمریکا شد و ژاندارم منطقه و سفارت آمریکا در ایران که به ریاست ریچارد هلمز همدرس شاه در سوئیس و رئیس سابق سازمان سیا اداره میشد کانون جاسوسی و جنایت منطقه گردید و آمریکا، حکمران بلامنازع ایران شد. در زمان نیکسون، کار به جایی رسید که راکفلر و کیسینجر یهودیان پست تبهکار، از نیویورک مستقیماً به جزیره کیش پرواز کردند و شاه و فرح و انصاری بهایی وزیردارایی وقت از آنان استقبال کردند و با یک معامله‌ی بازرگانی چهل میلیارد دلاری، چهل میلیون مردم ایران را به آمریکائی‌ها فروختند.

رسوایی «واترگیت» نیکسون را از کاخ سیاه بیرون انداخت و آن بیچاره با همه‌ی هارت و پورتش کارش به جایی رسید که در کف اتاق ریاست جمهوری دمر افتاده بود و فرشهای آنرا به دندان می‌جوید و دهانش از خوردن قرصهای فراوان مسکن کف کرده بود و از فشار دندانهایش خونین بود و هی جیغ می‌کشید و دست و پا می‌زد.

ولی این دفعه، مردی آرام و شریف و مظلوم و مردم دوست!! به کاخ سیاه راه یافت که همه‌ی چشمهای امید به او دوخته شد و او مدعی بود که خطاهای گذشته را جبران کند او عنصر دموکرات و تاجر با دامن زمینی یعنی کارتر بود.

ورود کارتر به کاخ سیاه با اوج مبارزات عظیم امام و امت با رژیم شاه مواجه بود و ضربه‌هایی محکم بر پیکره‌ی استبداد و استعمار فرود می‌آمد و کارتر مجبور بود برای حفظ منافع پلید آمریکا با قیام مردم مسلمان ایران مبارزه کند و به تثبیت موقعیت لرزان شاه پردازد. بدین جهت شب ژانویه به ایران آمد و شاه برایش کاج کریسمس

را تزئین کرد و یک عید را پخت و کارتر هم در همان لحظاتی که جوی خون مقدس مردم در خیابانها جاری بود، از سیاست داهیانه شاهنشاه!! سخن گفت و گفت که ما باید درس کشورداری و مردم دوستی را از شاهنشاه!! بیاموزیم و جامش را به سلامتی شاه و شهبانو سرکشید!

ولی جنبش اسلامی ایران بحدی شدید بود و ضربات امام چنان کوبنده و گیج کننده که بیچاره کارتر دیوانه شده بود و به شاه فرمان کشتار و مقاومت می داد و شاه هم می کشت و خون می ریخت و مردم هم می کوبیدند و پیش می رفتند و دست کارتر، هر روز به خونهای فراوانتری آغشته می شد و باز هم کاخ سیاه نفیر می کشید و خون می خواست و همه ی این جنایتها به دست شاه و فرمان کاخ سیاه انجام می یافت.

تا اینکه انقلاب پیروز شد و کاخ سیاه لرزید و گنبد و ستونهای درهم شکست و کارتر کوشید تا خود را با انقلاب همراه نشان دهد.

دیری نپائید که انگشت آمریکا در تحریکات و آشوبهای کردستان، بلوچستان، آذربایجان و ترکمن صحرا و بالاخره تهران پدیدار شد و سرنخها در سفارت آمریکا به دست آمد و انقلاب دوم آغاز گردید و دانشجویان قهرمان پیرو خط امام لانه ی جاسوسی را اشغال کردند و مزدوران جاسوس آمریکائی را به گروگان گرفتند و کارتر را به بدبختی و استیصال کشاندند.

دولت موقت سقوط کرد و فریاد مرگ بر آمریکا در زیر آسمان ایران طنین افکند و دنیا به تکان افتاد و سفارتخانه های آمریکا در بسیاری از کشورها مورد هجوم انقلابیون مسلمان قرار گرفت و آمریکا به ناتوانی و فزیت افتاد.

ناگهان، نقاب دموکرات مآبانه ی کارتر فرو افتاد و چهره ی زشت و کریه و مخوفش پدیدار شد و به فرمان کاخ سیاه صدام جلاد که سالها در

آب و نمک کاخ سیاه پرورده شده بود به ایران مظلوم و مجروح حمله برد و در طول مرز هزار و پانصد کیلومتری به سرزمین ما یورش آورد و بعضی های کافر به شهرها و روستاهای بیدفاع ایران تاختند . شتند و سوزاندند و غارت کردند و تا پشت دیوارهای دزفول و دروازه های اهواز پیش رفتند و بیش از دوازده شهر و دوهزار روستا را درهم کوفتند و ده ها هزار مسلمان معصوم را کشتند و دو میلیون نفر را آواره کردند و مراکز اقتصادی و صنعتی را درهم کوفتند و چنان آتشی برافروختند که دودش چشم ستارگان را تیره و تار کرد و این بود جنایت بزرگ کارتر.

ولی مردم مسلمان ایران در برابر این یورش وحشیانه ایستادند و کارتر در برابر ضربات امام و امت درهم شکسته شد و از کرسی صدارت به زیر افتاد و در زیر آوار خشمندگان ایران دفن شد.

صحنه عوض شد و این بار هنر پیشه ای بدننام و منحرف از کالیفرنیا وارد کاخ سیاه شد و از همان روز اول ششولش را به کمر بست و سلاح به دست زدگی مست عراق سپرد و بازهم کشتار و بازهم مقاومت که هنوز هم می بینید و می شنوید که چه ها می کنند و هر روز گروهی زن و مرد و کودک و بیگناه ایرانی را تکه پاره می کنند.

ریگان به لبنان هم لشکر فرستاد و اسرائیل حرامزاده را به اشغال این سرزمین ستمدیده و مجروح فرمان داد و حاکمان مزدور را در هر جای دنیا دستور داد تا آزاد مردان را به خون کشند و هر حلقومی را بشکافند و قلب هر انقلابی قهرمان را سوراخ کنند، در فلسطین، لبنان، مصر، چاد، مراکش، تونس، جبهه پولیساریو، اریتره، آفریقا، پاکستان، مالزی، اندونزی، سنگاپور، فیلیپین، تایلند، نیکاراگوا و نمی دانم کجا های دیگر که خدا می داند که چه ها می کند این ابلیس تبه کار و این جانی روزگار. ولی اکنون او هم به سرنوشت شوم اسلاف پلید خویش گرفتار

آمده است، ایران مسلمان قهرمان پیروز گردیده و انقلابیون جهان، بر مغز پوسیده و پوکیده اش می‌کوبند او مستأصل و مفتضح، زوزه کشان به دنبال سوراخی است که به آن پناه برد، ولی نمی‌یابد تا بدانجا که نمایندگانش را دزدانه به تهران می‌فرستد و انجیل مقدس را ملتسمانه امضاء میکند، ولی مشت رد بر سینه اش کوبیده می‌شود و رسواتر می‌گردد رسوای دنیا، رسوای رسوا.

چنانکه هم پالکی هایش به او می‌تازند و دنیا بر او می‌شورد و کابینه اش متلاشی می‌شود و به دریوزگی و بدبختی می‌افتد. اکنون سخن در این است که همین دوسال دیگر را هم نباید بر سر کار بماند که رسوایی اش در ایران، بزرگتر از رسوایی واترگیت است. از او کاریکاتوری در روزنامه های خارجی کشیده اند که دارای پای امام است را می‌نویسد. بدست کشیده و به صفحه افتاده و دنیا فهمیده است که ایران، سازش ناپذیر است و تا این که کاخ سیاه بر سر آهش فرود نیاید، نبرد مقدس ما ادامه دارد.

اکنون که امام، رسوایی کاخ سیاه را بزرگترین پیروزی نامیده اند، باید به دنیا گفت که پدارن و مادرانی که چهار شهید داده اند و همسران داغدار و کودکان یتیم و مجروحان دردمند و آوارگان بی‌پناه همه می‌دانند که قاتل عزیزانشان آمریکا است آمریکا، و صدام پنجه ی خونین آمریکا است و باید هر چه فریاد دارند بر سر آمریکا بکشند که شیطان بزرگ آمریکا است و کاخ سیاه دخمه ی شیطان است که باید هر چه زودتر به دست مستضعفان جهان به رهبری امام ما درهم کوبیده شود و اینهم یکی از تسبیحات مسلمین ایرانی است که هر بام و شام فریاد زنند: مرگ بر آمریکا.

خانهای موقوفه خوا

نام کوچه مان در سبزوار، کوچه خانها بود و ما که زندگی
فقیرانه ای داشتیم محصور بودیم بین خانها، فتحعلی خان، خسروخان،
سیف الله خان، محمدرضا خان مقانلو، امیر حسنخان و میرزا
محمدعلی خان امیری.

حسینیه ای در نزدیکی خانه مان بود مخروبه و پشتش خانه بزرگی
بود که وقف حسینیه بود و این حسینیه باغها و املاک وقفی داشت در
دهکده ابارش و جاهای دیگر.

ما بچه ها روزها میدویدیم توی حسینیه مخروبه و درغرفه هایش
میجهیدیم و بازی می کردیم در طبقه بالا اطاقی بود درش قفل و ما از لای
در علمها و کوتلها و بیرقها و چادر حسینیه را بزحمت میدیدیم و قفل در را
میوسیدیم مادرم میگفت اینجا در ماه محرم چادر میزدند و روضه
میخواندند و شام میدادند و هیئتهای سینه زنی می آمدند و عزاداری میکردند
ولی حالا به این روز افتاده که طویله اسبها و الاغهای خان شده است.

پیرزن محترم و مؤمنی بود که او را حاج بی بی میگفتند شوهرش حسام الایاله بود که این املاک را وقف کرده و مرده بود و حالا حاج بی بی متصدی امر بود که بعلت کهولت کاری از او ساخته نبود و املاک افتاده بود بدست برادرزاده هایش امیرحسن خان و محمدعلی خان شجاعی مقانلو.

مادر بزرگی داشتیم که دز محله بعلت سیادت و سواد و فهمش مرجع زنان محله بود و حرمتی خاص داشت یک روز حاج بی بی حسام الایاله گریان بخانه ما آمد و گفت امیرحسن خان و محمدعلی خان دست از جانم برنمی دارند و میگویند بیا املاک را بما واگذار کن وگرنه رضاشاه همه را میگیرد و ما قول می دهیم که درآمد موقوفات را در راهش مصرف کنیم ولی من میدانم که اینها که دین درستی ندارند چنین کاری نخواهند کرد.

خانها خانه های بزرگی داشتند که ما گاهی از روی پشت بام میرفتیم و آنجا را نگاه میکردیم، شبها جشن داشتند و رئیس و رؤسا به آنجا میرفتند و یکی از خانه های خسروخان را هم رئیس تأمینات شهربانی می نشست که خیلی آدم خطرناکی بود و مأمورینش را می فرستاد تا نصف شب هرجا روضه خوانی است ببندند و صاحب مجلس را بزنند و بپندازند.

بالاخره یک روز حاج بی بی آمد و گفت کار خودشان را کردند و من را بردند محضر و قباله های املاک را گرفتند و رفتند.

هفته ای چند روز اسبها را از طویله حسینی بیرون می آوردند و کالسکه ها را می بستند و ما هم با پای برهنه میدویدیم دنبال کالسکه و درشکه چی بما شلاق میزد، محمدعلی خان شجاعی توی کالسکه می نشست و پهلوی حاجی خان تارزن را سوار می کرد و خانمهای خان

هم که نصرت خانم و عفت خانم بودند سربرهنه سوار اسب می شدند و جلوی چشم اهل کوچه برویائی راه می انداختند. و کلفتها و نوکرها هم از چپ و راست راه می افتادند و میرفتند به اوباشی و شب را در باغ موقوفه کیف میکردند و فردایش می آمدند شهر و ما با صدای اسبها میدویدیم توی کوچه و میدیدیم که نوکرها رکاب خانمها را می گرفتند و پیاده شان میکردند و اسبها را توی طویله حسینی می بستند برای روز دیگر.

حاج بی بی می آمد بخانه ما و به شقه سفیدش می کوفت و میگفت دیدی چه بروزمان آوردند، مادر بزرگم کتاب تاقدیس ملا احمد نراقی را برایش میخواند و از جفاهای روزگار و اهلش سخن میگفت یک روز گفتند امیرحسنخان صورتش زخم برداشته و سوراخ شده و او را برده اند به آلمان، بعد از چندی برگشت و توی خانه اش بستری شد چندی بعد توی کوچه پر شد از مردم و تابوت او را بردند به غسالخانه ما هم رفتیم و مردم می گفتند تمام ثروتش با نصف موقوفه ها به پسرش محمدعلی خان و خواهرهایش رسید بعد از مدتی یک روز دیگر که رفتیم روی پشت بام که آنتن رادیو را که در عمرمان ندیده بودیم تماشا کنیم دیدیم صدای شیون می آید و نوکرها و کلفتها و زنهای گریه می کنند معلوم شد خان شجاعی هم فوت کرده است، پولی دادند و او را در مقبره حاج ملاهادی دفن کردند، شب که بخانه شان رفتیم که با اهل محل شام بخوریم گفتند خان شجاعی هم چون اولاد نداشته تمام ثروتش و نیم دیگر موقوفات رسیده بهمین میرزا محمدعلی خان و خواهرهایش.

اینها نزدیک پنجاه سال این موقوفه ها را خوردند و بردند ولی حسینی دیگر بصورت مزبله ای درآمد بود و هرچه اهل محل می آمدند پیش میرزا محمدعلی خان که آخر این حسینی را تعمیر کنید یا اجازه بدهید ما بسازیم جوابی نمی شنیدند.

تا خوشبختانه انقلاب اسلامی ایران درخشید و اسلام حاکم شد و مجلس تصویب کرد که اموال موقوفه را از غاصبین بگیرند و به اختیار اوقاف بدهند من که درد و کینه ای پنجاه ساله در دل داشتم با نماینده سبزوار و اداره اوقاف تلاشهایی کردیم و با بررسیهای قانونی و حکم حاکم شرع توانستیم این موقوفات را از میرزا محمدعلی خان که آخرین خانی است که هنوز در محله ما می نشیند بگیریم و به تصرف اوقاف بدهیم ولی من میگویم باید عواید پنجاه ساله موقوفات را هم از این خان ثروتمند بگیرند و در راهش مصرف کنند ولی هر چه به اوقاف سبزوار و خراسان و تهران میگویم اقدامی صورت نگرفته است خدا کند که آقا سید مهدی جمارانی سرپرست اوقاف و آقای خوئینی ها از عهده این کار برآیند.

صنوف مستتر

زیر باران شدید جمعی انبوه در برابر مسجد ارک ایستاده بودند و در مسجد بسته بود. به زحمت ما را وارد کردند، مسجد جائی برای ورود نداشت و جمعیت همچنان موج می زد و شبستان و بالکن ها مالا مال از جمعیت بود.

چشمهایی معصوم به من نگاه می کرد، همه لباسهایی مندرس دربر داشتند. دستهایشان خشن و پینه دار بود، جوان و پیر و میانسال تنگاتنگ کنار هم ایستاده بودند، اینها اصناف فنی و صنعتی و کارگران کارگاههای کوچکی بودند که به عنوان اعضای بسیج جبهه، فراهم آمده بودند.

مره های آفتاب خورده و چشمهای دودزده شان نشانگر سال ها رنجی بود که برای پیدا کردن نان حلال برده بودند، محرومیت و تلاش در پرتو ایمانی استوار و یقینی کامل بر پیشانی شان پدیدار بود، امتیاز گمنامی، حقیقتی ناب بود که آن را در سایه ی بی ریایی و اخلاص،

دریافته بودند: ناشناسان زمین و شناسان آسمان.

بی‌ریایی هم خصلتی است که به هرکس نمی‌دهند. صفتی که پندیده‌ی اخلاص و یقین است و سجیت ابرار است و جبلت اوتاد و اختیار و سیره‌ی خاصان درگاه حق و اولیاء و انبیاء کبار.

می‌خواستم دستهای زبر و پینه‌دارشان را همچنانکه پیامبر بوسید، ببوسم ولی نتوانستم. آنها ما را شخصیت می‌دانستند و راه باز می‌کردند و برای ما صلوات می‌فرستادند، بی‌خبر از آن که خود آنها شخصیت‌اند و ما از آنچه آنها برخوردارند بی‌بهره‌ایم، ما دچار آفت شهرتیم و آنها حائز مرتبت گمنامی، ما سرگرم کشمکش نام و مقامیم و آنان در تلاش و زحمت کار، ما مصرفیان رفاهی مشرب و آنان متولدان پر رنج و تعب، ما بر مرکبهای سنگین و متجمل سواریم و آنها بر پاهای خودشان استوار.

آنها اصناف بی‌پول و بازاریان تنگدستی هستند که سرمایه‌هاشان در بازوایشان است، نه در بانکهای داخل و خارج، اسناد بهاداری در صندوقها ندارند، معنی ارزش خارجی را نمی‌دانند، رنگ دلار و پوند و فرانک و مارک وین را ندیده‌اند و سکه‌های طلا را لمس نکرده‌اند و در اوشان و فشم و درکه و نور و کجور و بابلسر و عباس آباد و انزلی، ویلا و پلاژی ندارند. پایشان از مشهد و قم و امام‌زاده داود فرا نرفته و فقط از فرنگ عکسی دیده‌اند و نامی شنیده‌اند.

انباری ندارند که احتکار کنند و پولی ندارند که به‌ربا بدهند و پاساژی ندارند که به‌اجاره بگذارند و اتومبیلی ندارند که مدلش را عوض کنند و رابطه‌ای ندارند که خود را بالا بکشند و قدرتی ندارند که امتیازی بگیرند و انحصاری بجویند و باندی ندارند که هر روز زیادتی طلبند و مزاحمتی فراهم آورند.

به دنبال مقام و منصب و کسب شهرت و به‌چنگ آوردن وزارت

و وکالت نمی‌روند و دفتر و دستک انجمن و مدیر و دبیری ندارند.

بازاریان محرومی هستند در عداد چند صد هزار کسبه‌ی جزء کم سرمایه و محروم و بدور از باند محتکران و گرانفروشان و تروریستهای اقتصادی. مذهب در دلشان است نه در زبانشان، تهیدستان پابره‌نه‌ای که همیشه در طول تاریخ یاوران راستین پیامبران بوده‌اند، پیامبرانی که خود هم کارگر بوده‌اند و زحمتکش، داود آهنگر، مسیح نجار، سلیمان حصیرباف و ادريس خياط و محمد (ص) که خود پنه بر جامه‌ی کرباسی اش می‌زد و علی (ع) که خاصف النعل بود و کفشش را و کفش پیامبر را وصله می‌زد و فردای شهادتش، پسرش امام حسن (ع) فرمود: دیشب کسی از دنیا رفت که درهمی نیندوخت و ثروتی نینباشت.

بواقع بازوان انقلاب، هم اینان‌اند که بازویشان کار می‌کند. در آهنکاری و مسگری و تراشکاری و فلزتراشی و پیراهن دوزی و کفاشی و پشت پاچال دکانی کم‌مایه و کسبی محدود و دخلی معدود و اکنون هم بسیجیان قهرمان‌اند و یاوران حقیقی امام.

یکی از همان آهنگران تنگ‌مایه به سخن ایستاد. گفتارش نه همچون اطوکشیدگان پولدار لیبرال با آب و تاب و لعاب بود و نه همچون سخنان من، مسجع و مقفی و همراه با صنایع بدیعه و حرکات عجیبه بلکه به لسان قوم بود، ساده و بی‌پیرایه، ولی از دلش برمی‌خاست و نشانگر عملش بود. او می‌گفت ما فقط دو هفته پس از هجوم صدام وارد کار شدیم و بیش از شش سال است که در کارزاریم، تاکنون هجده هزار نفر به جبهه رفته‌ایم و صدها شهید داده‌ایم و خانواده‌هایی داریم که سه شهید داده‌اند، ما همیشه در زیر گلوله‌های توپ و خمپاره کار می‌کنیم و تانکها و زره‌پوشهای دشمن را از جبهه بیرون می‌کشیم و تعمیر می‌کنیم و به رزمندگان می‌سپاریم و هم ادوات زرهی و خودروهایی خودمان را که

در جبهه، خورد و معیوب شده، مرمت می‌کنیم. در پشت جبهه هم انبوهی از وسایل نقلیه‌ی جنگی سپاه و ارتش را بازسازی می‌کنیم و کارگران ما، چنان تلاشی در کار دارند که نمی‌گذارند اموال بیت‌المال حیف و هدر شود.

آنگاه سرش را پایین انداخت و آهسته گفت: اختراعات و ابداعاتی هم در ساختن برخی وسایل جنگی و پدافندی داریم که از لحاظ اسرار جنگی، نمی‌توانیم بگوییم که بعد از جنگ معلوم خواهد شد. عجب این که او می‌گفت بعلاوه‌ی این همه کار و تلاش و شهادت، تاکنون مبلغ هفتصد و پنجاه میلیون تومان هم به جبهه کمک کرده ایم، ولی تاکنون در هیچ جایی نگفته و ننوشته ایم.

دماغم سوت کشید و در برابر این همه قهرمانی‌ها و ایثارگری‌ها سراسیمه شدم، آهنگر همچنان سخن می‌گفت. همچون کاوه‌ای بود که بر ضحاک صدامی یورش برده بود و گویا آهنگری را از داود پیامبر آموخته بود که چنان جوشن‌های استواری بر پیکر رزمندگان می‌ساخت.

نخست‌وزیر و نمایندگان حزب‌اللهی در محفل نشسته بودند و جمعی از روحانیون و مسئولان که ناگهان فریاد آهنگر بلند شد و گفت: ولی ما فقط امام را می‌شناسیم و هرکس را که در خط او باشد و خطاب به نمایندگان گفت: شما نمایندگان هم نباید بگذارید سخنانی در مجلس گفته شود که قلب امام به درد آید و خطاب به نخست‌وزیر گفت: ما تا وقتی که امام از شما حمایت کند، از شما پشتیبانی می‌کنیم و با هر دسته و صنفی که مخالف شما باشد مبارزه می‌کنیم.

نام امام را با اشک و شوق بیان میکرد. انگار آهن تفتیده‌ای است که در شعله‌های آتش عشق امام، سرخ و ذوب شده تا زبرحدید را بوجود آورد و در برابر دشمن صفی پولادین را احداث کند.

نماینده‌ی صنف آلومینیوم سازان که نقشی سازنده از لحاظ فن و کار در جبهه ایفا می‌کنند به نخست وزیر و نمایندگان حزب الله خیرمقدم گفت و آهنگر پیر و فقیری که به نمایندگی دولت در مجمع اصناف انتخاب شده و به برکت انقلاب در جای بزرگترها نشسته بود، با پیشانی بلند و چشمان درشتش محو تماشا بود و پیرمردی بازاری با لباسی کهنه، در کنار ما نشسته و به نخست وزیر نگاه میکرد و از اینکه پسرش خدمتگزار مردم بود لذت میبرد. او همان کسی بود که امام فرموده بود «نخست وزیر هم پدرش بازاری است» ولی مردی که سرمایه اش فقط پسرانش بود و از مال دنیا عاری و بری، او مال را گذاشته و بنون را برگزیده بود تا زینت حیات دنیا و آخرتش باشند.

مهندس موسوی، آرام به سخن پرداخت، ولی نه به آن عنوان که رئیس دولت باشد و دیپلمات و سیاستمدار، بلکه به عنوان یک مفسر و محدث، آیات قرآن را تلاوت کرد و گفت حکومت طاغوت ظلمت است و حاکمیت خداوندی نور و روشنایی.

او از تاریکی حکومت طاغوت سخن گفت و جنایات شاه و آمریکا و ظلمت موحش آن سلطنت جائز و فاسد را برملا کرد و آنگاه ولایت امام را حکومت نور دانست و گفت: اسلام نور است و این نور را امام فراراهمان داشت.

موج جمعیت که تا میدان ارک تلاطم داشت، سراسر ساکت بود و خاموش و موسوی، صادقانه سخن میگفت و خدمات این صنعتگران صدیق را می‌ستود، ولی ناگهان صدایش اوج گرفت و دست هایش بالا رفت و چشمانش در زیر شیشه‌ی عینک، برق زد و گفت: ولی افسوس که گروهی در فکر آینده‌ی سیاسی و اقتصادی خویش اند و به این همه ایثار و فداکاری و شهادت نمی‌نگرند و فقط خود را می‌بینند. مردم

به هیجان آمدند و تکبیر گفتند و به سخنان امیدبخش رئیس دولت اسلامی خویش دل سپردند که می‌گفت: ولی بیداری و فداکاری شما مردم، انقلاب را در همه سوی جهان به رهبری امام پیروز خواهد کرد. جمعیت جوشید و موج گرفت و امواج به تلاطم آمد و هزاران دست پینه بسته در شبستان و صحنه‌ی مسجد و میدان و خیابان به آسمان بالا رفت و همگی گفتند:

خدایا، خدایا، تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار.

دشمن شیطان

نامش محمدحسین بود تا از محمد (ص) دعوت را و از حسین (ع) شهادت را فراگیرد، پاک بود و آرام و معتقد از بچه های صاف و ناب نیشابور و برخاسته از روستاها و روئیده از کوچه باغهای ده. که صورتش را در جویبار جاری و صافی دهکده شسته بود و قلبش نیز همچون چشمه پاک بود و زلال و جوشان و نمی دانم چگونه خروش رودخانه را در سینه ی استخوانی اش در بند کرده بود که چهره اش آرام بود و جانش طوفانی. در معیت من بود برای حفاظت، پاسداری شریف و پاک و آرام، «سلطانی» اش می گفتند، که سلطان را از سبجان گرفته بود، نه از شاهان، ولی در حقیقت من در خدمت او بودم نه او در خدمت من، که ایمان و یقین را از او می آموختم و به این وارونگی دنیا می خندیدم که من استاد بودم و او شاگرد، ولی در معنی، مسأله معکوس بود. فقیر بود و فقیر، با یک لایپراهن و کفش کتانی، اما عزیز و غنی، هیچگاه از من چیزی نمی خواست، نه وامی، نه خانه ای، نه

سفارشی، نه کاری.

آن روز آمده بود و جعبه ای شیرینی آورده بود و بچه ها می‌خندیدند و او خجالت می‌کشید که بگوید نوزادی در خانه اش شکفته و نامش را محسن گذارده است.

سرانجام، طوفان درونش غرید و بند پاره کرد و به جبهه رفت و خروش خشمش چون آتشفشانی استخوانهای سینه اش را درهم شکافت و قلبش را از قفس پیکرش بیرون افکند و به من گفتند: او شهید شده است...

بند دلم پاره شد، دماغم سوت کشید، دیدمش همان لبخند را بر لب دارد و پرواز می‌کند و می‌رود و محسن چهارماهه اش را در آغوش مادر داغدارش تنها می‌گذارد.

به مسجد محلش رفتم تا در سوگش سخن گویم، او همیشه در مجالس سوگ شهیدان همراهم بود و اینک در برابرم بود، عکسش به من لبخند می‌زد، خنده ای استهزاء که دیدی تو ماندی و من رفتم به همان جاهایی که تو می‌گفتی شهداء می‌روند، مرا هم بردند، اما تو هنوز هم حرف می‌زنی، اینجا جای عمل است نه حرف!

پرده ای از اشک، چشمانم را گرفت و بغضم ترکید و به مردم گفتم: او دشمن شیطان بود و جان بر سر پیمان نهاد و او مؤمن بود، مرد بود و صادق که چنان بر سر پیمان، پای فشرد که جان داد و پیمانش را شکست و گروهی نیز در انتظار مرگی چنینند و این سخن ترجمه ی سخن خدا بود که فرمود:

من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظرو ما بدلوا تبدیلا.

آنگاه گفتم: مردم این پیمان را در روز الست و عالم ذر با خدا

بسته اند که شیطان را نپرستند که دشمن آشکار آنهاست و خدای را
پرستند که راه راست همین است به مفهوم این آیه:

الم اعهد اليكم يا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین
وان اعبدونی هذا صراط مستقیم.

و گفتم شیطان جن همان ابلیس است که در روح و قلب و
شریان انسان جریان دارد و تمثیل تمرد و دروغ و فریب و فساد و خصومت
است و شیطان انس همان طاغوت های فریبای جنایتکار و دروغگوی و
ناپاک و آدمکش و سرمایه دار و پست و پلید و پلشت و تبه کارند که
واقعیت موحش امروز آن آمریکاست که امام، آن را شیطان بزرگ نامیده
است.

و ما مکلف و موظف به مبارزه با شیطانیم و جنگی که امروز در
کشور مقدس ما زبانه می کشد جنگ شیطان با امت رحمان است و
رزمندگان رحمانی ما با شیطان می جنگند و «سلطانی» هم دشمن
شیطان بود. و این جنگ، همیشه بر پاست و خدا از ما پیمان گرفته است
که شیطان را نپرستیم و به دوستی نگیریم و با او مساس و تماس نداشته
باشیم، هرگز، هرگز.

که شیطان رجیم است و ملعون و لعن یعنی دوری از او که هر چه
از شیطان دورتر شویم به خدا نزدیکتر می شویم.

مگر نه این است که هر جا که رحمانیان فریاد ایمان می کشند و
ندای آزادی در می دهند حلقومشان با تیغ شیطان بریده می شود؟

آیا این آمریکا نیست که رحمانیان را در ایران، فلسطین، لبنان،
مصر، مغرب، آفریقا، فیلیپین، مالزی، اندونزی، پاکستان، عربستان و
دیگر جاها، به خون می کشد، پس با این جلاد قاتل قهار، چگونه می توان
آشتی کرد، شیطان دشمن انسان است و به فرموده خدا، عدو مبین است.

و آنچه امروز ما را در دنیا علم کرده و سمر کرده و پرچم و مشعل ساخته، عداوت ما با آمریکا است که فرزند ناپاک حرامزاده اش اسرائیل است، همان دمامه‌ی جادوگر ابلیس و تدلیس و تلبیس و نامسلمانانی که ردای ایمان دربر دارند و جهنم شیطان در دل و در کنفرانس فاس می‌نشینند و شیطان را بر کرسی سلطنت می‌نشانند و در برابرش سجده می‌کنند و خود را خادم الحرمین می‌نامند.

پس دوستی با شیطان، جرم است و حرام و خلاف آن پیمان که با خدا بسته‌ایم و امام فرمودند ما با آمریکا سخن نمی‌گوییم، مگر اینکه آدم شود و این گفته‌ی حکیمانه تعلیق به محال است، زیرا شیطان هرگز آدم نمی‌شود، بلکه دشمن آدم است و خصیلت و فلز و جبلت و سجیت او شیطنت است و جنایت و عصیان و پلیدی و ما نه تنها دست خون‌آلود او را نمی‌فشاریم، بلکه قطع می‌کنیم.

صدای تکبیر در شبستان مسجد طنین افکند و همه چیز درهم آمیخت و غباری برخاست و ستون‌های مسجد کنار رفت و سقف برداشته شد و همه جا باز شد.

محمدحسین از قاب عکس بیرون آمد و دیگر شهیدان نیز از در و دیوار برخاستند و پرهای سفید و سرخی درآوردند و انبوه کبوتران از هویزه و اهواز و خرمشهر و آبادان و باختران پر کشیدند و آسمان را پر کردند.

شیطان بزرگ هم، چون کرکسی خونخوار از بالای کاخ سفید بال‌های سیاهش را بهم زد و بسوی مسجد پر کشید روی دماغش داغ سرطان داشت و از بیماری ایدز گردنش به لق‌لق افتاده بود یک کرکس ماده از لندن به او پیوست و شیطانک‌های دیگر همچون کرکسانی سیاه‌بال و خونین چنگال به او پیوستند. از پاریس و بن و رم و مسکو و تل‌ابی و بغداد و قاهره و عمان و فاس و ریاض و کویت و مسقط و دیگر

جاها و این کلاغ‌های شوم به قارقار پرداختند و برخیل چلچلیگان و کبوتران حمله بردند و جنگی سخت درگرفت و کرکسان بغداد پنجه در خون کبوتران بهشتی فرو می‌بردند که ناگهان فرشتگان به صف رحمانیان پرداختند و شیطانها هزیمت گرفتند و بیرق‌های سبز برافراشته شد و بانگ اذان، از فراز مسجد تهران و مکه و بیت المقدس برخاست و من همچنان مبهوت و مات که سلطانی همچون فرشته‌ای سرخین بال به سویم پرکشید، لبخند از لبانش پریده بود و با فریاد گفت: من دشمن شیطانم، مراقب باش که با شیطان سازش و نرمشی نداشته باشی.

درس است

غداة حث الحاثون فوق ضريحه ترابا و اولی علی فوق الفوارق
«فردا میخواهند بر روی پیکرش خاک بریزند ولی بهتر است که
این خاک را بر سر خود بریزند».

آری این چنین شد برادر، و دیدی که بر آن پیکر پاک، خاک
ریختند و گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود به گمشدگان لب
دریا پیوست و روحی بزرگ به آشیان خلد پر کشید و خدائی را که هشتاد
سال بشوقش دل میزد در برابر یافت.

پیکری رشید و استخوانی و سبک بر تربت پاک مشهد سر نهاد و
بهمراهش جهانی از اندیشه ناب اسلامی و علم و ایمان و عرفان و ایقان
چهره در پرده فقدان کشید و دین و تشیع و جهاد و فضیلت را و مردم را
بسوگ نشانده.

مردمی که نیم قرن صدایش را می شنیدند، صدای آشنا را آنکس
که از قرآن سخن می گفت و سخن خدا را بیان می کرد و صدای پیامبر را و

علی (ع) را با دقت و بحث و فحص و عمق و درک با بازبانی فصیح و گفته‌ای بلیغ و برخاسته از دلی پاک و اندیشه‌ای روشن و سینه‌ای شرحه شرحه از فراق پشت میزی می‌نشست که پارچه‌ای سبز بر رویش بود و او عبائی بردوش داشت با سری برهنه و انگشتانش برای گشودن رمزهای معنی حرکت داشت و زبانش که مفتاح کنوز دانش بود گنجینه‌هایی از تتبع و درایت و حقیقت و ایمان را بر روی شیفندگان سخنش می‌گشود و بحق اعجاز میکرد و در کانون به نشر حقایق اسلامی میپرداخت.

در کناره مجلس عالمانی بزرگ می‌نشستند، آیت الله میلانی، فقیه سبزواری، حاج شیخ هاشم قزوینی، حاج شیخ کاظم دامغانی، حاج میرزا جواد تهرانی، و هزاران طلاب علوم دینی و دانشجویان و استادان و مهندسان و پزشکان و همه ساکت و آرام، مبهوت و مشتاق و او پیچیده‌ترین معضلات فکری را تبیین و تشریح میکرد و هر جمله‌اش بکر بود و بدیع و پدیده تحقیقی مستمر و غوری عمیق و تفقه‌ی ژرف و چنان آیات را تفسیر و تأویل میکرد و پرده از چهره زیبای مصحف مجید برمیداشت که همگان چنان مست می‌شدند که دامنشان از دست میرفت. او بحق نه تنها یک عالم و محقق بود که یک مصلح و بیدارگر بزرگ بود و تبلیغ دین، و تفسیر کتاب مبین به آئین نوین از ابتکارات او بود و بحق می‌گویم که در این شیوه بدیع در ایران نخستین کس بود او در زمانی زبان به تبلیغ گشود که استبداد رضاخانی درهم فرو ریخته و سیل تبلیغات چپ و راست، انبوه و بی‌مه‌ار از مرزهای جغرافیائی به مرزهای فکری سرازیر شده بود.

و بیش از همه اندیشه‌های مارکسیستی با قیافه‌ای نو و جاذبه‌ای کاذب همراه با دعاوی آزادی و برابری و حکومت خلقی با تبلیغاتی فریبا

و فراگیر بی‌پروا و منع و ردع به جامعه ایرانی هجوم آورده بود و مردمی که بیست سال در برابر فشار دیکتاتوری سیاه بجان آمده بودند در برابر این سیل بنیان‌کن به حیرت و سراسیمگی افتادند و تبلیغاتچیان کمونیست با عربده‌های اهریمنی، خدا را دروغی بزرگ!! و دین را تریاک جامعه! می‌دانستند و نسل جوان را به کل‌وپهای حزبی جذب می‌کردند و از در و دیوار فریاد کفر می‌بارید.

در این هنگامه خطیر، استاد شریعتی، برخاسته از حوزه علمیه مشهد در کسوت معلم از جامعه فرهنگی ظهور کرد و در برابر این قدرت سیاه سیاسی و تبلیغی و فکری ایستاد.

مبارزه با فلسفه ماتریالیسم کار آسانی نبود فلسفه‌ای که تازه از اروپا سر کشیده و هزاران رنگ و نیرنگ و فریب و عناد و انکار و سخره و ابتکار داشت و در باغ سبز به مردم نشان می‌داد و پشت سرش ارتش سرخ در خیابان‌ها ایستاده بود و مبارزه و معارضه با چنین مکتبی که پشتوانه سیاسی و نظامی داشت دل شیر می‌خواست و استاد را خداوند برای چنین روزی آفریده بود.

مطالعه و تحقیق و تتبع همراه با رنج و درد و کنکاش و بیداری شب تا سحر و کشف حقایق از میان رازها و رمزها و دقت در فکرها و فلسفه‌ها و پیدا کردن پاسخ‌ها و دفاع از حریم مقدس اسلام و پیرایش حکمت و دین از خرافه و عناد مستلزم، تلاشی جانکاه بود که استاد بجان خرید و شهامت و استقامت در برابر تهدیدها و تهمت‌ها و ایجاد روشی نوین و حکیمانه و مستدل در برابر هجوم فکری پر فریب بیگانه از خصایص ممتاز استاد بود که او را در این مبارزه بزرگ پیروز می‌ساخت و نسل جوان را به سوی اسلام جذب می‌کرد و بافته‌های ملحدان را از هم می‌گست.

روزها تدریس و شبها تبلیغ و نیمه شبها تا سحرگاه پژوهش و فحص آن هم در تنگناهای مادی و فقدان وسیله و فشارهای چپ و راست و افتراهای آخوندهای درباری و کج اندیشان جاهل و بی‌دینان فاسد مشکلات توانفرسائی بود که تنها فرمان (فاستقم کما امرت والذین تابو معک) او را در طریق هدایت پایدار و استوار می‌ساخت.

او حلیف و انیس قرآن بود و اندیشه‌اش در انبوهی از عقاید و گفتار مفسران و متکلمان و محدثان و ادیبان فرو می‌رفت، در ادبیات عرب و علم لغت و معانی بیان تبحری عظیم داشت و برداشتهائی از قرآن بیان می‌داشت که حیرتها برمی‌انگیخت، قرآن در تار و پود تفکرش نفوذ کرده بود و معجزآسا از اعجاز قرآن سخن می‌گفت و آیات را فرامی‌خواند و هر لحظه از آن اقیانوس بیکران حکمت الهی جامی سرشار بحلقوم تشنگان فضیلت فرو میریخت و این ماء معین را در مزرع جانهای تشنه بجریان می‌انداخت.

برای تفسیر یک آیه بهمه تفاسیری که در دسترس داشت مراجعه میکرد و آنگاه برداشت عمیق خویش را بر آن می‌افزود و از بیان بزرگان دین بهره می‌جست و بدون تعصب از گفته‌های درست اندیشمندان خارجی هم استفاده میکرد مطالب عمیق و پیچیده‌اش را بیان رسا و بلیغش قابل درک می‌ساخت و اگر ساعتها سخن می‌گفت باز هم بحررص و شیفستگی شنوندگان می‌افزود که برای برداشتهای استاد از قرآن باید تحقیقها کرد و مقالاتها نگاشت.

نهج البلاغه بر جانش نشسته و بر اندیشه‌اش نافذ بود، شاید همه‌اش را از حفظ داشت و چنان از علی (ع) و گفتار علی سخن میگفت که گویا در مسجد کوفه نشسته و سخن را بی‌واسطه از دهان مقدس مولا شنیده بود و هنگامیکه نام علی را میبرد بهیجان می‌آمد و اندامش میلرزید.

شبهای احیاء را تا سحرگاه در کانون از علی (ع) و عدالتش و علمش و پارسائیش سخن میگفت و چنان زار میگریست که دلها را منقلب می ساخت و فریادها را برمی انگیخت. در شب میلاد علی (ع) در تفسیر آیه «ومن عنده علم الكتاب» چنان از علی و عظمت والای ملکوتیش سخن گفت که همگان را در بهت فروبرد و با سحر بیان و حجت و برهانش علی را در اوج قدس معنویش بمردم نشان داد و همه را بهعق و شور و شوق انداخت.

در دهه محرم هیجانی دیگر برمی انگیخت و تاریخ کربلا را موبو با همه جزئیاتش بیان میکرد و آن حادثه بزرگ را تجسم می داد، خطبه های سیدالشهداء را با دقت میخواند و بتفسیر و تشریح می پرداخت و از قهرمانی انصار الحسین یاد میکرد از عبدالله بن یقطر و قیس بن مسهر و چنان می گریست که شانه هایش به تکان می افتاد.

در روز عاشورائی که اولین راه پیمائی را در زیر برقش دژخیمان رژیم بدر ازای چندین کیلومتر از طبقه دانشجویان و روشن بینان براه انداخت و خود با عصایش این نمایش عظیم مذهبی، سیاسی را رهبری میکرد، انبوه جمعیت را به صحن امام آورد و در کنار پنجره فولاد بسخن ایستاد، تیمسازان و مأموران که در غرفه ها سراسیمه ایستاده بودند پیغام دادند که بیش از پنج دقیقه حق سخن ندارد، او در همان مدت اندک در چهره مظلومیت حسینی به رسواگری یزیدیان پرداخت و مصیبت عبدالله بن حسن، را خواند و چنان گریست که صحن و ایوان و گنبد و مردم به فغان آمدند.

در نهضت ضد استعماری ملی شدن صنعت نفت نقشی عمده داشت فراتر از مرز خراسان بلکه در سطح کشور و در عظیم ترین میتینگ ها پرشورترین سخنان دینی سیاسی را ایراد میکرد و پشت استبداد

و استعمار را می شکست و انبوه مردم را به صحنه می آورد.

پس از کودتای ننگین فواحش در ۲۸ مرداد، کانونش را بستند و به عزلتش کشاندند ولی باز هم دست از مبارزه برنداشت تا اینکه نیمه شبی بخانه اش ریختند و او را به همراه فرزند رشیدش علی و جمعی از یارانش با هواپیمای نظامی به تهران بردند و در زندان قزل قلعه به حبس انداختند پس از مدتی به مشهد بازگشت و باز هم به هدایت و بیداری مردم پرداخت تا آنکه مردم قهرمان تهران برای پذیرش این مرد بزرگ اسلامی آغوش گشادند و او در عظیم ترین مجالس دینی بسخن پرداخت و فکرش همه جا گیر شد ولی از دوری علی می نالید چون فرزند خلف و متفکر و مبارز و با ایمانش در فرانسه درس می خواند و او در هجران تنها پسر تنه اش می سوخت، با آمدن علی خاطرش جمع و با همکاری شهید مطهری جمعشان جمع شد.

ولی این جمع اندام پلید رژیم را بلرزه انداخت و سرانجام شهید دکتر علی شریعتی بزندان افتاد و پدرش نیز در زندان قصر به حبس کشیده شد و بیش از یکسال در شدیدترین فشارهای روحی و جسمی گرفتار آمد.

شهید دکتر شریعتی بمن گفت، یک روز حسین زاده ساواک مرا از سلول احضار کرد و در آنجا پدر پیر، و زجر دیده ام را دیدم که دوران زندانش پایان یافته بود دستش را بوسیدم، چشمهایش، نمی دید و مرا نمی شناخت گفتم بابا من علیم و دستش را بوسیدم اشکهایش برویم چکید و او بقیچه اش را زیر بغلش گرفت و آهسته و ناتوان براه افتاد من همچنان نگاهش میکردم، حسین زاده گفت کجا را نگاه میکنی؟

گفتم چهارده قرن تشیع مظلوم را.

استاد به مشهد بازگشت و در خانه نشست و باز هم یاران سراغش

می آمدند و از فیض سرشارش بهره می بردند تا اینکه آن فاجعه بزرگ رخ داد و علی در انگلیس شهید شد و پنجه استعماری که سالها با آن جنگیده بود گلویش را فشرد.

استاد کمرش شکست و در خانه افتاد اندوهی به بزرگی همه کوههای عالم برداش نشست و می گفت دیگر پس از علی زندگی برای من جز درد ورنج چیزی نیست.

او پاک بود و پاک بود و بی آک و از دنیا و مقام و ثروت بیزار، او فقر را برگزیده بود و با همان حقوق اندک بازنشستگی فرهنگ سر میکرد و دیناری از راه دین سود نبرد.

وقتی که در مشهد در اوج قدرت اجتماعی بود سردمداران رژیم، همچون صدرالاشراف، سید جلال تهرانی بحضورش می آمدند و پای سخنش می نشستند، شاید که به مقام قدس اوراهی یابند ولی او سد سدید بود که هیچ چیز در نفس ابی و ممتنع او راه نمی یافت نه زمینی از آستانه گرفت نه دیناری و نه حبه قندی او زائیده فقر بود و پدر فقر.

دکتر شریعتی می گفت، یکروز حسین زاده ساواک مرا، از سلول بدفترش خواست و گفت، تو آخر زن و بچه داری، خرج داری، هنوز جوانی، از کار برکنارت کرده ایم، چیزی نداری فکری برای خودت بکن که باید با چه سرمایه ای زندگانی کنی.

گفتم با میراث پدرم.

گفت از پدرت چه چیز به ارث میبری؟

گفتم فقرا.

کتابهایی که نوشت عمیقترین کتب علمی اسلامی است، تفسیر نوین، وحی و نبوت، خلافت و ولایت، امامت در نهج البلاغه، لزوم دین، و ده ها جزوه و رساله علمی دیگر که باید متفکران بنشینند و بمعرفی

آنها پردازند.

به انقلاب اسلامی ایران و رهبریش ایمانی کامل داشت، امام را در سخنرانیهایش رهبر کبیر میخواند و برایش دعا میکرد. استاد شریعتی درباره امام امت سخنی گفت که تحقیقاً هیچکس نگفت او در یکی از سخنرانیهایش در مسجد النبی مشهد گفت:

هیچ امامی و پیغمبری در حیاتش به اندازه امام خمینی یاران و حامیان صدیق و فداکار و جانبازی به این کثرت و گستردگی نداشت. و آخرین بار که در مشهد بنیارتش رفتم و شعر والفجر را که در ستایش رزمندگان سروده بودم برایش خواندم به وجد آمد و اینک. و اینک او در جوار مولایش امام رضا برای همیشه آرام گرفت و از رنج دهر بیاسود و جامعه اسلامی را بسوک نشانده و اکنون در روضات بهشت در محضر خداست و در فراق فرزند شهیدش دیگر نمی‌سوزد که او را هم در کنار خویش می‌بیند.

و من ای استاد بزرگ که همین دیشب بخوابم آمدی و بر من بدیده عطوفت نگریستی بگریه و اسف و درد می‌گویم که من برای تو شاگردی حقیر و بی‌مایه بودم و در برابر آن همه رحمت که چهل سال بمن ابراز کردی و آن درسها که بمن آموختی توان جبرانی جز ابراز شرمساری ندارم و اشک چشمی که بر مزار مقدست بیفشانم و بگویم: بگذار تا بگریم چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

رزم زن

خجسته بادت این پیروزی، ای رزمنده زن سلاح بردوش که
هویت والای خویش بازیافتی و براستواری عفاف و ایمان و توان
نشستی و در میدان مبارزه و دفاع برای اقامه توحید و قسط برخاستی و
چهره روشن بر افق حیات تافتی و جوهره وجودت به ارزندگی آفرینش
نمایاندی.

آنچه را هم که مردان از فضیلت و کرامت دارند از تو است که
دامان تو گرفتند و تو مادری که آفریدگان را به مشیت آفریدگارت پروردی
و اینهمه انسان‌های ناب و خلیفگان خدای، را توساختی و توبه این
نیکویی پرداختی ای مظلوم تاریخ، چه ستمها که بر تو نرفت و نمی‌رود و
چه کوچک‌شماری‌ها که بر تو، ای بزرگ بزرگان که نشد و نمی‌شود
انجیل محرف ترا مجرم شناخت که فریب شیطان خوردی و آدم از بهشت
بیرون راندی و یهودیان گمراه، ترا پلید دانستند که هرکرا دست به هنگام
قعود زنانگی بر تو خورد نجس شود. هندوانت زنده در کنار جنازه شوهر

سوزانیدند و چینی‌ها از کودکی پایت در کفش آهن نهادند که همیشه از رفتار بازمانی.

یونانیان از اسافل اندام آدمی دانستند و رومیان با تازیانه آزدند و مصریان به بردگی کشانند و اعرابت زنده بخاک سپردند و امروز...

در تمدن فریبای غرب، کالای بازار مفسدانی و ابزار دست سرمایه‌داران و در شرق کارگر معدنهای ذغال سنگ و رفتگر خیابان‌های یخین و آتشگر کوره‌های فولادین. و اما...

و اما اسلامت برکشیده و برجهانید و برو ساده عفاف و عزت و حرمت نشانید و قرآن مجید ترا ستایش کرد و زنان بلندپایه را ستود و همه جا نامت در ردیف مردان نهاد.

مادر موسی را ملهم به الهام یزدانی شمرد و جبرئیل آن روح مقدس ملکوتی را در برابر مریم ممثل ساخت که روح خدا در او دمید و مسیح عزیز را بطهارت بزاد.

آسیه همسر فرعون را بشایستگی ستود و از همه مهمتر فاطمه (ع) را کوثر نامید که مفهومش تجمع همه خیرها و تبلور همه پاکیها و ارزندگیهاست.

فاطمه (ع) مادر پدرش بود که اشرف کائنات را پرستاری مهربان بود و شریعتش را مخلصی نگهبان که دو اقیانوس ذخار نبوت و امامت را بهم پیوسته و لولو و مرجانی چون حسن و حسین را بدامن گرفته و به مصداق کریمه (مرج البحرين يلتقيان، بینهما برزخ لایبغان، یخرج منها اللولو والمرجان).

و زینب که بر کاخ یزید کوفت و بر سلطنت کفر نهیب زد و قیام

حسینی بشمر رسانید و نه تنها به زنان بل که به مردان هم درس جهاد داد.
و آن زنان دیگر که در احد از جان پیامبر حراست کردند و در
صفین به حمایت علی برخاستند و در کربلا عظیم ترین حادثه سرخ را پدید
آوردند.

و تو ای زن، ای قهرمان، ای گوهر صدف عفاف. باز هم قرن ها
در ستم ستمگران سوختی و قرن ها در زاویه تاریخ به نسیان افتادی و
ضعیفه ات خواندند که حق خروج از خانه نداری و نوشتن نشایدت و
خواندن و گفتن نبایدت!!

و بعد هم با کمان عمیل استعمار، بر تو تاختند و حرمت
شناختند و حجاب از سرت کشیدند تا به بازار مکاره ات کشاند و گوهر
وجودت به دراهم معدود بفروشد و در سلک غریبان در آورند و خانه ات
بر سرت ویران کنند و روحت بگذارند و پیکرت در معرض دید هرزگان
گذارند ولی تو تسلیم نشدی و خروشیدی و از خویش و خاندان و خانمان
و مکتب و ایمانت به بهای جان حراست و حمایت کردی و فرمان امام
قهرمانت دوشادوش مردان برخاستی و نهیب زدی و فریاد کشیدی و در
طریق مبارزه جان دادی. در میدان ژاله با خون خویش لاله کاشتی و
بهشت عصمت را بر ویرانه دوزخ گناه و فساد برپای داشتی و معجزه ها
کردی بمثابة اعجاز مادران موسی و مسیح.

تو در این انقلاب سهمی بسزا داری، شاید بی مبالغه بیش از
مردان که هم جگر گوشگان به میدان مرگ فرستادی و هم خویش با
کودکی در آغوش به میدان آمدی و فریاد کشیدی و این رزمندگان هم که
حامیان قرآنند ثمره دامن تواند، ای دامنانت همچون کوثر پاک و ای
فرزندانت همچون طوبی بارور.

چادرت جوشنی پولادین است و حصنی، حصین، سیاهی که

سپیدی می آفریند و لیل عسعی که صبح تنفس می زاید.
و از چادرت دشمنان و ابلیسیان در خشم و هراسند و بهمین روی
حاکمان مزدور، برخی ممالک اسلامی دختران محجب را به دانشگاه ها
راه نمی دهند و از مجامع می رانند. چرا؟

چون اعجاز حجاب را در انقلاب اسلامی ایران دیدند و اکنون از
این دژ استوار در هراسند و من ترا در چند معرکه دیدم و از این همه صلابت
و صولت بر خود لرزیدم. آن روز که در فتح مبین رزمندگان، انبوه، انبوه
به خیابان دزفول ریختند و تمثال شهیدان خویش بر دست گرفتند و گفتند
که آیا خدای این قربانیان از ما می پذیرد؟

زیباتر و بی نظیرتر و هیجان انگیزتر آنکه، پس از پیروزی
رزمندگان که اسیران دشمن را در بیابان خوزستان، هزار هزار ردیف کرده
بودند و آن مزدوران اسیر از تشنگی له له می زدند شما را دیدم. بلی شما را
که جامه های آب در دست داشتید و به قاتلان فرزندان خویش آب
می دادید.

خدایا، خدایا، چه می سازی، چه زیبا می پردازی، ای هنرمند
یکتا، ای صنعتگری همتا، من در هیچ کجای تاریخ، حتی در صدر
اسلام هم چنین صحنه مقدس و هیجان باری را بیاد ندارم.

تو در این جنگ نقشی نخستین داری، هنگامی که وداعت را با
فرزند رزمنده ات می بینم که برای آخرین بار بر چهره دلبدت بوسه میزنی
هاجر را بیاد می آورم که از اسماعیلش در راه خدای گذشت و خدای هم
برای همیشه مزارش را مطاف مؤمنان ساخت.

یا مادر و هب را می بینم، یا درخششی از چهره نورانی، لیلا را و
زینب را.

ای بزرگ، ای سترگ، ای زیبا، ای روشن، ای استوار، ای

قائمه عرش، ای بهجت بهشت، ای تجلی ملکوت، ای زن، ای زن.
و در روز میلاد زهرا (ع) در جمع زنان مسلمان، امام امت که
خود ایمان و رزم آوری را از دامان مادرش زهرا برگرفته بعدی دیگر از
هویت ترا تجلی داد که تو نیز باید حربه بر دوش باشی و از کیان اسلام،
پاس داری.

که این جنگ ما، حمله و تجاوز و جهانگیری و جهانخواهی
نیست، نصرت خداست و نگهبانی قرآن و پاسداری اسلام و دفاع از کیان
قسط و توحید و دفاع بر زنان نیز فرض است و آموزش جنگی هم چون
مقدمه واجب است، واجب.

و تو این فرمان بجان پذیرفتی و مرد میدان شدی و همی خواهی
که وظیفه مقدس خویش ایفا کنی.

درست است که لطافت روح و ظرافت جسم و رفاقت
عاطفه داری ولی چون دشمن بدسگال خواهد که جریم اسلام و ثغر قرآن
درهم کوبد باید لطافتها به خشونت گراید و ظرافت ها به صلابت و
عاطفت ها به خصومت.

البته در جنگ با عراق ما را نیازی حتی به مردانی بیش از آنچه
در میدان پیکارند نیست و حشرات عراقی در زیر گام سنگین مجاهدان
اسلام متلاشی و له شده اند و عفونتشان از بیابان های فاو و ارتفاعات هزار
قله، مشامها را می آزارد ولی...

ولی اگر روزی و روزگاری استعمار خونخوار همی خواست که
به عنوان حمایت از مزدورانش ناوگانی براه اندازد و از خلیج فارس به مرز
ایران مسلمان هجوم برد و از هوا و دریا و زمین بر ما بتازد و مردم ما با
شعار (وای اگر خمینی اذن جهادم دهد) بر جنود ابلیسی او هجوم آرند و
از ملک خدا دفاع کنند، آنگاهست که شیرزنان ما هم صف شیطانیش را

درهم خواهند شکافت و این بیابانهای گسترده گورستان وسیعی است
برای لاشه‌هایی که از آنسوی دریا به این سوی می‌آیند و توای زن، آنگاه
خواهی توانست چهره روشن خود را در اهتزاز پرچم سبزی که بر فراز
قله‌های افتخار خواهد درخشید نشان دهی و فردا جمعه، دوهزارمین روز
جنگ دلیرانه فرزندان را در هیمنه امواج خروشان خویش در همه سوی
کشور گرامی‌دار و سطوت بدوست و دشمن نشان ده و بدان که یاری از
خدا و پیروزی نزدیک است.

مشاورت مردم

سخن امام چون متخذ از قرآن است شایان تفسیر و تأویل است
و به اصطلاح:

گفته او همچون قرآن مدل هادی بعضی و بعضی را مضل
مگر نه اینکه در طول تاریخ، فرقه‌های گونه‌گون با آراء متضاد
هر یک به قرآن استناد می‌جستند و قدریه و مفوضه و مرجئه و کیسانیه و
حشویه و مجسمه و نجاریه و واقفیه و اسماعیلیه و خوارج حتی قادیانیه و
بهائیه همه از قرآن سخن می‌گفتند و این دلیل عظمت کلام است که
هر کس از گوشه چشمی و رنگ عینکی به آن نگاه می‌کند و به آن تکیه و
استدلال می‌کند.

حالا امام امت که گفته‌اش بر مبنای استنباط و اجتهاد و فقاهاست
و امامت است فرموده‌اند مردم باید در کارها مشارکت داشته باشند و
دولت هم نظارت و مراقبت. مشارکت یک واقعیت است و حقیقت و
اصالت و بالاخره ضرورت دنیا هم روی مشارکت حرکت می‌کند و ابرو

باد و مه و خورشید و فلک در کار مشارکتند تا ما نانی به کف آریم و به غفلت نخوریم.

انسان هم موجودی اجتماعی است و در سایه مشارکت و همکاری و هماهنگی و هم سوئی زیست می‌کند و هر ملتی که انسجام و مشارکتش شدیدتر و منظم‌تر باشد پیروزتر است و موفق‌تر و بلای هر مجتمعی، خودمحوریه است و خودکامگی‌ها و سودپرستی‌ها و تجاوزگری‌ها و دافعه‌ها. جامعه اسلامی هم برتر همین مشارکت پدید آمد و پیامبر هم با همه بزرگواری و برتری و قدس و عصمتش در صف مشارکت همچون واحدی از آحاد مردم بود.

آن روز که مسجد مدینه را می‌ساختند، همه سنگ و چوب و خاک و خشت می‌آوردند و عمار یاسر صحابی بزرگ پیامبر و محدث و مفسر بزرگ قرآن، آنقدر سنگ بر پشتش می‌نهاد که گفت نزدیک است پشتم بشکند و کشته شوم پیامبر فرمود ترا (فته باغیه) می‌کشند، آنها همان بنی امیه بودند که عمار را در صفین کشتند و خصوصیت بنی امیه عدم مشارکت با مردم بود که (اتخذوا مال الله دولا و عباد الله خولا) که سرمایه‌های خدائی را بین خویش می‌گردانیدند و بندگان خدا را به بردگی می‌گرفتند و این حرکتی ضد مشارکت بود.

در غزوه خندق هم، مردم همه زمین را می‌کنند و پیامبر هم در میانه آنها کلنگ می‌زد و چنان در صف مردم جا گرفته بود که دیگرانش نمی‌شناختند.

مردم هم، همان ناس هستند که قرآن هم، خدا را پروردگار مردم، حاکم مردم و خداوند مردم می‌داند و خطابات قرآنی هم یا ایها الناس است و در اوجش یا ایها الذین آمنوا اکنون هم ما داریم دوباره با هدایت امام امت، به صورت امت پیروز اسلامی شکل می‌گیریم و

حکومت اسلامی را پدید می‌آوریم و امام هم به تبعیت پیامبر در شکل‌گیری امت مسئله مشارکت مردم را بیان می‌دارند آن هم در روز عید فطر روز تجلی همبستگی و مشارکت مردم در پیدائی امت واحده در سایه زکوة؛ و پرتوصلوة.

زکوة همان رشد اجتماع است در مسیر تعاون و انفاق و همیاری و صلوة هم، وقار و کمال همان جامعه به سوی مکتب و مقصد است که همان الله الصمد است که صیرورت انقلابی و تکاملی امت واحده به سوی رب واحد است.

حال برای چنین پیام بزرگ امام هرکس تفسیری می‌تراشد و تاویلی می‌سازد.

گروهی مشارکت را نمودی از (الاشتراکیه) می‌دانند که معنی فرنگیش سوسیالیزم است که قبلاً فقط مفهوم کمونیزم داشت که باز هم برمی‌گردد به همان فئه باغیه که گروهی حزبی به نام حکومت پرولتر، همه قدرتهای اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فرهنگی را به چنگ می‌آورند و دیگران که همان ناس هستند باید رنج بکشند در اعماق معادن ذغال سنگ ولادی وستک و کالخوزهای ولگا گراد و اوکراین و حالا سوسیالیزم به حدی خصیصه سرمایه‌داری و کاپیتالیستی به خود گرفته که حتی کشورهای مثل سوئد و فرانسه و حتی اسرائیل هم که مغز غارت و سرمایه دارند شده‌اند سوسیالیست و بعضی کشورهای عربی هم شعارشان الاشتراکیه است یعنی سوسیالیزم دروغ و مسخره و حزب بعث عراق هم از همین قماش است.

گروه دیگری هم در برابر، مشارکت را به معنی ایجاد شرکتهای بزرگ و دست به دست کردن مال دزد دست دولتمندان می‌دانند که قرآن با این دستگردانهای اختصاصی که دولت بین اغنیاست مخالف است و با

تکاثر و جمع مال و کنز و عدم انفاق مخالف است و سکه‌های طلای زراندوزان را می‌گویند در آتش جهنم داغ می‌کنند و بر پشت و چهره و پهلوی پولداران می‌چسبانند.

حرف حساب همه پیامبران اقامه قسط است و فرمان (قل امر ربی بالقسط) همان است که گروهی حق دیگران را نربایند و به گفته امام علی «ع» که قائم بالقسط است نعمت موفوره‌ای را در برابر حقوقی مضیع پدید نیاورند.

این اغنیا اصولاً خود را نژادی برتر می‌دانند و نازنین جهان که فقرا باید در خدمت آنها باشند و یکی از آنها گفته بود وجود فقرا در اجتماع لازم است زیرا اگر فقرا نباشند چه کسی مستراح اغنیا را خالی کند واقعاً گلاب بصورت طراح چنین تزی که دست همه اقتصاددانان جهان را از پشت بسته است.

و یکی دیگر از آقایان فرموده است وجود هردو دسته واجب است زیرا خداوند اغنیا را به غنایشان و فقیران را بفقرشان می‌آزماید و تاویلش این است که فقرا در برابر غارت استثمارچیان و محترکان و غارتگران خاموش و تسلیم باشند و دم برنیاورند تا اغنیا در تاخت و تازشان آزاد و بی‌مזاحم باشند و این همان حرفی است که پاپ کاتولیک به فقرای آمریکای لاتین می‌زند تا مبادا در برابر آمریکای شمالی برخیزند و انقلاب کنند و پاپ این سخن عیسای مسیح را پنهان می‌دارد که فرمود اگر شتر از سوراخ سوزن می‌گذرد سرمایه‌دار هم به بهشت راه می‌یابد.

پولدارها می‌گویند چون ما سرمایه داریم باید اقتصاد و تجارت و سیاست و خانه و مدرسه در اختیار بلامنازع ما باشد و دولت هم حق نظارت و دخالت ندارد زیرا در آن صورت دولت سالاری بوجود می‌آید و دولت سالاری یعنی کمونیسم و کسانی که طرفدار این طرز تفکرند

مرتدند و مرتد هم که واجب القتل است.

ولی امام وقتی می‌فرماید مشارکت یعنی همکاری و همیاری نیروهای اقتصادی و سیاسی و انسانی و فکری و فرهنگی و وقتی که می‌فرماید مردم یعنی ناس و ناس شامل آن کشاورز آفتاب‌خورده سیستان است و دامدار باختران و کارگر اصفهان و معلم تهران و روحانی قم و دانشجوی و دانش‌آموز و کاسب و تاجر و رفتگر و راننده و نویسنده و وکیل و وزیر و مسئول و غیرمسئول و بالاخره خودش که ولی فقیه است و امام امتست که اگر مشارکت به این صورت شکل پذیرد امت بر اساس قسط بر پای می‌خیزد و از مرز کشور می‌گذرد و گستره جهان را فرا می‌گیرد.

این مشارکت نشد که عده‌ای بگویند چون ما پول داریم و می‌توانیم صادرات و واردات داشته باشیم پس ارز مملکت هم باید در اختیار ما باشد که هر چه بخواهیم ببریم و هر چه می‌خواهیم بیاوریم، چون ورود گندم صرف نمی‌کند، مبل استیل از ایتالیا بیاوریم و چینی‌آلات از چکسلواکی و ادکلن از فرانسه و چلچراغ از بلژیک و لباس از مارکس اسپنسر لندن و جواهرات از آمریکا و موز و نارگیل از آفریقا نرخش هم با خودمان زیرا کسب در اسلام آزاد و حلال است و الکاسب حبیب الله.

نه این مشارکت نمی‌شود که گروهی مطلق العنان باشند و اکثریتی گرفتار فقر و حرمان، ما می‌گوئیم کشور ما بر اثر خیانت‌های دوران طاغوت به یک کشور مصرف‌کننده تبدیل شده است که نزدیک سه میلیون تن گندم از استرالیا و هشتصد هزار تن برنج از تایلند و صد و چهل هزار تن گوشت از نیوزلند و هشتاد میلیون قطعه مرغ از هلند و هزاران تن لبنیات از دانمارک و رومانی و حتی علوفه دام و دان مرغ از خارج وارد می‌کند و تکیه‌اش بر نفت است و امروز هم که انقلاب کرده‌ایم و

شعار لاشرقیه و لا غربیه سرمی‌دهیم گرفتار چنین مصیبتی هستیم.
و حال آنکه میلیاردها متر مکعب آسمان هدر می‌رود و میلیون‌ها
هکتار زمین مان ویران و بایر افتاده است و جنگلها و مراتع ما هم در حال
تخریب است.

مشارکت مردم یعنی اینکه چندی حجره‌های خنک را رها کنیم
و پول‌های سرگردان را بکار اندازیم و برویم به دشت آزادگان خوزستان
که بقیمت خون فرزندان اسلام آزاد شده است و دست میلیون‌ها افراد
بیکار و جوان‌های سرگردان را بگیریم و ببریم و دولت را هم بگوئیم که
بعوض تراکتورهای نغله ترکیه خودش تراکتور بسازد و کمباین و کود و بذر
تهیه کند و آبهای کارون و دز و کرخه را ببندازیم روی زمین‌های صاف
و آفتاب خورده و مستعد، و خانه‌هایی روستائی بسازیم وزن و بچه‌مان
را هم ببریم آنجا و این شهرهای بی‌قوراه را که بردوش روستائیان ما
سنگینی می‌کند سبک و خالی کنیم و شروع کنیم به زراعت.

از حضرات منتظری و مشکینی و روحانیت مبارز هم که عمری
قال الصادق و قال الباقر گفته‌اند دعوت کنیم که برای تشویق مردم
همچون امام باقر و امام صادق بدون پروا از اعتراض ابن‌منکدرها چند
صبحی چون علی (ع) بیل و کلنگ بدست گیرند و آقای رئیس‌جمهور
اولین کانال را حفر کنند و رئیس مجلس پشت تراکتور بنشینند و
نخست‌وزیر کلوخ بکوبد و روستائی بذر بپاشد و سرمایه‌دار خرمن بکوبد
و وکیل و وزیر آبیاری کنند و من تنبل وارفته هم بجای خرافی‌خرکاری
کنم و همگی بوقت صلوة در یک صف بایستیم و خدای را بیکتائی
بپرستیم که این است معنی مشارکت و مفهوم ان‌هذه امتکم امة واحدة
و انار بکم فاعبدون.

در آنصورت امام امت هم در تحریر الوسيله اش تحریر امتی را از

وابستگی و نیاز به اجابت اعلام می‌دارند و معنی مشارکت مردم تحقق می‌یابد و اما درباره نظارت دولت هم اگر حال و حواسی داشتیم چیزی می‌نویسم.

هندسۀ مساجد اسلامی را نگاه کنید، هنر معماری بیانگر شکل‌گیری امت اسلامی بر مبنای مشارکت و تکیه و توکل است در ایوان و محراب، از دو طرف آجرها بالا می‌رود و بعد به صورت دو منحنی اوج می‌گیرد و در یک زاویه که فراز ایوان است به هم می‌پیوندد و منحنی‌ها که از قائمه‌ها برخاسته‌اند در نقطه زبرین به هم تکیه می‌کنند مفهوم والای (بعضهم اولیاء بعض) را نشان می‌دهند و این تکیه در نقطه واحد که خداست توکل را شکل می‌دهد پس مومنان به یکدیگر تکیه و به خدا توکل می‌کنند که اگر یک منحنی شکاف بردارد آن دیگری هم می‌شکند و ایوان ویران می‌شود.

در گنبد هم خشتها ردیف می‌شوند و سر در آغوش هم می‌گذارند و در انحنای همگانی خویش نمایشگر رکوعند تا به نوک گنبد می‌رسند که همه ثقلها را به هم می‌پیوندند و نقطه اوج حیات را که ذات حی قیوم است نشان می‌دهند، یعنی هم صفی، پیوستگی، سر در آغوشی، سایه‌سازی و پیوند به آغاز هستی که (کلمة الله مبدء الوجود) و همین است تفسیر امت واحد در پرتو اعتقاد به رب واحد، در گنبد طبقه نیست امتیاز نیست هزاران آجر، یک بدنه‌اند و سطح جانبی و نقطه الراس هم یکی است که نمایشگر وحدت مبدء است.

کف گنبد هم سطح مستوی است و بالا و پائین ندارد یعنی امت اسلامی فاقد طبقات نژادی و امتیازات مادی است و عجب اینکه برخلاف کلیسا که محراب در طبقه‌ای بالاست در مسجد محراب از سطح زمین پائین‌تر است یعنی امام نه تنها در عبادت هم سطح دیگران است

بلکه بر حسب علم و خشیتش از همه خاضع تر است حال این امام جماعت، پیغمبر باشد یا امام معصوم که باید در برابر خدا فرودین باشد چون فرازین هستی را بهتر می شناسد.

و امت باید صفها را به هم پیوندند که اگر فاصله ای باشد نماز باطل است و اگر محراب بالا تر باز هم باطل و این صفها به رهبری امام فروتن در برابر خدای اعلی مشارکتی را پدید می آورند ضد شرک، عجیب است مشارکت و شرکت ضد شرک.

پس مسجد را هم باید همه مسلمانان بسازند چنانکه تطهیر آن هم بر همه مسلمانان واجب کفائی است چنانکه مسجد النبی «ص» را هم، همه مسلمانان ساختند از مهاجر و انصار و خور و کلان و خود پیامبر اگر هر نفر یک آجر بیاورد، یا یک تکه چوب یا یک زنبیل خاک و خودشان پایه ها را بالا ببرند مسجدی بنا می شود بر طبق هندسه تشکلی امت اسلامی.

اما اگر عبدالملک مروان و منصور عباسی و سلطان سلیم عثمانی و سلطان محمود غزنوی و فتحعلی شاه و شاه عباس و ناصرالدین شاه و میرزا محمد علی خان و ملک التجار خودشان با پولهای زور و حرام و غصب، مساجدی عالی و زیبا و مجلل بسازند و نامشان را کنار نام خدا بنویسند و از محراب و منبر برای تحکیم قدرت و سلطنت و ثروت خویش بهره برند، این دیگر مسجد نمی شود که دکان است و پایگاه پول و زور و مسجد ضرار.

من در معبد مجاهدان افغانی سخن گفتم که ستونهایش گل و خشت خام بود و سقفش چوب و فرشش علفهای خشک و همان مسجد بود که قدرت ارتش سرخ شوروی را در هم می شکست چون با مشارکت مردم ساخته شده بود نه با سرمایه و سلطنت ظاهر شاه افغانی.

راجع به مدرسه هم، حرف حساب ما همین است، چون مدرسه هم معبر معبد است و در آن باید روح صفا و سادگی و برابری حاکم باشد و بچه مسلمانها بدون احساس تحقیر و طبقه درس بخوانند و در سایه مشارکت عمومی، برخورد از وحدت و همیاری مردم باشند.

یک فرد مسلمان، هر کس باشد، مهم یا نامهم مسئول یا غیر مسئول، معروف و یا مجهول باید همه بچه های مردم را فرزند خود بداند که همه فرزندان امتند و بندگان خدا و باید برای تربیت و تعلیم آنها مشارکت و همیاری داشته باشند ولی...

ولی اگر دولتمند و پولداری گفت، اکبر آقای من از اصغر همسایه مهمتر است و عزیزتر و باید برای اکبر آقاها مدرسه ای جداگانه ساخت با سالنها و کلاسها و آزمایشگاه ها و رستورانها و کتابخانه و استخرها و میدانهای ورزشی و برای تدریستان از دانشگاه استاد آورد و سرویس نقلیه فراهم کرد و پیک نیک درست کرد و ماشین حساب و کیف و کفش و کلاه و لباس آبی و پیراهن قرمز و معلمها و مدیرها باید مطیع و منقاد باشند و دولت حق دخالت ندارد.

در مقابل هم صدها مدرسه در جنوب شهر در خانه های استیجاری تشکیل شود که در هر کلاسش هفتاد تا بچه گرسنه و پابرنه و یتیم و صغیر و فرزند شهید توی هم بلوند و یک معلم محروم پیمانی فرصت حاضر غایب کردن نداشته باشد و از سقف کلاس آب بچکد و دو هزار بچه، چهار تا مستراح داشته باشند و شلوارشان توی کلاس خیس شود، نه کتاب داشته باشند و نه قلم نه وقت درس گرفتن و درس پس دادن و بعد هم مالک گردن کلفت مدرسه با عنوان (الناس مسلطون علی اموالهم) بیاید و هزارها بچه دختر و پسر را با حکم تخلیه از مدرسه بیرون بریزد و عقده ها در نسل آینده ایجاد شود ولی اکبر آقاها در کلاسهای بیست نفره

از دستگاه لینگافون استفاده کنند این نشد مشارکت مردم.

مردم همان ناس هستند که پنج میلیون نفرشان در جنوب شهر و میان زاغه‌ها و خانه‌های تنگ و تاریک زندگی می‌کنند و همانها بودند که توی خیابان‌ها به فرمان امام ریختند و در برابر تانک‌ها سینه سپر کردند و رژیم ضد مردمی را واژگون کردند و اکنون هم در خط اول جبهه می‌جنگند.

ولی اکبر آقا‌ها...؟ مرگ را حق اصغر‌ها می‌دانند و حیات را و رفاه را حق خودشان و بلند هم هستند که چگونه می‌توان از خدمت وظیفه در رفت.

مشارکت مردم در مدرسه همین است که آنکس که می‌تواند یک میلیون آجر و آنکه نمی‌تواند یک دانه آجریاورد و در جنوب شهر صدها و هزارها مدرسه بسازند و صندوقی آنجا بگذارند و فرزند کارگر راه آهن ده ریال بصندوق برزید و آنکس که دارد هزار تومان و دولت هم که همین مردم است کارها را سامان بدهد و اکبر آقا و اصغریا هر دو آقا باشند یا هیچکدام و در کنار هم بنشینند و لباس‌ها متحدالشکل باشد و اکبر آقا سر کلاس آدامس نجود و توی کیفش شکلات فرنگی نباشد و منهم که معلمی بازنشسته ام چند ساعتی درس بدهم و مومنین که از مسجد می‌آیند بریزند و شیشه‌ها را پاک کنند و کف کلاس‌ها را بشویند و دانشجویان و دانش آموزان کلاس‌های بالاتر در کلاس‌ها درس بدهند و کلاس‌هایی در مسجدها و حسینیه‌ها و روستاها تشکیل دهند و مردم همگی یا درس بخوانند یا درس بدهند و سوادآموزی را در همه جا گسترش دهند و مردم حتی اطاق‌های خالی‌شان را کلاس کنند و همه جاشور و شوق علم باشد و مدرسه در کنار مسجد همه جا دامن گسترده، و این است معنی مشارکت مردم در مدرسه.

دانشگاه هم از همین مقوله است و گسترش و تأسیس دانشگاه‌ها در هنگامه‌ای که می‌خواهیم یکسره از بیگانگان ببریم و هزاران طرح عمرانی و صنعتی را بهمت کارآموزدگان مسلمان ایرانی اجرا کنیم ضرورتی ملموس است و چون اینک به برکت انقلاب اسلامی همه چیز و همه کس خودمانیم و دولت و ملت و توانا و ناتوان و امام و امت همه درهم آمیخته‌ایم، دیگر دانشگاه ملی و دولتی و آزاد و مقید و کهنه و نو مفهومی ندارد و باید از وجود میلیون‌ها جوان مستعد و تشنه تحصیل بهره ببریم و دانشگاه‌ها را چنان وسعت بخشیم که بتوانند همه فرزندان ما را در آغوش گیرند.

پیش از این دانشگاه‌ها، ساخته و پرداخته فرهنگ غرب بود و دانشجو را به ایجاد بازار مصرفی غرب می‌پروراند و از اسلام و معنویت و نیازهای محتوم اجتماعی دور و بیگانه می‌ساخت، بعد از آن قالب‌ها را به آتش افکندیم و خشت نواز قالب دیگر زدیم به فرمان امام انقلاب فرهنگی پدید آمد و به انتخاب امام کسانی نشستند و اندیشیدند و طرح‌ها ریختند و به دانشگاه‌ها جهت دادند و برنامه‌هایی صحیح و صریح برحسب برآوردن نیاز و ساختن انسان‌های متعالی تنظیم کردند و دانشگاه بر این منهج و مدرج بازگشائی شد و اکنون با وجود هزاران نارسائی و کمبود بهتر از پیش براه افتاده است و دارای ارزش فرهنگی جهانی و استاندارد بین‌المللی است و مدارکش معین و ارزشمند و مورد قبول موسسات علمی دنیاست پس بر همین اساس و بر همین برنامه و طرح بیائیم و این مراکز علمی را بگستریم و همگان در این طریق بکوشیم و نیروهای انسانی و مادی و معنوی و امکانات بالقوه و بالفعل را بکاراندازیم و هر کس بفراخور کارش و حالش در این راه تلاش کند.

اکنون هم صدها هزار جوان برای پاسداری این انقلاب خون می‌دهند

و جان می‌فروشدند ارباب تمکن و تمول هم محض رضای خدا و بعنوان ایفای فریضه بیمارستان‌هائی بسازند تا هم دردمندان درمان شوند و هم دانشجویان به تحصیلات بالینی بپردازند و همچنانکه دارایان فرزندانشان را از نوجوانی بخارج می‌فرستند، هر کدام چند تنی از عناصر حزب الهی را که دارای تحصیلات بالا هستند برای تکمیل تحصیل بخارج گسیل دارند تا پس از سه چهار سالی هزاران استاد بسازیم و در داخل کشور به کار گماریم. و از هزاران استاد پزشکی که به خارج رفته‌اند آلهائی را که مرضی و غرضی ندارند با احسان و احترام به میهن اسلامی باز گردانیم و به آنها اطمینان و امنیت کامل بدهیم و بفهمانیم که برخلاف دروغهای دشمنان، در ایران گوش و بینی کسی را نمی‌برند و موی کسی را قیچی نمی‌کنند، اینجا محیط عاطفت اسلامی همکاری عمومی است. و باز هم پولداران فقط بفکر آفاذگان خود نباشند و همه جوانان را فرزندان خود بدانند و از طرفی ارزشها را به دانش و تقوی باز گردانیم نه به گاوصندوق و گاو و زمین و مالکیت‌های بزرگ و سرمایه فراوان.

بگذاریم و میدان بدهیم تا روستازادگان هم به وزارت برسند و گمنامان ارزشمند به صدارت و هر کس در این مسیر گام بردارد هر کس آنچه می‌داند بیاموزد و هر کس هر چه دارد بدهد و علوم دینی و تجربی را بهم آمیزیم و طبیب مجتهد و مجتهد طبیب و اقتصاددان فقیه و فقیه اقتصاددان و محدث داروساز و صنعتگر و مفسر و هنرمند مومن و شیمی دان متکلم و هیات شناس عارف و فیلسوف معتقد تربیت کنیم و دانش را به روستا ببریم تا خاکشورانهم خاکشناس شوند و روستائیان معمار تمدن چنانکه پیش از این چنین بود و اکنون هم باید چنان شود.

وقتی که امت اصالت یافت و فرد در گستره مجتمع رشد کرد و اصالت خویش را نگه داشت معجزه‌ای پدید می‌آید که هم اصالت فرد

مطرح است برتر از آنچه اندیویدوآلیست ها می گویند و هم حقیقت جمع، پرتوان تر از کولکتیویست ها و این همان معجزه اسلام است، استقلال فرد در گستره توانمندی جمع و این ترازو باید بس دقیق باشد که بهیچ سوی نچربد و انحرافی پیش نیاید و این میزان باید برطبق هندسه کتاب پیش آید و انحرافش با کیفر آهن تعدیل شود تا قسط پدید آید قسط همان حقیقتی که پرتوروشن توحید است و رمز انگیزش انبیا و فرمان خداوند و اصل حکومت پیامبر و مفهوم دستور (قل امر ربی بالقسط).

ولی عده ای دنبال فردیت محضند و خودمحوری و خودپرستی که جهت مخالف منافع جمع است و در محدوده حیات لاک پستی و کرم پیلگی که آن یک در زیر لاک خود می زید و دیگری خانه ای بردور خویش می تند در میان آن می میرد.

در تهران و مشهد و دیگر جاها، مغازه هائی را می گیرند با سرقفلی ده و یازده میلیون تومن، دکه ای سه در چهار متر با یک ویرترین مجلل و چراغهای فلورسنت و کالاهائی لوکس و بی ثمر و تزئینی و یک فروشنده شیک و خوش قیافه و لباس و یا نه مغازه ای کوچکتر ازین، بگو، دومتر و نیم در یک و سی سانتی متر بدون ویرترین و آذین، فقط یک میز که روی آن قالیچه ترکمنی ظریفی انداخته اند که جای جایش جوهر آبی دوات ریخته شده و یک چرتکه و یک دفتر دراز و بلند با حروف حسابی رقومی و یک تلفن و پشت میز یک آقا نشسته با لباس مندرس و قیافه حق بجانب، ولی این مغازه یک پیوند نامرئی دارد به چند انبار تاریک و نمور در یک کاروانسرای دور که گاهی زنگ تلفن می زند و دفتر ورق می خورد و یکدفعه در همه جا نرخها بالا و پائین می آید و یک فرد تکلیف زندگی جمع را تعیین می کند، این می شود همان فردیت و اصالت شخص و اگر از این کلمات شاخ درنیاوریم، لیبرالیسم و آزادی بلامنازع در کسب

و کار و طرد نظارت دولت و تکفیر هر کس که با این کسب حلال مخالف است و تجویز احتکار و تکاثر و جمع مال که ضد قسط است و ترازورا می‌شکند و کتاب را به پشت سر می‌اندازد.

محمود پاسدار محروم دامغانی که دنبال یک اطاق می‌گشت تا داماد شود و گیرش نمی‌آمد یکروز با هم در پس کوچه‌ای می‌رفتیم تا به مسجدی برسیم، آقائی قد کوتاه که سرش مونداشت و پیراهنی کهنه و شلوازی وارفته داشت و تسبیحی دانه درشت را می‌چرخانید جلوی ما سبز شد و گفت آقا بیایید خانه ما یک شربت بخورید و استراحتی کنید تا مسجد آماده شود.

درب معمولی خانه‌ای را باز کرد و تا وارد شدیم نفیری خفیف از حلقوم محمود بیرون پرید و چشمهای منم چار چار شد، حیاط بزرگی بود که با سنگهای سیاه فرش شده بود و درختهای مرکبات و گل و گیاه در باغچه‌ها ردیف بود و حوضی مرمرین با فواره‌ها از زمین بالا تر جلوه می‌کرد و عمارتی سه طبقه با سنگهای رنگین مرمر و در و پنجره‌های استیل و شیشه‌های الوان بر پای ایستاده بود وارد عمارت که شدیم سرسرائی با فرشهای قیمتی و درهای منبت کاری بنظر رسید و در اطاق پذیرائی قالیچه‌های ابریشمی را بدیوار کوبیده بودند و اشیاء عتیقه در ویرین‌ها چیده شده بود و پشتی‌های ظریف در کنار هم ردیف بود.

با نهایت بهت نشستیم و تعجب می‌کردیم که این خانه به قیافه این آقا نمی‌آید، جوانکی وارد شد و سینی بزرگ و قلمزده‌ای را با میوه‌های تر و تازه نوبری وسط اطاق گذاشت تا آن آقای سرطاس از خانه خارج شد از جوانک پرسیدیم:

این خانه مال کیست؟

از همین حاج آقا که پدر من است.

شغل ایشان چیست؟

بار فروش میدان!!

هنوز خیار نوبر را برنداشته بودم که چشم‌های گودرفته محمود شعله‌ای کشید و تفنگش را برداشت و راه افتاد من هم بدنبالش روانه شدم.

رفته بودیم بجهرم پدر سه شهید ما را بیباغ مرکبات کوچکی که داشت دعوت کرد گفتم وضع چطور است؟ گفت شکر خدا از همین باغ کوچک زندگانی‌مان میگذرد ولی چون سرمایه برای تهیه کود و نهال و سمپاشی نداریم و اواخر سال خرجی‌مان تمام میشود عده‌ای سلف‌خر و میدان‌دار می‌آیند و محصول سال آینده را از ما می‌خرند تا در موقع برداشت محصول، مرکبات را کیلوئی شش تومان با ما حساب کنند و بعد می‌روند و آنها را در تهران کیلوئی سی و شش تومان می‌فروشند.

استکان چای را گذاشتیم و سرم سوت کشید شش تومان از تولیدکننده می‌خرند و سی و شش تومان به مصرف‌کننده می‌فروشند این سی تومان وسط را واسطه‌ها و انگلها می‌خورند بلی این مشارکت مردم نیست این همان لیبرالیسم است و فردیت ضد مشارکت فارسیش را بخواهید سرمایه‌داری، فرنگیش کاپیتالیسم و عربیش تکاثر و کنز و بغی و جمع مال، باصطلاح خود قرآن.

ولی مشارکت یعنی که همین باغدارها و کشاورزهای ضعیف و مستضعف بیایند هرکدام هرچه پول دارند کم و زیاد، مس و طاسشان را بفروشند و دستبند و انگوهای زنهایشان را هم اگر دارند بدهند و شرکت تعاونی درست کنند و دولتهم به آنها وام و کود و سمپاش بدهد و بعد محصول را بردارند و با کامیون بار کنند و سرچاراههای خیابانها بمردم مصرف‌کننده مستضعف بفروشند کیلوئی بیست تومان تا هم خیرش

بخودشان برسد و هم بمردم.

این همان تعاون است که اصلی قرآنی و فطری و اجتماعی دارد و در قانون اساسی هم آمده است و باید اجرا شود و در بخش خصوصی در مرحله سوم بعد از دولت و تعاونی آمده است آنهم بعنوان متمم حالا اگر آدم بخواهد دم از تعاون و فروشگاه‌های دولتی بزند میگویند سوسیالیست است و مرتد و ضد بازار.

یکی از آقایان، در مجلس می‌گفت عده‌ای می‌خواهند بازار را که بازوی انقلاب است درهم بشکنند ولی حرف این است که بازو سمبل کار و تلاش است و بنابراین بازوی انقلاب، همان مولدین هستند که کار و تلاش می‌کنند یعنی کارگران و کشاورزان و بازوی دیگر رزمندگانی که تیر بسوی دشمن پرتاب می‌کنند و با تیر دشمن هم بشهادت میرسند.

و حالا اگر بخواهیم برای انقلاب چند بازو قائل شویم می‌گوئیم بلی بازار هم بازوی انقلاب است و هرکس بخواهد این بازو را تضعیف کند ضد انقلاب است. ولی حرف این است که بر این بازوی انقلاب متأسفانه دملهای چرکین و زخمهای خونینی پیدا می‌شود که همان گروه اندک غارتگران و مختکران و گرانفروشانند و ما که به این بازو علاقه داریم و ارزش آن را در انقلاب ارج می‌نهیم می‌گوئیم برای سلامت این بازو بایستی با کیفرهای اسلامی این غده را جراحی کرد.

و اصولاً مسئله این است که انقلاب ما ضد فردیت و سودجوییهای فردی بود و اکنون دوران مقدس جمهوری اسلامی است یعنی حکومت و اقتصاد و سیاست و روابط اجتماعی همه برمبنای مشارکت مردم و براساس توحید و گسترش قسط.

پس باید دکانهای دو ونیم در سه ونیم ده میلیون تومانی دیوارهایشان برچیده شود و فضائی وسیع سرشار از کالاهای ضروری مردم

پدید آید و بایع و مشتری بازوان خود را به هم پیوندند که معنی اصلی تعاضد همین است و از آن تعاضد، تعاون پدید آید و از تعاون هم تکامل مولد و مصرف کننده، روستائی و شهری، دولت و مردم، رزمنده و خدمتگر، امام و امت همه اندامهای یک پیکر باشند و امام رأس آن و ایمان قلب آن و دیگران هریک به فراخور خویش اندامی و سلولی و عضوی، که...

چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار
من از بازار خوشم می آید که سقفش گنبدی شکل است همچون
مسجد و خشتها همه سر در آغوش هم نهاده اند تا برسر مردم سایه بیندازند،
بازار آهنگرها چه زیباست که آهن را می کوبند و می گدازند و بازار
مسگرها و بازار کفش دوزها و چرم فروشها و بقالها و عطارها.

اما مغازه بزرگ جواهر فروشی مظفریان که چندبار به جرم قاچاق
زندانی شد متأسفانه آن هم در بازار است و محتکران دارو و مواد غذایی و
وسایل یدکی، این را چه بگویم اینها همان غده هایند که براین بازو
روئیده اند.

چند سال پیش در آغاز سال تحصیلی دچار کمبود لوازم التحریر شدیم
شنیدم برای رفع نیاز فوری چند هواپیمای باری نظامی به چین رفته بود و
لوازم التحریر بار کرده و آورده بود و گفتند که چینی ها گفته بودند چرا
اینها که این همه پول می دهند و کالای تحریر می خردند، اصل کارخانه
لوازم التحریرسازی را از ما نمی خردند؟

حال اگر آن همه لوازم التحریر فروش شریف بازار بین الحرمین
که دست روی دست گذاشته اند پولهایشان را جمع کنند و کمکی از
دولت بگیرند و کارخانه ای بیاورند و خودشان تولید کنند چه می شود؟
می شود پیش رفت و بی نیازی و عدم وابستگی در سایه مشارکت

مردم. همین قفل و لولا و ابزار یراقی که سالیانه چندین میلیون تومان می‌دهیم و از خارج وارد می‌کنیم را، در چین با کیفیتی پائین‌تر با دست می‌سازند و هزاران کارگر در سالنهای بزرگ با پیچ و آچار واره و انبر، فلزها را می‌برند و سوراخ می‌کنند و به هم می‌پیوندند و می‌سازند و می‌فروشند.

حالا اگر ما هم دست از تنبلی و رفاه و سود بدون زحمت برداریم و مثل آنها خودمان با دست خودمان بسازیم چه می‌شود؟
 ارزانی، فراوانی، اشتغال، بی‌نیازی از بیگانه آنهم در پرتو مشارکت مردم بگذارید. حالا که خیلی از چین گفتم و متهم به سوسیالیست هم هستم یک چیز دیگر هم بگویم زارعین چینی در کنار رودخانه‌ای که از سطح مزرعه پائین‌تر است به ترتیب قد و توانائیشان صف می‌کشند و هر کدام به میزان زورشان سطلی با ریسمانی کوتاه در دست دارند و صفی چند هزار نفری را تشکیل می‌دهند از مرد و زن و بچه و پیر و جوان بعد با آهنگی مخصوص و آوازی خاص و دسته جمعی سطلها را به رودخانه می‌اندازند و پیر می‌کنند و به بالای سرشان با همان ریسمان کوتاه پرتاب می‌کنند و آبها در جوئی که بالای سرشان ساخته شده می‌ریزد و جاری می‌شود و مزرعه را سیراب می‌کند و نیازی به پمپ و نفت و دم و دستگاه نیست، این شد مشارکت مردم.

ولی ما برای اینکه برای عوض کردن کانال تلویزیون از جایمان بلند نشویم یک دستگاه تنظیم از راه دور را هم از خارج می‌خریم این شد تن‌آسائی و بیکارگی. حالا هم که دچار فشار شدید اقتصادی و کمبود ارز شده‌ایم باید آن را از عنایات خداوندی بدانیم که بیشتر به کار افتیم و از فردیت و سودپرستی کناره بگیریم و برویم به سوی همکاری، همدردی، هماهنگی، و هم‌سوئی و بالاخره تعاون و مشارکت مردم.

سیری در صیورت حج

نک آمدم، هلا، پاسخ به اذان منادیت آنکه ندایت در حلقومش
افکندی و استخوانش سخت فشردی در بلا و ابتلا و چون پیروز از آتش
نمرود و مذبح فرزند سربرآورد و بر استوای امامتش نشاندی، به دعوتش و
دعوتِ اجابت دادم و اکنون راهی راهم، در مسیر صیروت،
دگرگونیهای «طَبَقاً عَنْ طَبَقٍ» به سوی مقصد که: تویی صمد؛ هدف اوج
کمال مطلق و من در طریق «تصیرالامور» و در این راه دراز که از سرحد
عدم تا به اقلیم وجود درازایش سرمی‌کشد و از پهنه وجود تا سدره المنتهای
فنا، تانی به نیستان رسد و بقا را در فنا بیابد و اینک نفیرم در گلو، تا
بسویت آیم ای همه کمال و جمال و من با این همه منقصت و کثری ولی

مشتاق و تشنه برخاسته از «فَجَّ عَمِيقَ» و سرگردان در تیه ضلال، آمیزه‌ای از آهک و آهن، معجونی از صفرا و بلغم، از امشاج و آمیختگی‌ها، همان طین لازب که فرشتگانش بسرشتند و به پیمانه زدند و چهل سال باران محنت بر آن بارید تا لجن شد و بو گرفت و «حَمَأْمُسُونُ» و ناگهان با فرمان «نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، انشاء «خَلَقَ آخِرَ» یافت و توبه خودت تبریک گفתי که خوب می‌سازی و هنرمندی، آینه‌سازی تا چهره‌ات در آن بیابی و به انگشتانش آن توان دهی که پرده از چهره‌ات بیکسونهد و تجلیت را در خلق و امر بنگرد.

و من این مسافر گم کرده راه... و اسماء را از یاد برده... و فرمان «خَلِيقَتِي» را از دست داده... روانم و در مسیر صبرورت به سوی تو، راهی درازتر از ابدیت و من بر «ضامِر» امید نداشته، همان شتر لاغر مرکب بهیمی، در طریق روحانی، غرقه در خیال و خواب و خلصه املهای دراز و نشئه عملهای ناساز... ولی در این رجا که مقصد توئی؛ هدفی جالب و جاذب و من از «فَجَّ عَمِيقَ» بر این «ضامِر» نشسته از کتم عدم به اقلیم وجود، که هرچه هستم نیستم و هستی همه تو و هیچ‌ها همه صفر و صفر و تو همان احدی که صفرهای خالی را به صمدیتت پر می‌کنی و محتوا می‌بخشی و در احتوای حیات به انجلای عقل و عشق و تعلیم اسماء، ممتاز می‌سازی و چنان آتشی بر جانش می‌افکنی که در التهاب دیدارت می‌سوزد و فریاد می‌کشد... ترا می‌جوید و می‌خواهد و تو هم عاشق سرگشته را به سوی خویش می‌خوانی که تونیز عاشق اوئی و می‌گوئی:

«پرده بر نه، من به تو عاشق ترم».

و من حج می‌کنم و قصد می‌کنم و قاصدم و اذان ابراهیمت را شنوده‌ام و اکنون در سفرم به سویت و بر پشتم بارهای سنگین از معصیت و

مفسدت آنچنان که صدای شکستن استخوانم گوشها را می‌خراشد و این نقض از نقض است که استخوان ایمانم سست است و ظهرم در ظهور شکستها و گسستها.

ولی همچنان می‌آیم در افتحام عقبه، تا همه گردنه‌ها را بالا آیم و از مسقط خطا به مصعد ولا برسم و در آنجا به «فَنَك رَقَبَه» نائل آیم و بند اسارت جهل وجود را بگسلم و به اطعام نفس گرسنه خویش در این روزگار بی‌توشگی، «ذِي مَسْغَبَه» پردازم که سخت بی‌زادم و راحله‌ام همین ضامر بهیمی است که خواهم در مسلخ عشق نحرش کنم.

هیقات

و این همه درماندگی که: آه به میقات رسیدم، مغز استخوانم می‌سوزد، کامم داغ و جانم ملتهب و پایم سست و دستم دراز و آهم سوزان و اشکم ریزان.

آخر من کجا و میقات؛ من که پیمان شکسته‌ام، همان بنی‌آدمی که تو با من پیمان بستی که شیطان را نپرستم و اینکه ترا بپرستم تا در مسیر کمال بر صراط مستقیم باشم ولی فریاد الم اعهد را نفیر شیطان در گوشم خاموش کرد و من شیطان را پرستیدم! ابلیس را با همه تدلیسش و سواسش... و دیونفس را پرستیدم... و شهوت را... و شکم را؛ و اکنون چگونه به میقات آیم، من که دامن جان به پلیدی، شرک و کفران آلوده‌ام به آستان پاکت چگونه راه یابم، من همان چهار مرغم که ابراهیم پاره‌پاره‌ام کرد و برقله جبل نهاد، مرغابی شکمبار، خروس شهوت‌ران، کرکس خونخوار و طاووس مغرور... ولی تو برای اطمینان قلبش این مرغان را زنده کردی و در قفس سینه‌ام به جبر افکندی، و اکنون این مرغان در خانه جانم آشیان گرفته‌اند و با چنگال و منقار به جانم افتاده‌اند و آن مار که در بهشت، ابلیس را به نیش کشید و

آن الاغ که شیطان را به کشتی نوح برد و کلاغی که جنایت قابیل را فروپوشاند و آن میمونهای مقلد و قرده خاسه ممسوخ یهود و گوساله زرین سامری که فریاد متکاثران و دولتمندان است، همه در وجودم باغ وحشی ساخته اند و من در کسوت دروغین آدمی ایستاده در میقات که می‌خواهم به ندای «آلَسْتُ بِرَبِّکُمْ» تو پاسخ بلی گویم هیهات... هیهات.

من آن بی‌قواره حجاره‌ای که قلوب قاسیه به چنین دل سختی و بندبختیم کشانده اند و اکنون می‌خواهم ندایت را لبیک گویم و در آنجائی که رنگ از چهره صادق آل محمد پریده و اندامش می‌لرزد و می‌گوید: «چگونه لبیک گویم که می‌ترسم لالبیک بشنوم».

پس جائی که صادق «ع» نتواند و بهراسد که ندایت را پاسخ گوید، من کاذب چه گویم؟ من سیاه و تباه... نافرمان و زشت و کج... بنده نفس اماره بالسوء... با زبان اخرس و الکن... با دیدگان اعمی و گوش اصم... در چهره ملکی آدم و در صورت ملکوتی، دیو و دد و دام؛ و اکنون در میقات منتظر که مگر راهم دهند و نمی‌دهند و فرشتگان ایستاده اند و با شهاب ثاقب می‌رانند و می‌گویند: در مرز پای مگذار که گذرنامه ات مجعول است و ممهور به مهر قبول نیست.

فریاد حاجیان بلند است که: نیت... نیت. نیت همان قصد است و قصد همان حج و حج آهنگ به سوی خدا، از خود به خدا... او! که چه راه درازی و افسوس که این ضامر لاغر نمی‌تواند مرا از فتح عمیق که گودال جهنم نفس پلید است بیرون کشد و به سدره المنتهای دیدارت در میقات برساند.

ولی من گستاخم... و این گستاخی توبه من آموختی و این زبان تو در کام نهادی که بی‌محبا بتوانم با همه کژیها و پلیدیهایم با تو سخن گویم و از تو آنچه می‌خواهم بخواهم.

پس من با همهٔ جسارت به درگاهت فریاد برمی‌آورم که آتتا
 هاها... ی خدا! من با همهٔ پستی و جهل و زشتی و پلشتی و نافرمانی از
 تو طلبکارم. تو خود گفتی که: بخواه تا بدهم... بگوی تا بشنوم... بیا تا
 بپذیرم؛ پس وام خویش بپرداز که سخت مسکینم. با تو هستم ای مهربان
 بخشایشگر... ای همه زیبائی و راستی و روشنائی... ای بی‌نهایت
 بخشنندگی و عطف و عطوفت... تو محسن و من مسیء و اینک
 به سویت آمدم و نتوانی که راه بر من بندی که ذاتت و صفات همه کرم
 است و لطف و احسان و عنایت... و جبلت من: کثری و نادانی و
 عصیانگری، تازه اگر هم ببخشی باز هم از تو طلب دارم زیرا اگر من با
 این همه بدی و بدکاری نبودم، صفت عفو و غفرانت چگونه تبرز و تبارز
 می‌یافت و این منم که با این همه اعوجاج و نافرمانی به تو امید آن آمرزش
 و بخشش دارم. اینک لیبیک مرا پاسخ گوی که هر چه ام بنده و پرودهٔ توام
 و خدائی دیگر نیست که به او پناه برم، پس لازمهٔ وحدانیت تو بخشایش تو
 است.

در احرام

و من به حرم آمدم در احرام و اینجا همه چیز حرام، آنچه پدیدهٔ
 نفس بهیمی و خوی شیطانی است. و چون قصد کردم، سوختم و سوختم
 و آتشی بجانم افکندی که در لهیب اشتعالش چنان سوختم که آن حجارهٔ
 بی‌قوارهٔ قاسیه تراشیده شد و قواره شد و در قالب احرام شکل گرفت، قذارهٔ
 خشم و خنجر جنایت و قساوت از میان افکندم و چنان نرم و تسلیم شدم
 که اگر پشه‌ای بر من بستیزد توان دفاع ندارم و چنان مرکب شهوات را مهار
 زدم که چشمم از هر منظر التذاذ فرو بسته ماند... زبان از دشنام و دروغ و
 جدال و ناسزا در کام کشیدم و از سایه آرامش به کنار آمدم... موی
 نستردم و از آرایش بازماندم و کسوت اعتبار و نشان افتخار از تن افکندم و

هرچه امتیاز و استکبار است فروریختم؛ و اکنون با دو جامه نادوخته سفید در میان حرم تاختم و ترا جستم تا بیابم.

اینجا پهنه عرصاتست و من از گور غفلت و نسیان سر برآورده‌ام و در این قیامت پرغوغای هولناک به فغان آمده که «مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَى رَبِّهِمْ يَنْسِلُونُ» و اعمالم در برابرم جان یافته‌اند و در کارنامه‌ام همه چیز را نگاشته و آمار گرفته‌اند که «لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا».

پرده از چشمانم برگرفته‌اند و بصیرتم تیز و حدید است وای اسف و اندوه که من چه کرده‌ام؟ و چه مرزها که شکسته و چه بندهای عبودیت که پاره کرده و چه هتکهای حرمت که بجا آورده‌ام!

مغزم سوت می‌کشد... استخوانم می‌سوزد... جانم ملتهب است... و پایم در رملستان داغ عرصات فرورفته... و آفتاب به اندازه یک نیزه بر سرم بلند است... و عرق از سر و رویم می‌چکد... کامم داغ و گلویم خشک است و از رفتار بازمانده و در لهث و لهیم.

با توهستم ای همه کرامت، من مخلوق و تو خالق، من مرزوق و تورازق، من بدکار و تو بخشنده، من مستمند و تو بخشنده، من هیچ و تو همه، من پلید و تو پاک، من جهل و تو حکمت، من همه پستی و تو والا نی.

آآآآها... ی خدا! میهمانم... بنده‌ام... نیازمندم... زارم، من اقرار به گناه می‌کنم و این اقرار وسیلت جلب رضای تو است «يَا مَنْ اعْتَدَرَ إِلَيْهِ الْمُسِيئُونَ».

نفسم بند آمده، قلبم خواهد از این قفس استخوانی فروافتد، جانم را، توانم را، روحم را، اندیشه‌ام را، امیدم را، دار و ندارم را همه فریاد می‌کنم و می‌گویم: آی حبیب! از من رخ برمتاب، بمن بازگرد که به تو بازگشتم و خود فرمودی: «إِنْ عُذُّتُمْ عُذْنَا».

آنچنان فریاد می‌کشم که قدسیان عالم بالا، کارگزاران ملکوت فرشتگان یفعلون مایئومرون، زبانیه و نادیه، ملائک رحمت و عذاب، ارواح پیامبران و صدیقان و شهیدان همه بشنوند که اگر بسوزانیم بازهم دوستت دارم، آتش را هم به جان می‌پذیرم، به دوزخت با پای خویش فرومی‌افتم ولی این را بدان که دوستت دارم «أَغْلَمْتُ أَهْلَهَا أَنْتَى أُجِبْكَ» و این مرا بس است و اکنون به سوی حریمت روانم.

در حرم

اینجا حرم است و مسجد الحرام و من حرامی را به اینجا چکار، ایستادم دیدم بحرّم رهم نمی‌دهند، دامن احرام را به اشک دیدگان آغشتم، سر بر زیر از درماندگی و ملعنت و سیه روزی، ابراهیم و اسماعیل را دیدم که به فرمان «طَهَّرْ أَيْتِي» کعبه را شست و شوی می‌دهند و هاجر از زمزم آب می‌آورد و فرشتگان پرده می‌آویزند و پیامبر بهمراه علی و خدیجه نماز می‌گزارند و کوثر از میزاب رحمت جریان دارد و پاکان در طواف و اعتکافند و من با این دامن آلوده همچنان بدر، مانده و درمانده، ابلیس گریبانم را گرفته و به بیرون می‌کشد و کلاغ و کرکس و خروس و گوساله و میمون‌ها در اندرونم فریاد می‌کشیدند و الاغ عر می‌زد و مار بر گلویم می‌پیچید و شیطانکها جیغ می‌کشیدند و کرمها در لجن جانم لول می‌زدند و عفونت گناه از جانم به کهکشان برمی‌خاست و حاجیان تنه‌ام می‌زدند و می‌رفتند و من همچنان مأیوس و محروم و نومید و سراسیمه ایستاده، نه پای رفتن داشتم و نه ماندن، می‌خواستم فرار کنم و دست بردارم، هرچه بادا باد؛ حالا که راهم نمی‌دهند برمی‌گردم، اگر قرار باشد فقط صالحان و مؤمنان از در آیند پس گنهکاران بکجا روند؟ اینها هم که آفریده همویند، باشد؛ برمی‌گردم ولی این را هم خدا می‌داند که دشمنش شیطان شادمان می‌شود، خودش می‌داند و کرمش.

صدائی در گوش جانم پیچید که «لَا تَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللَّهِ»، دلم
خنک شد، پیکرم جان گرفت، کامم تر شد، امام مجتبی را در هاله ای از
قدس و شکوه دیدم که بر بال فرشتگان طواف می کرد و چون چنان
درمانده ام دید فرمود، بگو:

«يَا مُحْسِنُ قَدْ آتَاكَ الْمُسِيئُ» زبانم باز شد جرئت یافتم و
بدرون آمدم و خود را چون دزدی در میان کاروان افکندم و گم شدم.

کعبه ایستاده بود به بلندای هفت آسمان، سر در عرش فروبرده و
بر زمین قامت گرفته در سایه بیت المعمور که فرشتگان در آسمان طواف
آن کنند و این کعبه تجسم همان بیت المعمور است و گویند که خود
بیت المعمور پرتوی از تجلی قلب پیامبر است و کعبه در مکه بی شش
جهت که محتوی همه جهات است و خود جهت است که هر عمل باید
جهت دار باشد بسوی خدا و هر وجه رویاروی وجه خدا، که بانی کعبه
گفت: «وَجْهَتْ وَجْهِي لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ».

و هر چهره که روبروی خدا نباشد هالک است و هر عمل که
بدان جهت نباشد خسران و کعبه بیت است و مشعل است و پرچم است
و محور است و عتیق است و شریف است و من نمی دانم و نمی فهمم که
چیست که بامی است برای پرواز یا خورشیدی در منظومه هستی و
حیات.

همه چرخانند و گردان همچون اختران که «كُلٌّ فِي فَلَكٍ
يَسْبَحُونَ» بر گرد آن شمس «تَجْرِي لِْمُسْتَقَرِّ لَهَا»، که این قانون آفرینش
است همه جنبان و در جریان بر گرد محور خلقت، از او به او و سرایندگان
سرود «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» و طائفان در همان جریان از خدا بخدا
همه در خط خدا و بر زبانها سرایش یا رب.

تنها یک تن است و ارواح بهم پیوسته و رشته امتیازات گسسته،

جانها باهم و فراهم، موج است و دریا، وحدت است و یک رنگی و بی رنگی و همه رنگها در خم وحدت صبغة الله فرورفته، اصالت با جمع است و فرد هم اصیل است، محدود در جمع ولی حرکت با پای خویش، نه اندیود و آلیسم و نه کلکتویسم، خودی اصیل و جمع قویم، نفی خاک و خون و اثبات «أُمَّةٌ وَاحِدَةٌ وَرَبٌّ وَاحِدٌ» و کعبه، خانه خدا و مردم نردبان آسمان و قائمه توحید و حجرالاسود نمایش دست خدا که خدائیان با آن بیعت می کنند و این همه طائف ذره ها بر گرد آن خورشید که در عالم ذر با خدایش پیمان بسته اند و چون همه دلها با اوست همه دلها باهم است و این است رمز وحدت ناس در سایه وحدت خدای و شکل گیری امت واحده ای دور از هر گونه تبعیض و امتیاز.

نماز طواف

و اکنون در مقام ابراهیم، پدر امت و مهندس ملت که هندسه کیش توحید را پرداخت و فریاد «وَمَا آتَا مِنَ الْمُسْرِكِينَ» ش بلند بود و ما اینک در پیروی ملت اوئیم... او که بتها را درهم شکست و قدرت طاغوت را درهم کوفت و بلیه ها بجان خرید و این خانه ساخت و بفرمان خدا پرداخت، خانه ای که عاکف و باد در آن یکسانند و آنگاه در این جای مقام کرد و به اقامت صلاة پرداخت؛ صلاتی که بر مؤمنین کتاب موقوت است و معراج مؤمن است و استوانه استوار دین و سخن گفتن با خدا و محمّد و نیایش او و ناهی از فحشاء و منکر و سرانجام: علّت غائی خلقت و حیات روح و صفای جان و در آن جای ایستادم بنماز، سرافکننده در پیشگاه خدای و زبان بسته همچون گنگی که «قَدْ أَخْرَسَتْهُ ذَنْبُهُ» و چون دیگر دلها بخدا بود، مرا هم در انبوه نمازگزاران پذیرفته اند اگرچه سجاده به می رنگین داشتم باران عطوفتش طهارت آورد و رشحاتی از میزاب رحمتش بر جانم بارید، منهم سورة جحد را پس از حمد تلاوت

کردم که نخست اسلام انکار است و بدون انکار، اسلام؛ نادرست و نامقبول، اول انکار معبودان و قدرتهای منکر و سازش ناپذیری با آنها و فریاد «لَا أَعْبُدُ مَا تَعْبُدُونَ» کشیدن و از آنها جدا گشتن و نفی و رد و طرد خدایان دروغین و نبرد با پرستندگان بت و طاغوت و آنگاه بخدا گرائیدن و به یکتائیش پرستیدن و در صف طائفین و عاکفین و رُكَّع السَّجود جا گرفتن و قیام در برابر حق، قیام به ایفاء و وظایف است و اقامه قسط. و قسط و برابری همان تجلی توحید است در زمین و در مجتمع و جز در سایه توحید؛ اقامه قسط میسر نیست و پیامبران برای اقامه قسط آمدند تا کسی لقمه از دهان دیگر کس نرباید و بهره کشی از بهره دهی بهره نستاند و کُظْمه ظالم و سغب مظلوم پیش نیاید و اجتماع درهم نشکند و ستمگران بر ستمکشان نتازند و قدرتهای ابلیسی در برابر حکومت الهی پدید نیایند و شرک جلی و خفی دندان ننماید و توحید هم در جلوه اعتقاد و هم در پهنه اجتماع تجلی کند و دل بخدا پیوندد و جان همه نور و صفا شود و عبادت شکل گیرد و با سیاست درآمیزد و دین و دنیا از تضاد و تخالف دور افتد و دنیا مقدمه آخرت و مزرعه قیامت گردد و از خدا هر دورا بخواهیم و بگوئیم «رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً».

در صفا و مروه

بر صفا برآمدم و همه جا سراب دیدم بیابانی خشک و آتشناک و غیر ذی ذرع و من تشنه کام و همه جا آب و هر چه پیش می تاختم آب نبود و همه سراب و از مروه بسوی صفا بازهم کویر و رملهای داغ و شمشیر آفتاب و من سوخته دل در التهاب و پیشاپیش من کنیزی تنها و تشنه و کودکش در لهیب مهیب آتش و عطش، زبان در کام سوخته و او هروله کنان آب می خواهد و از تشنگی فرزند در ستوه و اندوه و خدای در ابرام عطش کودک، مُبْرَم، که تشنگی، سیرابی است و نیازمندی

بی‌نیازی است و این درد است که درمان‌آفرین است و انسان «کادح» بمقام «ملاقیه» می‌رسد و تا تشنگی کام بجان نرسد و آتش در خرمن روح نیفتد، باران رحمت نبارد که:

آب کم جوتشنگی آوریدست تا بجوشد آبت از بالا و پست
و هفت بار این مادر دلسوخته در هروله است و شتاب که ناگهان
از پاشنه پای کودک آب بجوشد و زمزم شود و کودک سیراب شود و
به طفیل آن طفل همه ساعیان و حاجیان سیراب شوند که این خواست
خداست و تلاش هاجر و اعجاز اسماعیل و من در کسوت احرام، کتفم
برهنه است و ملائک عذاب تازیانه‌ها برآهیخته بر دوشم و من در فرار و
بیقرار از صفا بمروه، از خشم خدای به رحمتش و غلاظ و شداد بدنالم و
من به هروله همچون ظلیم می‌دوم و فریاد می‌کشم: «يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ
غَضَبَهُ يَا مَنْ كَتَبَ عَلَى نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ» تازیانه‌ها از ابرها فرود می‌آید و من
در فرار و بسنگهای صفا فرود می‌آید و من بی‌قرار و پیامبر فریاد می‌کشد،
«فَقِرُّوا إِلَى اللَّهِ» ساقهایم درهم می‌شکند، عرق و اشک درهم می‌آمیزد و
قلبم از سینه‌ام خواهد بیرون بریزد.

ای وای! دارم رسوا می‌شوم گویا برهنه‌ام و سواتم پدیدار است،
این منم که بشجره ممنوعه نزدیک شدم، خارهایش جامه‌ام را درید و
اکنون در برابر خلق الله دچار فضیحتم، آخ که همه فرشتگان می‌بینند و
همه آدمها و پیامبر... ای داد و فریاد که دارم رسوا می‌شوم برگهائی از
سدر سدره حرم بر خود می‌چسبانم و فریاد می‌زنم: «یا ک... رر...
ی... م العفواک ک ک... ع ع ف ف و، الستر الس س س ت ت ت
رر» تا شاید بُرد عفوش را بر من بیوشد که ستار است و غفار است و
می‌بیند و بخود نمی‌آورد، پرده را نمی‌درد و از بنده بی‌حیایش استحیا دارد
که «قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي».

شرمساری روحم را درمی پیچد و پیکرم را می شکنند و جانم را می کشد، خدایا! مُردم... نابود شدم... خاک شدم... خاکستر گشتم... «يَا مُخَيِّ الْأَمْوَاتِ يَا مُبَدِّلَ السَّيِّئَاتِ بِالْحَسَنَاتِ»، با تو هستم، با تو، رویت را از من برمگردان «لَا تَصْرِفْ عَنِّي وَجْهَكَ»، صاف می گویم و جسور و گستاخ باید ببخشی که اگر تونبخشائی که ببخشاید؟ خدائی که ببخشی، بنده ام که بلغزم آن منزلت تست و این جبلت من، بخشنده ای دیگر نشانم ده تا به او پناه برم پس حالا که تکی بر من تکیده ببخشای، زار می زنم و ضجه می کشم؛ کوه و در و بام با من هم نوایند و فرشتگان همچنان تازیانه ها را از ابرها بزمین می کوبند و شانه من برهنه است گاه می رانندم و گاه می پذیرندم و من در میانه خوف و رجاء... وحشت و مسرت... خروش و آرامش همچنان می دوم و سعی می کنم.

سعی و جنبش قانون طبیعت است و ناموس خلقت، اختران و هسته ها همه در جنبش اند و گردش و فریاد «إِنْفِرُوا» بلند است و انسان باید در تلاش باشد، هم کدح معنوی و هم سعی مادی که بهره هر تلاشگری تلاش اوست «لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى» باید در دنیا کار کرد و بیکاره نماند که همه پدیده های آفرینش در کارند و سخت کوشند و انسان بیکاره مردود است و مطرود و مذموم و در اسلام این صوفی مآبی ها و درویش بازیها و فرار از کار و سواری بر دوش دیگران ممنوع است و اسلام دین «کذاست و کدح است نه دین کلّ و ملّ» و پیامبران که تجلی معنویت بودند و روح مجسّد و مجسم همه در کار بودند، ابراهیم و موسی چوپان بودند و داود آهنگر و سلیمان حصیرباف و عیسی نجار و: محمّد «ص» هم چوپان و هم برزیگر و امامان هر کدام در کاری و مسلمان باید در کار و تلاش زندگی نه در بیچارگی و دریوزگی.

در عرصهٔ عرفات

گفتند: پشت بخانه کن و سراغ خانه خدا را بگیر، در کجا؟ در بیابانی قفر و داغ و در حافره‌ای پهن و بی‌کناره و بی‌کران و بی‌دیوار و بی‌در تا در آنجا خدای را ببینی، که آنجا عرفاتست و کانون شناخت و عرفان و خدای را می‌توان با چشم دل دید و زیبایی و مهرش را دریافت و با او سخن گفت و سخنش را شنود.

بی‌تابانه پیش دویدم، محشری بود و خیمه‌ها طناب در طناب برای و کفن‌پوشان عارف از عشق محبوب معبود، بی‌تاب و جامهای جان لبریز از طهور وصال، فریادها بلند و اشکها ریزان و دلها ملتهب و من بدنبال آن گمشده هرسوی دوان و روان ولی آنچه می‌جستمش کمترش می‌یافتم. فریاد زدم که: آآ آی خدا! کجائی؟ دامن احرامم برپایم پیچید و چشمانم سیاهی رفت و افتادم، بمن گفتند: ترا اینجا راهی نیست که محرم نیستی و مُحَلّی! نگاهم به احرام افتاد که آلوده بود و لین آلودگی از جانم بر جامه‌ام می‌چکید. گفتم: چگونه مُحَلِّم؟ گفتند: مُحَلِّ حُرّمات الهی... در همه عمرت حرام‌ها را حلال شمردی و دست و زبان و دل و دامن آلوده است و در اینجا راهی نداری. زبانم بند آمد و چشمانم کور شد، خدا را نمی‌دیدم ولی شیطان را دیدم کلاهی زنگوله‌دار بر سر داشت و دامها بر دوش و از آن دامها چند حلقه بر گردن من که می‌کشید و من افتان و خیزان، و سگ نفس وق می‌زد و چنگاله‌ایش را در سینه‌ام فرومی‌برد و قلبم را پاره‌پاره می‌کرد و جگرم را می‌درید. خدایا!

چکنم با این دو دشمن و توهم که دوستی، مرا از خود میرانی؟

آخر هر چه هستم میهمانم و مهمان را بر میزبان حقی است من از «فَج عمیق» می‌آیم و از کتم عدم، این تار و پود را تو بافتی و این دل را تو ساختی و در سینه‌ام انداختی. آخر چرا؟ چرا با من چنینی؟ کجاست

آمرزش و بخشایش؟ «آئِنَ صَفْحُكَ الْجَمِيلِ).

طوفانی مرا بهم پیچید و بدامان جبل الرحمة انداخت، حسین «ع» را دیدم در پای جبل ایستاده و خدا را می خواند و می گوید: عَمِيَّتْ عَيْنٌ لَا تَرَاكَ كَوْرِبَادِ چشمی که ترا نبیند انگشتش را به آسمان اشارت می داد و من هرچه نگاه می کردم نمی دیدم و باز ابلیس با همان زنگوله ها و دامها پیدا شد و می خندید و جیغ می کشید، خشم و خوف و یأس و اندوه سراپایم را گرفت و گستاخانه فریاد زد: خدایا! حسین می بیند و من نمی بینم او باید ببیند و من نباید که ببینم چون او شهید است و شاهد است و توای خدا آنچه در حوصله امکان ممکنات بود بکار بردی تا او را ساختی و نور جمالت در زجاجة جانش انداختی و او اکنون از خویش تهی گشته و از تو پر که گرز پوست درآید همه تجلی تو است.

ولی من چکنم؟ او وجه تو و چهره تو و ثار تو است، و من یار ابلیس و در دام و سواش گرفتار خدایا! اصلاً برمی گردم، و بجهنم می روم که دوزخ برایم از این فراق و حرمان بهتر است می روم و بهمه می گویم: خدا با همه کرامتش مرا نپذیرفت! خودش می گوید: مهمان را اگر چه کافر، بپذیرد ولی مرا که دوستش دارم و قبولش دارم و در حین گناه، جاحد بر بوبیتش نبودم بلکه دچار تسویل نفس بودم، از درش می راند. آ... ای خدایا گرتو نبخشائی که ببخشايد؟

انگشت حسین «ع» از آسمان متوجه زمین شد و خیمه ای را نشان داد که صیدای دعا از آن بلند بود آهسته پیش رفتم راهیان راه کربلا بودند و شهیدان زنده و جانبازان انقلاب اسلامی و خاندان شهیدان راه خدای.

چنان در هاله عشق و عرفان می درخشیدند که چشمانم تاب نگاه نداشت و می دانستم که مرا در آن بزم راهی نیست، نقابی بر چهره بستم و

از پشت خیمه همچون دزدان سرم را از زیر طنابها و چادرها بداخل فروبردم و بر کف پای یکی از شهیدان زنده نهادم، آه آرام گرفتم و گرم شدم و جریانی مغناطیسی پیکرم را فرا گرفت اشکهایم بر روی خاکها می‌چکید و چهره‌ام را گِل آلود می‌ساخت... یکباره منفجر شدم و فریاد کشیدم: ای خدا! مبادا که چهره‌ام از «وُجُوهِ غَبْرَةٍ» باشد که «تَرْهَقُهَا قَتَرَةٌ» و من در صف «أُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرَةُ الْفَجَرَةُ» و من این چهره بگل آلودم که غبار و تیرگی در قیامت بر آن ننشیند.

از بالای جبل الرحمة نداها و صداها بر آسمان برمی‌خاست و همه ایستاده بودند از سیاه و سپید چشمها بر آسمان و دلها با خدای که ناگهان آوازی الهی در فضا طنین افکند، صدائی آشنا... صدای پیامبر رحمت بر جبل رحمت که در حجة الوداع خطبه می‌خواند و می‌فرمود: «مردم همه فرزندان آدمند و آدم از خاک است و هیچ سفیدی را بر سیاه و هیچ عربی را بر عجم جز به تقوی فضیلتی نیست» و اکنون هم امتش این چنین در عرفات از هر مرز و بوم و خاک و خونی فراهم آمده و در لباسی ساده و یکسان تشکیل امت واحده را بنمایش گذاشته‌اند تا مدعیان تساوی حقوق بشر، دروغ بزرگ خود را دریابند که هنوز هم در دنیای بظاهر متمدن، زشت‌ترین قیافه فاشیزم و نژادپرستی و آپارتاید نمودار است و اسرائیل نژادپرست و رژیم جنایتکار ژوهانسبورک و سفیدپوستان غارتگر همه جا حلقوم محرومان جهان را می‌فشارند و امتیازات طبقاتی و تبعیضات نژادی همه جا فاجعه بار است.

دربهنه مشعر

غروب تنگ بود که باز هم کوچمان دادند که دنیا جای رحیل است و همه محکوم برحلت و اینجاست مشعر است و نیروهای شاعره غیبی کارگزاران خدمتند و باید شعورها بکار افتد و اندیشه‌ها بتلاش آید و در

خلقت گسترده هستی بتفکر آئیم که عرفان باید با اندیشه همراه باشد و دل با مغز و عشق با اندیشه که عقل اول ما خلق الله است، دیگر پدیده‌ها از او پدید آمده‌اند و ذکر باید با فکر همراه باشد و چه دردناک است ذکر بی فکر و دین بی عقل و عبادت بی اندیشه، بیابان مشعر جولانگاه شعور است که شب است و ستارگان بر بام آسمان می‌درخشند و در هر چشمک هزاران راز و رمز به همراه دارند و هر کدام آیتی از خدایند و آینه‌ای از جمال ملکوت و همه نشانگر این حقیقتند که جهان معنی، و مقصود و مقصد و مبدأ و مُبدع دارد و هیچی و پوچی و بطلان در کار نیست و حرکت هر ذره‌ای بر منهج تدبیر حق صورت می‌گیرد و هر تر و خشکی در کتاب آشکار خدا مندرج است. و اعمال ما هم در این کتاب بزرگ منعکس و باید دید و اندیشید و به یاد خدا بود، چنانکه فاطمه و علی «ع» اینچنین بودند و این آیت در شأنشان نازل گردید.

«الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَامًا وَقُعُودًا وَعَلَىٰ جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا».

تا سحرگاه در زیر آبشار نور ستارگان و بر زبرنرم رملستانی گرم بنماز ایستادن و در مزدلفه بخدای نزدیکی جستن و اندیشه بفروغ حکمت روشن داشتن راه صاف تکاملی است که انسانرا در مسیر صیروت بسوی کمال می‌راند.

نبرد در میدان منی

و سحرگاه کوچیدن بمیدان منی برای جنگیدن با شیطان پلید آغاز می‌شود و من همچنان خسته و ناآرام به این میدان فرود آمدم در جمع مجتمعی فقیر از رزمندگان میدان جهاد با نفس و شیطان و ابلیسیان؛ ناگهان شیطان را دیدم برپای ایستاده که از دهانش سگه‌های طلا می‌ریزد و اسرائیلیان بگردش فراهمند و جیبها از طلا پر می‌کنند و گوساله

طلای سامری و زمی زند و کارگزاران بانک «چیس مانهاتن» و «وال استریٹ» در برابرش سجده می کنند و سرمایه داران غدار کارگردانان معرکه اند.

انبوه رزمندگان دردمند که عمری تازیانه اربابان دولتمند بر گرده شان فرود می آمده سنگها بر پیکر شیطان می کوبند و او ناله ورته سر می دهد. در اینجا شیوخ سعودی را دیدم که به همراه مفتیان رابطه العالم جیب های فراخ خود را از سکه های طلا پر می کنند و به گروه مهاجمین می گویند: نزنید! نزنید! شما را بخدا، اینجا حرم خداست نه جای دعا!! این کارها جدال است و سیاست و اینجا جای مناسک و عبادت است!! و من تا خواستم سنگها را بریزم و بر شیطان نکوبم ناگهان صدای امام امت را شنیدم که قهرمانانه فریاد می زد: بزنید. بیزاری جوئید بجنگید و بدانید که حج هم عبادتست و هم سیاست.

در جای دیگر شیطان را دیدم تاجی بر سر نهاده و چکمه ای پوشیده و قذاره ای بسته و از چشمان و دهانش آتش می بارد و گرداگردش را نمرود و فرعون و سزار و آتیلا و چنگیز و پرویز و هیتلر و ترومن و استالین و ریگن و بگین و رابین و پرز و صدام فرا گرفته اند و شمشیرها بخون آغشته اند و در آستینشان بمبها و گلوله هاست و می زنند و می خندند و نعره می کشند و ناگهان حاجیان مهاجم بر آنها تاختند و سنگباران شان کردند که ناگهان اعلیحضرت ملک پیدا شد فریاد زد: لَا تَفْعَلُوا! لَا تَضْرِبُوا! لا تقتلوا! عرق از شقیقه اش می ریخت و چانه اش می جنبید و فریاد می زد: اینجا حرم امن خداست چرا می زنید؟! بروید نماز بخوانید! و دین را با سیاست نیا لایید! که با یک نهیب امام امت بهزیمت رفت و سنگباران آغاز شد و پیشانی شیطان درهم شکست و مغز شیطان پرستان متلاشی گشت و گروه حاجیان سومین یورش خود را آغاز کردند، اینجا

ابلیس جامهٔ تدلیس پوشیده بود و تسبیحی هزار دانه در دست داشت و ردائی زربفت پوشیده بود و بر گردش، ربانین بودند و احبار و کشیشان و موبدان و ملایان درباری که عود و عنبر را بخور می دادند و در برابر شیطان خم می شدند و بسجده می افتادند و شیوخ وهابی و رابطه العالم فتواها در دست داشتند که این مکان مقدس حرم امن است و نباید پای سیاست در اینجا باز شود!! باید عبادت کرد و زیارت و کاری با دیگر کس نداشت!! سجاده ها را پشت به حجرالاسود و روی به قصرالابيض افکنده بودند و به قبله گاه ینکی دنیا نماز می خواندند که ناگهان فرمان ابراهیم خمین برخاست که اینها آکلان سُحتند و قائلان زور و براین شیطان بتازید تا شیطانکها هم نابود شوند که سنگباران آغاز شد و منهم در میان جمع به نشاط آمده بودم... سنگها بر شیطان افکندم و پیروز باز گشتم ولی اژدهای نفس همچنان در اندرونم می غرید که در قریانگاه کارد بر حلقومش کشیدم و بخونش افکندم ولی این اژدهای هفت سر، باز هم سر بر می دارد خدا کند که کشته شده باشد.

و آنگاه با عنوان حاج راهی مدینه شدم و بر پیامبر و آلش درود فرستادم و بر آستانش سر سپردم و شهیدان بقیع را درود گفتم و از خدای خواستم عزت دینش و شرافت کعبه اش و مجد کتابش و خشنودی پیامبرش و عزت بندگان مسلمش و پیروزی سپاهیان و نابودی دشمنانش و ظهور حجتش را و در همین دعا بودم که شنیدم زائران در کنار قبر پیامبر دست بدعا برداشتند و می گفتند: «خدایا خدایا تا انقلاب مهدی خمینی را نگهدار».

حرامیان جسم

حریم.. حرم.. حرام

این بیت محرم که در وادی غیر ذی زرع بدست پرتوان ابراهیم بر پای شده حریم است و حرم است و حرام که قواعدهش از زمین ارتفاع یافته، از زیستگاه ناس و بامش برهواست، در ظل و محاذی بیت المعمور و این بیت در آسمان معنی است که مشیت از ملکوت بر این محفظه از سوی خدای حفیظ فرود می‌آید و الهام الهی که شعاع غیب ازلی است، در این بیت معمور بچهره کتاب محفوظ شکل می‌گیرد و پس آنکه در محدوده ماده در قالب لفظ جای می‌گیرد و نزول و تنزل در پی هم تا سحرگاه قدر شعله میکشد و ظلمت طاغوت را می‌شکند و افق روشن ولایة الله را پدید می‌آورد.

و این بیت معمور، همان قلب پیامبر است که آماج امواج حکمت

و مشیت است و مخزن سرّ الله و ممکن حیات و هستی و مهبط پیدایش و فروزش که چون شکاف یابد و شکفته گردد، خلق در دو وجه ملک و ملکوت پیدا آید و سرّ و علن نمودار شود.

و بر فراز بیت معمور عرش علم و حکمت است، پایگاه وحدانی حقّ وحید و فرد و ستّوح و قدّوس که ربّ ملائکه و روح است و این عرش بر چهار پایه ایستاده، از «تسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر» و قلم صنع بر این چهار ارکان عرشی این کلمات را که لاینفد و لایزال است نگاشته که «سبحان الله، الحمد لله، لا اله الا الله، الله اکبر» و چهار رکن کعبه، تمثّل و تجسّم این چهار کلمه است و چنین است که «بیت وضع للناس»، بیت الله میشود و ناس از این محور بخدای از طریق رسول پیوند می یابد و روح بشر به ربّ «ملائکه و روح» راه می یابد. اینجا است که: همه جانها بشوق کعبه می طپد آنسان که خار مغیلان حریر می آید.

ولی کعبه محترم است و حریم و حرم که حرامیان را در آن راه نیست و تنها احرامیانند که بندای اذان حجّ «ابراهیم» از همه «فج عمیق» پاسخ «لبیک» می گویند و بحریم حرم راه می یابند،

و حرام قرقگاه خداست و حدود نفوذ ناپذیر الهی، مرز حرمت خدا، که: در حریم قرب کس را اجازت ورود نیست مگر آنکه احرام بندد و همه چیز حتی خود را بر خویش حرام کند که خود را در برابر خدا تاب وجود نیست؛ آنسوی حرم همه کثرت است و این سوی وحدت؛ آنسوی عدم است و این سوی وجود؛ و آنکس تواند واجد وجود شود که لا وجود گردد و در واجب الوجود فانی گردد...

احرامیان و حرامیان

پس دو گروه در مرز حریم حرم ایستاده اند: «احرامیان و حرامیان»! آنانکه احرام حج را به حق بندند، شمشیر «لا» بر میان دارند

که هر چه جز خدای را معدوم سازند حتی خود را، تا حریم کعبه پاک ماند از «ثنویت و وثنیت» و بیت محرم، حریم توحید باشد و طاغوت، بمیرد و بت بشکند و رب بیت، تنها و یکتا پرستیده شود و اطعام از جوع و امان از خوف، ناس را حاصل شود.

ولی حرامیان خواهند که خدای نباشد و رسولانش و الهام و کتابش و بندگان احرامیش نباشند، و تنها آنان باشند «در حکومت زور و حاکمیت زور و ربوبیت تزویر» و حرم توحید، بتخانه گردد و زهر در زمزم ریزند و آتش در حطیم و منجنیق در بیت عتیق و تخریب در مقام و انکسار در حجر و احتراق در ججر.

و نبرد حرامیان و احرامیان از نخست تاریخ در جریان بوده و این دورویاری هم در ستیز و بسی گاه که بیت محرم را حرامیان در چنگ داشته اند و وحدت را به کثرت انداخته و بتان را بر طاق حرم نهاده و به پرستش اصنام پرداخته اند و احرامیان را بخون کشیده اند.

و این حرامیان همان دزدان شومند که بهمراهی شیطان بدزدی ایمان پرداخته اند و عقل انسان و پس از آن به حریم جان و مال مردم تاخته و کار انسانها را ساخته و نیش در رگ مردم فرو برده و انبان شکم را پر کرده و از دستمایه شان جیب ها از سگه ها انباشته اند. و قدرتها و حکومت ها در ظلّ ذلیل حاکمیت طاغوتی پدید آورده اند.

تا سرانجام ربّ بیت فرمان «أعبدوا» از حلقوم پاک آخرین پیامبرش برانگیخت و او را به نبرد با حرامیان دستور داد و پیامبر، پیشاپیش احرامیان به مکه سرازیر شد و حرم از لوٹ معبودان حرامیان بپرداخت و تبر قدرت برفرق اصنام نواخت و ندای برائت از مشرکین، سرداد و کعبه، بیت توحید شد و مطاف احرامیان ولی... ،

ولی حرامیان راهی دیگر جستند و آنها نیز احرام بستند و در جامه

«مُحَرَّمان» بصف «احرامیان» پیوستند و نعره لبیک را سر دادند! ولی اصنام را در جامهٔ احرام پنهان داشتند...

فرزندان بوسفیان سردستهٔ حرامیان، نخستین مُجرمان حرامخوار بودند که در کسوت احرامیان درآمدند و حرم را به چنگال درآوردند و شمشر بر گردن احرامیان نهادند تا سلطنت طاغوتیشان را بپذیرند و به حرامکاری و حرامخواریشان تن در دهند.

جریان دجله.. جریان فرات

در این گاه «حسین» بزرگ پیشوای مُحرمان حرم و فرزند بانی حریم، احرام حج بگشود و احرام مرگ بر میان بست و برای رهائی حرم از دست حرامیان راهی طف شد تا در تف جهاد فرات با حرامیان بستیزد؛ حرامیان اموی حرمت حریم خدای نشناختند و حلقوم تشنه اش بریدند و قربانیانی در بستر فرات بخون کشیدند...

از آن روز حرمی دیگر در کربلا پدید آمد که پشتوانهٔ کعبه شد و بنگاه برائت همیشگی از مشرکین و مکتبی شد برای آموزش توحید و نبرد با کفر و نفاق که به کعبه عزت بخشید و حرمت حرم را استوار ساخت چنانکه ابوالاسود گفت:

وللمسلم الاسمی شعار مقدس

همان قبلتان للصلوة وللإباء

یعنی مسلمان بلند پایه را دو قبله است: یکی برای نماز و دیگری برای امتناع از پذیرش حکومت شرک و باز این نبرد تداوم یافت: فرات جریان قد است و مظلومیت و پیکار احرامیان شد و دجله جریان خلافت‌های جور و حکومت‌های شرک و نفاق،

چنانکه خلیفگان ستمکار عباسی کشتیهای زرین بر دجله افکندند و مشعلها برافروختند و پسران و دختران زیبا را به خنیاگری و

رقص و مستی برانگیختند و خلیفه المسلمین و خادم الحرمین!! چنان مست می‌شد که مردکی آوازه‌خوان را عریان می‌کرد و همه جایش را می‌بوسید و دهانش را با مروارید پر می‌ساخت ولی احرامیان در زندانهایش با رُطب زهرآلود مسموم می‌شدند و حجت‌های خدا به نطع شهادت می‌افتادند.

هنوز هم دجله و فرات در جریانند و فراتیان که از «نهر علقمه» نوشیده‌اند و صهبای عشق را سر کشیده‌اند، در برابر حاکمان دجله و بعثیان حرامی ایستاده‌اند و از نبرد کهن توحید و شرک حکایت می‌کنند و باز هم خونهای پاک می‌جوشد و پیکرهای معطری که بر بهشت بوی خوش می‌پراکند، بخاک می‌افتد.

ولی آن روز من بچشم خویش در کنار حرم، نبرد احرامیان را با حرامیان دیدم و مناظر بس زیبا و هیجان‌انگیز و بس زشت و نفرت‌خیز آن را بمعاینه دیدم و فشار و دردش را بر استخوانم حس کردم و بوی مسموم و دودآلودش را در اعماق دماغم و بُن حلقومم استنشاق نمودم.

کجا؟ در حرم مگه آنجا که پشه‌ها و علفها امنیت دارند و بلد حرام است و مسجد حرام و بیت حرام را در آغوش دارد، در کنار «پل حجون»، پلی که «شعب ابیطالب» را در هم دریده و سینۀ «خدیجه» و «رقیه» و «پدر علی» و «نیای پیامبر» را در هم شکسته و جهانی عظمت تاریخ را هم پیچده است.

احرامیان را دیدم هزار هزار، فوج فوج و موج موج، زنانی از سُلالة خدیجه و زهرا و مردانی از نژاد پیامبر و علی که ندای «برائت» سر می‌دادند و مرگ سران شرک را می‌خواستند.

نعره‌ها در حلقومها می‌ترکید و امواجش از درۀهای «مگه» به قله‌های «حراء و ثور و ابوقبیس» فرا می‌رفت و از آن فراز بر امواج هوا

می‌نشست و بسیط زمین را فرو می‌گرفت و گوش حرامیان را می‌خراشید و قلب مظلومان را نوازش میداد.

سلاحشان فریادی بود در گلو، شوری بود در سر، عشقی بود در دل، قرآنی بود در دست، پرچمی بر دوش، مشتی بود بر هوا و ایمانی که جسم و جان و روح و حیاتشان را دربر گرفته بود.

فریاد ابراهیم «ع» بود از کنار کعبه و نهیب محمد «ص» از فراز صفا، و نعره علی «ع» در خیبر و صدای خود خدا در اوج ملکوت که:

«إِنَّ اللَّهَ بَرِيءٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَرَسُولُهُ»

و من در نشاط و خروش که خدایا! چه می‌بینم؟ ای همه قدرت و حکمت و راستی و زیبایی و روشنائی! ولی خدا آهنگی دیگر داشت: او زیبایی را در رنگ خون میدید و قماش سرخ را در بازار ایشار خریدار بود. ناگهان زلزله شد و طوفان برخاست و صراخ و ضجه و فریاد درهم آمیخت و تندبادی، پرچمهای توحید را بخاک افکند.

حرامیان چه کردند؟!

حرامیان را دیدم که از کوه صفا بر پیشانی «پیامبر» سنگ می‌زدند و بوجهل را دیدم که اندام «سمیه و یاسر» را به آتش افکنده بود. ام جمیل هیزم می‌آورد و ابولهب آتش می‌افروخت و کبوتران حرم را کباب میکرد!!

وحشی نیزه را به پهلوی «حمزه» فرومی‌برد و هند جگرخوار پهلوی آن شهید را میدرید و جگرش را به دندان می‌فشرد و پاره‌پاره میکرد و به‌نخ می‌کشید و بگردن می‌آویخت.

ابوسفیان، هبل را بردوش گرفته بود و قاه‌قاه می‌خندید از دندانهایش شراره می‌ریخت «خدیجه» سراسیمه از «شعب» بیرون دوید و سر «خدیجه‌اش» را بدامان گرفت. بلی! خدیجه‌ای که چهارپسرش را

در قربانگاه شهادت ایران فدیة داده بود و همسرش در نبرد با شرک بخون طپیده بود و او هم اینک با تیر حرامیان بخاک افتاده و بخدا پیوسته بود. «فاطمه» (ع) به حراء میدوید تا پدرش را از فاجعه خبر کند و «پیامبر» با دندان شکسته و پیکر خون آلود بفریاد آمده بود.

خوارج بر فرق «مرتضی» شمشیر جنایت می کوفتند و جُعدۀ ریاض در کلام «مجتبی» زهر می ریخت و شمر خارجی خنجر بر خنجر «حسین» مظلوم می کشید و پسر سعد فرمان میداد که خیمه ها را آتش بزنید.

ابن تیمیہ دستار می فشاند و پای می کوفت و میگفت: مضجع شهیدان و امامان را ویران کنید!! و ابن جوزیه بر منبر رفته بود و می گفت: از استخوان پوسیده پیغمبر کاری ساخته نیست!! لورنس عربستان بر پیکر محمد بن عبدالوهاب ردای قداست می دوخت و او را با ابن سعود در یک بستر می خواباند تا نطفۀ وهابیت بسته شود.

شیطان به تخمۀ وهابیان برکت میداد و فوج فوج حرامیان از رحم آل سعود برمی خاستند و بقیع را ویران می کردند و به کربلا می تاختند و فرزندان حسین (ع) را در پیش چشمش بخون می کشیدند و حرم کربلا را درهم می کوبیدند و صندوق ضریح مسدس را می سوختند و در اشتعالش قهوه حجاز می پختند و می نوشیدند.

شقاوت عُزَایرستان

عبدالعزیز در برابر بت عُزَا سجدہ میکرد و خون شهیدان را بپایش نثار می کرد و شیطان در بسترش می خفت و نوزده پسر برایش می ساخت بتعداد نوزده در جهنم تا هر کدام از پس هم امیر حجاز شوند و خادم الحرمین، سعود و فیصل و خالد و فهد و فردا عبدالله و بعد در ردیف، درهای جهنم را بروی خلق بکشایند.

خادم الحرمین را دیدم با شکمی آماس کرده از گوشت حجازیان
گرسنه و آبستن از نطفه جنایت که عبائی زردوز بردوش و بت های
«لات» و «بعل» و «یغوث» و «یعوق» و «نسر» و «نائله» را در آستین
داشت و شمشیر ابن عبدود را بر میان و تیغ پسر غقبه را در مشت و منشور
یزید را در دست و فرمان می داد که: بکشید عترت پیامبر را!!

و جنود ابلیس بر حاجیان بی سلاح می تاختند و سینه ها
می شکستند و جگرها می دریدند و «سمیه» و «خدیجه» و «رقیه» و
«زینب» و «زهرا» و «ام هانی» و «ام سلمه» و «سوده» و «صفیه» و
«حلیمه» و «اسماء» و «ماریه» و «ام البنین» و «ام لیلا» را با
گلوله های آتشناک شقاوت آل سعود در کنار «پل حجون» به «جیحون»
خون می انداختند.

«هاجر» از «حجر اسماعیل» فریاد می کشید و «ساره» به فغان
آمده بود و «آسیه» موی پریشان می کرد و «مریم» گریبان می درید و
«خدیجه» ضجه می کرد و «فاطمه (ع)» در مسجد پیامبر نهیب می زد و
«زینب» در قصر شام بر یزیدیان سعودی نفرین می فرستاد.

شیطان بزرگ از جمره عقبه و تیرباران احرامیان رسته بر کوه
ابوقبیس بر فراز بام کاخ صاحب جلاله که مشرف بر کعبه است پریده بود
و از شادمانی نفیر می کشید و پاهایش را بهم می مالید و از لای پایش
شیطانک ها در لباس جُنْدیه های سعودی بجنگ زائران حرم می رفتند و با
سلاح اسرائیلی مغزها را متلاشی و قلبها را سوراخ می کردند.

خدیجه (مادر چهار شهید) از موج خون به آسمان عروج می کرد و
خدا می گفت: این زن، زائر خانه من بود و حالا زائر من است و منم در
حریم عرش کبریائیم زائر اویم.

خدیجه به خدیجه کبری پیوسته و در سایه طوبی در کنار کوثر

نشسته بود و فاطمه اطهر او را سیراب می‌کرد و او زنان دیگر را بضيافت الهی دعوت می‌کرد.

«ضیوف الرحمن» از موج خون به آسمان پر می‌کشیدند و کبوتر جانشان از کناره شعب ابیطالب به «علیین» پر می‌کشید و من...

و من که در میان پیکرهای خونین احرامیان افتاده بودم می‌خواستم در صف حمامه‌های جبروت و طاووسهای کبریائی به آسمان قُرب پرواز کنم، از پایم خون می‌ریخت و دود کشنده سم بحلقومم فرو رفته بود و پای دژخیمان سینه‌ام را می‌کوفت؛ چشمانم را بستم سبک و آرام شدم می‌خواستم منهم با کبوتران حرم پرواز کنم، که حُرّاس آسمانی باز پسم انداختند و کلاغ جانم باز هم در لجن دنیا فرو رفت. شام تاریکی بود شام غریبان کربلای حجاز، لنگ لنگان از مقتل شهیدان می‌گذشتم همه جا چادرهای سیاه بود که بر زمین افتاده بود و در زیر چادرها پیکرهای زنان شهید آنها که حجاب را از جان خویش دوست تر می‌داشتند و در استار چادر مقدسی که سرادق قدس و سرپرده ملکوت را از آن پرداخته بودند به نشئه غیب فائز شدند.

همه جا آرام بود و ضجه‌ها و فریادها و طنین انفجارها خاموش بود و من در آن مقتل تاریک در کنار اجساد طاهره ایستاده بودم که فریاد ابراهیم زمان از مقام جماران بلند شد که می‌فرمود:

«با این ملحدان محاربه کنید و حریم خدا را از دست آل سعود باز پس گیرید.»

دنیا بهم برآمد و احرامیان با حرامیان بستیز برخاستند و صدای

«جبرئیل» از بام کعبه بلند شد که این آیه را فریاد می‌زد:

«لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ».

و خدیجه، مادر چهار شهید، در آخرین نفس از کنار مزار خدیجه

کبری، این آیه را زمزمه کرد که:
«وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ».

مفتی محمد

از کمرکش کوههای منتهی بمنی در طول خیابان عزیزیه
بدرازای کیلومترها راه رودخانه‌ای پرچوش از انسانها پیش می‌آمد، سیاه و
سفید زنان با چادر مشکی و مردان در جامه سفید با هزاران پرچمهای
سرخ و سبز لاله‌اله الااله و محمد رسول‌الله و کتیبه‌هایی از قرآن انگار که
جریان تاریخ است از ابراهیم تا محمد (ص) و از محمد (ص) تا حال و از
سوی جنوب هم، شرق و غرب را نور دیده جریانهای دیگر جوشان با ندای
تکبیر، و این رودخانه‌ها در میدان معابد بهم می‌پیوست و موج می‌خورد و
سریس میزد و تا عمق دره‌های مکه پیش میرفت و ریزش اینهمه آبشار را
در کنار بعثه امام متوقف میکرد و باز گردابی عظیم پدید می‌آورد و سر بر
صخره‌های شهر میکوفت و فریاد تکبیر تا بلندای کوه حراء پایگاه وحی
پیامبر سر میکشید و زلزله‌ای سخت مکه را میلرزانید و هزاران تن حاجی
سر از پنجره‌ها میکشیدند تا شکوه سپاه محمد (ص) را بنگرند.
لشکر ابوسفیان با چهره‌ای زشت و عبوس و سلاح سرد و گرم

صف کشیده بودند با رنگی پریده وزانوانی لرزان، از جایگاه بعثه امام آیات براثت تلاوت شد و نماینده امام در انفجار فریاد حاجیان قهرمان بسخن ایستاد و اعلام براثت کرد، از آمریکا که دشمن اسلام و انسان است و مسلمین را در مذبح لبنان و ایران و شرق دور و نزدیک و میانه و آفریقا بخون میکشد، از روسیه که مسلمانان مجاهد را در افغانستان بمسلخ مرگ میکشاند از اسرائیل که فلسطین و قدس را بزیر چکمه تجاوز کشیده و فلسطینی ها را مقتول و آواره ساخته و از دولت هند که مسلمانان را بخاک و خون می تپاند، و فریادهای تکبیر در آسمان مکه منفجر شد و هیجانی عظیم این شهر خفته در سایه سنگین ارتجاع و شرک را فرا می گرفت و اسلام دوباره سر بر میا فراشت و ندای براثت قرآنی دوباره از حلقوم پاک علی (ع) همه جا طنین می افکند و ناگهان سیلاب اجتماعی مؤمن براه افتاد تا با سلاح ایمان و عشق و در کسوت مظلومیت و شعار بیداری و قدرت و عزت و وحدت اعلام حیات کند و ندای توحید محمدی را سر دهد، پیشاپیش این جریان پرشور، جانبا زانی که دست و پا و چشم در راه جنگ با کفر و نفاق باخته بودند بعنوان پرچم ستمدیدی گمی امتی انقلابی بر روی چرخهای دستی به حرکت آمدند و پس از آن موجی از زنان مؤمن و عفیف در حجاب سیاه عفاف و ایمان براه افتادند، مادران چهار شهید داده و همسر از دست داده فرزندان سمیه و خدیجه و فاطمه مظلومان تاریخ و شکوفه های باغ سرخ تشیع و بدنبال آنان انسانهای پاکیزه جان وارسته دل بخدا داده.

می رفتند تا برآستان مسجد الحرام سر بر خاک عبودیت نهند و از خدای توانا برای استقرار توحید مدد جویند با سلاح دعا و حربه اشک و استغاثه، نه چوبی و نه چماقی نه کاردی و نه سلاحی و نه مواد منفجره ای بلکه فقط قمقمه آبی و بادبزی و قرآن و کتاب دعائی.

مسیر حرکت با توافق وزیر حج سعودی و معاونش مشخص بود و پایان مسیر هم مثل سالهای پیش نزدیک ساختمان پست و تلگراف که مسافتی بعید تا بازار ابوسفیان دارد و بازار هم تا حرم فاصله طولانی دارد و اعلام شد که در آنجا پرچمها را پائین آورند و بنماز مغرب بایستند.

جمعیت چنان فشرده بود که امکانی برای حرکت نبود، حاجیان دیگر کشورها بصف برادران ایرانی پیوسته بودند، از لبنان، فلسطین، آفریقا، هند و پاکستان و بالاخره از خود عربستان سعودی و این همان خطری بود که استکبار آمریکا را بوحشت می انداخت که اگر همه مسلمانان بیدار شوند مجالی برای جنایات شیطان بزرگ باقی نمی ماند. کنار خیابان را حاجیان مختلف پر کرده بودند و آنها هم هماهنگ با ما شعار می دادند و هزاران سر از پنجره به تأیید ما بیرون آمده بود.

ماکت قدس با عظمتی حیرت انگیز بر دوش جوانان پیش میرفت و فریاد فلسطینی های محروم را برمی انگیزخت علمای اسلامی در صفی منظم پیش می رفتند و نماینده امام در قلب فشرده مردم قرار داشت و من در پشت ماکت قدس پیش میرفتم و از این همه هیمنه و شکوه گرم شوق بودم گلویم گرفته بود و اشک اشتیاق از چشمانم می چکید ناگاه دیدم که جمعیت بهم خورد و طلیعه اجتماع سرپس زد و هوا غبارآلود شد، از بالای ساختمان دولتی که پارکینگ پنج طبقه ای بود، چوب و سنگ و آهن بر سر مردم فرو ریخت و صدای شلیک گلوله بیشتر از آنچه در جبهه بصره و هویزه و کنگان چم شنیده بودم همراه با انفجارهائی سهمگین بگوش رسید فریاد تکبیر بلند بود و ضجه زنان فضا را پر میکرد و دود و غبار و شعله آتش هوا را گرفته بود و گروههائی که صداها را به یاالله بلند کرده بودند پیکره هایی خونین را بدوش داشتند ولی راه عبور نبود، جمعیت از بالا سرازیر پائین بود و از پائین هم زن و مرد با سر و تن خون آلود بسوی

بالا هجوم می‌آوردند و زنها فریاد یا زهرا می‌کشیدند و روی هم می‌ریختند، از روی پل حجون که مسیر تظاهرات بود جمعیت به مسلسل بسته شد، تیری صفیرکشان از بیخ گوشم رد شد و به پایه پل اصابت کرد گردابی از مردم سراسیمه که اجساد کشتگان را بر سر داشت می‌چرخید و راه رهایی نداشت، گروهی بسوی شعب ابیطالب، آنجا که خدیجه و ابوطالب خفته بودند بالا رفتند که با سنگباران دژخیمان مواجه شدند و بروی جمعیت ریختند، همه‌جا از بالای کوه‌ها و بام ساختمانها، افرادی که لباس عربی به تن داشتند گلوله و سنگ بر روی مردم می‌ریختند، عاشورائی بود که صدای وامحمدا و واحسینا را فریاد میکرد.

انبوه، انبوه زنان سراسیمه روی هم می‌ریختند و آخرین ضجه‌ها را با نام یا زهرا برمی‌کشیدند و آرام می‌خفتند، عبا و کفش و عرقچینم افتاده بود و دو نفر همراه هر کدام بسویی مرا می‌کشیدند صدای شلیک مسلسلها قطع نمی‌شد و قتل عام بیرحمانه‌ای را ناظر بودم، مرا بر روی پل حجون بالا کشیدند که ناگهان صفی از پلیسهای مسلح فرارسیدند و از روی پله‌ها بزمین افتادم، پیکرها روی هم انباشته بود بسوی خیابانی که خلوت‌تر بود کشانده شدم که سنگباران مأموران مرا به قتلگاه بازگردانید آقای کروب‌بی را دیدم که در موج جمعیت به عقب باز می‌گشت فریاد زدم متوجه باشید، مشخص نشود که ایشان را می‌کشند، دو موج از بالا و پائین مرا در گردابی فروگرفته بود، مردم بسوی ساختمانهای کاروانهای ترکیه و فلسطینی‌ها و اردنی‌ها هجوم آوردند ولی در اولین موج همه‌جا پر شد، ساختمان نیمه کاره‌ای بود که مردم بسوی آن تاختند ولی جمعیت روی هم می‌ریخت، ناگهان آمبولانسی صفیرکشان آمد که سعودیها آنرا درهم کوبیدند و یک تیر در مغز راننده اش خالی کردند، جمعیت از بالا به پائین به موج افتاد و از پایین بیالا در فرار بود و شرق و غرب را بسته بودند و انبوه

دویست هزار نفری را بر طبق یک سیستم ضد شورش کماندوئی قیچی کردند، آرنجها به سینه ام فرو می رفت و بازوها بر حلقوم فشرده می شد ناگهان صدای دو انفجار شنیدم، دود همه جا را گرفت گفتند گاز اشک آور است ولی اشکی در نیامد اما حلقها خفقا گرفت، گویا سرب گداخته بگلویم ریخته اند، گاز سمی بود، زنها روی هم ریختند و فریادها خاموش شد زیر پام نرم بود و جنازه های گرم زیر پام لیز میخورد چشم سیاهی رفت و پام زیر فشار شدید پیچید و رگها پاره شد و خونی گرم را بر پوستم احساس کردم، نفسم بند آمده بود، دو نفر در پهلویم افتادند و مردند و من...

و من هم در میان اجساد افتادم، کار تمام شده بود، مرگ حتمی و قطعی بود دیگران هم که من را مرده پنداشته بودند راحت از رویم می گذشتند، ارواح همچون کبوترانی به آسمان پرواز میکردند ولی کلاغ روح من یارای چنان پروازی را نداشت، پیرزنی همچنان نشسته مرده بود و من در آخرین دقایق شهادتین را بردل میگذراندم، دو جوان حرکت من را احساس کردند و رفیقم آخرین تلاش را کرد، گفتم تمام شده ام که آنها را برویم ریختند لباسم غرق خون بود و گاز سمی گلویم را میفشرد مرا لب ساختمان نیمه تمام بردند زنها افتاده بودند و مجروحین انباشته برق را قطع کرده بودند و گاز سمی را در میان ساختمان انداخته بودند، من را باد میزدند و گفتند آقای جوادی آملی در طبقه بالا هست، آقای کروبوی را که عینکش شکسته و عبا و عمامه اش افتاده و پشتش مجروح شده از چنگ درخیمان در برده اند.

صدای شلیک همراه با ناله مجروحان همه جا را پر کرده بود، سربازان سیه روز و بی عرضه سعودی که در عمرشان یک گلوله شلیک نکرده بودند حالا شیر شده بودند و دیوانه وار می کشتند، صدای امام

جماعت مسجد جن از بلند گوبلند بود که می‌گفت اقتلوا المشرکین، اقتلوا اليهود و اقتلوا المجوس.

مردم در قتلگاه بنماز ایستادند و هنگامیکه مرا بخیا بان آوردند قتلگاه و شام غریبان را بمعاینه دیدم آنچه بود چادر سیاه بود و کفش و قمقمه و قرآن و خیابانها تاریک و گازها و دودها متصاعد.

بیاد شام غریبان کربلا افتادم ولی عمر بن سعد به سربازانش که به اردوگاه حسینی تاخته بودند گفته بود کسی متعرض زنان نشود.

ولی آل سعود این جانیان از ابن سعد و شمر ذی الجوشن جانی‌تر دستور قتل زنان را داده بود یکی از زنان شهید نامش خدیجه بود مادر چهار شهید و همسر شهید که او در مقتل مکه در کنار خدیجه ام المؤمنین در خاک افتاد و به خدیجه پیوست.

این را بگویم آنچه را که در مقتل مکه دیدم در هیچ کجای تاریخ حتی در بدر و احد و صفین و کربلا هم سراغ ندارم.

و هیچکدام از جانیان تاریخ با زنان بیدفاع آنها در حرم امن خدا چنین نکردند این حقیقتی است که باید انتقام گرفت، اینجا تنها جایی است که خون را باید با خون شست و آل سعود آن مشرکان پست شهوتران خونخوار باید تاوان این جنایت را ببهای مرگ فضحیت بار همگیشان که عوامل شیطان استکبارند بپردازند و اکنون باید بر مزار شهیدان مقتل مکه زیارت عاشورا را بخوانیم و بگوئیم، اللهم العن اول ظالم ظلم حق محمد و آل محمد و آخر تابع له علی ذالک.

شہیدان

ای زن شهید فاجعه بطحاء
ای زن حدیث حادثه دوران
ای زن جلیس مصطفیٰ عصمت
ای زن انیس باکره عمران
ای خون تو و تین یقین را توش
ای استخوان پیکره ایمان
ای موی توبه حبل خدایی تار
وی روی تو بر اوج جهان رخشان
ای برادیم خاک شده کشته
ای بر نعیم قرب شده پران
دیدم جگر درید تو را دشمن
با خنجر شقاوت ابلیسان
ای وای من که پیش من افتادی
بر نطع خون چو بسمله بیجان

ای رسته از علائق دنیایی
 ای بسته با حقایق حق پیمان
 در چهره تو نور خدا ظاهر
 در چادر تو راز خدا پنهان
 ای نعره برائت توحیدی
 ای نغمه حماسه جاویدان
 ای محرم حریم صفای عشق
 ای مرثیه مریئی قوی بنیان
 ای عاکف بدیعه بیت الله
 ای طائف عتیقه چار ارکان
 حجرت قداستی حجری آورد
 تا هاجرت بمکه شد از کنعان
 ای زمزمست بسوک برآردنم
 وزنم زدیده یم شودش جوشان
 رکن و مقام و ملتزمتم مکمن
 عرش و بهشت و چرخ و مهت میدان
 ای استتار نشئه غیب الله
 ای جان تو زجامه تن عریان
 پیشانیت ز سنگ ستم خونین
 بر کشته تو چشم ملک گریان
 ای بند موزه تو و تین تن
 ای تار گیسوی توقوام جان
 ای ارتفاع عاصمه عصمت
 ای ارتقاء قائمه ایقان

ای مام شاهدان شهید آئین
کز خونشان زمانه نگارستان
ای طایر تپیده به خون ای زن
ای معجزی به جامعه ایران
اندر حریم امن تو را کشتند
نویا و گان بيشرف شیطان
آل سعود تخمه ناپاکی
آن روسپی عناصر تر دامان
عبدالعزیز عبد عزی آن کو
با دیوریورفته به یک انبان
در آستینش خفته هزاران مار
بر دامنش خزیده دو صد شعبان
زان نوزده دری که جهنم راست
او نوزده پسر بگرفت آسان
هریک حرام تخمه اهریمن
هریک پلید سیرت بدستخوان
در نطفه شان شریک شده ابلیس
این مشرکان سجده گراو ثان
بیگانه شان نهاده به سرافسر
بیمایه شان کشیده به تن تن بان
قی کرده می به مسجد و سجاده
افشانده خون به هر ورق قرآن
اینک فهد زبستر بدنامی
بگرفته تخت ملک به زیران

اندر رداش خفته بسی بلعم
 وندر قفاش رفته بسی هاما
 آلوده کعبه از حدث نامش
 چون اژدها بگرد جرم پیچان
 از رب بیت رفته سوی ارباب
 وز حج کعبه رفته به ترکستان
 این پست بد نهاد سگ عاقر
 قال اخسئوا شنیده چو از یزدان
 بر حلق حاجیان بکشد چنگال
 بر جسم مؤمنان فکند دندان
 این خائن حریم امین حق
 بر سفره خدا بکشد مهران
 بس سروها شکسته در این گلشن
 بس نخلها فتاده از این طوفان
 دیدم به چشم خویش که خون می ریخت
 از حلق تشنه بر اثر پیکان
 کشتند ای خدای تورا زائر
 بردند ای خدا تورا قربان
 برخیز ای رسول ببین اینک
 شد امتت به خاک فنا افتان
 ای فاطمه زبقعه پنهان بین
 این بانوان پاک به خون غلطان
 آن دشمنان دین و وفا و حق
 اکنون هماره یافته اند امکان

تا راه آستان ولایت را
بندند بر گروه خداجویان
اما بخون پاک علی سوگند
گیریم از جنود ستم تاوان
ابلیس را بهمره ابنائش
کوبیم سربه کوبه و برسندان
تا کس نیارمد به تبهکاری
تا خس نیاورد به سرش سامان
مهدی بیا که نائب بشکوهت
عصیان گزیده بر سر هر سلطان
مائیم قائمان قیام حق
مائیم منجیان همه انسان
این چامه از حجاز، حجازی کرد
اهداء کشتگان راه ایمان

ادب و شاعری

در قلب شهر بروکسل مرکز پیمان ناتو، بنائی عظیم با ستونهای مرمرین بسبک کاخهای امپراطوران روم و با گنبدی عظیم به استیل کلیسای بزرگ کاتولیک قد برافراشته که از همه بناهای آسمانخراش بلژیک متمایز است.

این بنای بزرگ و مجلل، ساختمان وزارت دادگستری است که یهودی خطرناکی بنام ژانگول وزیر دادگستری و رئیس سازمان مخوف امنیت بلژیک در آن اقامت دارد. این مرد، صهیونیستی متعصب و بی رحم است که به مذهب خطرناک و انسان کش خویش افتخار می کند و سایه شوم اختناق و قساوت را از آن کاخ شوم بهمه جا گسترده و شبکات اطلاعاتی پیچیده و خطرناکی را پدید آورده است.

جاسوسهای وحشت آفرین سازمان پلید موساد از این دخمه سیاه ترسناک همچون فرزندان ابلیس بهمه جا سر می کشند و کوچکترین حرکت و نوای مخالفی را به ژانگول یهودی گزارش می دهند و آنگاه است

که پنجه‌های عناصر مخوف امنیتی حلقومها را می‌فشارد و نداها را خفه می‌کند.

آنسوی‌تر از این گنبد منحوس، گنبدی دیگر بر پاست که مسجدی را دربر گرفته، مسجد ضرار که در محرابش شیخ ادهل نماز می‌خواند، شیخی وهابی با عبا و ردا و دستار و تسبیح صددانه، ابلسی که جامه تقدس دربر کرده و از کاخ جنایت آل سعود فرمان یافته تا اسلام را مثله کند و بنام مصلح مسلمانان را بفریبد. و نیروی خیزش و شورش و انقلاب و جهاد را از آنان بگیرد، قدرت مبارزه و بیداری را سرکوب کند. بین این دو گنبد ارتباطی نامرئی برقرار است و ژانگول و ادهل دور از چشم مردم باهم نشست و گفتار و معامله‌ای دارند و چون جاسوسان مسیحی و یهودی ژانگول به مساجد راهی ندارند، این وظیفه را ادهل بعهدہ دارد تا جواسیس خناس خویش را بصف نمازگزاران و به مساجد مسلمانان ترک و عرب و پاکستانی و ایرانی بفرستد و آنها خبر بیاورند که فلان امام جماعت جمعه در خطبه نماز جمعه چه گفت؟ و راجع به فاجعه مکه چه موضعی گرفت و جوانان چه اعلامیه‌ای پخش کردند و هسته‌های مقاومت چگونه شکل می‌گیرد؟

آنگاه خبرهای مخفی را شیخ سعودی دسته می‌کند و به ژانگول صهیونیست می‌دهد و فرداست که صدای آژیر ماشین‌های پلیس بصدا درمی‌آید و مأمورین بخانه مسلمین می‌ریزند و همه‌جا را بهم میریزند و مسلمانان را به دخمه‌های زندان می‌کشانند.

در شهر یک میلیونی بروکسل صدهزار مسلمان حضور دارند و این تعداد و نسبت بزم دشمنان رقمی خطرناک است و نباید گذاشت که مسلمانان رمقی یابند و قوتی گیرند و مزاحم غارتگران جهانی شوند. اینجاست که ادهل و ژانگول همدست می‌شوند و تیغ و تسبیح بهم

می‌پیوندند و این یک با فریب و خدعه و نماز دروغین و جاسوسی و تحریک و آن یک با حبس و تبعید و قتل و شکنجه بجان مسلمانان می‌افتند. و شگفتا که جریان سومی هم به آنها می‌پیوندد و مثلثی شوم پدید می‌آید و گنبدی دیگر در هندسه آن دو گنبد شکل می‌گیرد. گنبد سوم، بر کلیسای سن پیترو در واتیکان سایه افکنده است که شعاع آن بر اروپا و آمریکا و آفریقا و همه جا گسترده است. عجبا اتحاد سه دین بزرگ آسمانی ولی از قماش بدلی و جعلیش.

دین مقدس موسای ستم ستیز انقلابی که با استبداد و ستمگری فرعون بستیز برخاست، اکنون بصورت صهیونیسم جنایتکار و نژادپرست و تروریست و سرمایه‌داری تجاوزگر جهانی درآمد است و دین مقدس مسیح و یکتاپرست شورشگر ضد سلطه و جنایت، بصورت مذهب تثلیث و استعمار و غارت و کشتار چهره نموده و اسلام محمد (ص)، دین محرومان و دردمندان و آئین قسط و طهارت و جهاد و عزت در سایه شوم سرمایه‌داران شرک بوله‌بی اسیر کافران و مشرکان و مفسدان و مسرفان و مترفان و منافقان گردیده است.

و اکنون این مثلث شوم نه تنها بجان ادیان اصیل و بزرگ آسمانی که بجان انسانیت و عدل و آزادی در همه اقطار جهان افتاده‌اند و می‌خواهند کره زمین را یکجا ببلعند و ذر حلقوم فراخ خویش فروبرند. اینجا ممکن است کسی بپرسد، پس کمونیزم چی؟ می‌گوییم که گنبدهای طلائی معابد کرم‌لین هم که علیرغم مکتب ضد دین مارکسیسم همچنان پابرجاست، به معماری همان دین فروشان بدآئین بنا شده است. بلی کمونیسم فرزند مارکسیسم است و مارکس هم یهودی است و دیگر سران مارکسیسم که یهودیند. و اکنون هم یهودیان در روسیه شوروی کری

دارند و فری و سری دارند و سری. و کمکی که روسیه شوروی ضد دین، به اسرائیل میکند از کمک آمریکای مسیحی نه کمتر که شاید بیشتر است که آمریکا کمک مالی به یهودیان می‌کند و شوروی نیروی متخصص انسانی از یهودیان روس در اختیارشان می‌گذارد. و در این میان اسلام محمد (ص) مظلوم است که روسهای کمونیست پیروانش را در افغانستان می‌کشند و یهودیان، مسلمانان را در لبنان و فلسطین و مسیحیان، آنان را در آسیا و آفریقا و بعثیان صلیب، صهیون در ایران و اسلامیان بولهبی در حریم امن خدا، در حرمت احرام و در دامن بیت عتیق وای فریاد و داد از اینهمه جنایت.

خدایا اینهمه تیغها که بر سربندگان صالح تو کشیده‌اند و امت مظلوم پیامبر خاتمت را که در مسلخ جنایت قربانی کرده‌اند، بکدام جریرتی و جرمی است؟

مگر نه آنکه این بندگان شایسته به فرمان تو ارباب شرک و ستم را نپرستیده و بر سر شیطان کوفته و تنها و تنها ترا ای خدای یکتا به یگانگی ستوده و فرمان برده‌اند؟

مگر تو به سینا و فلسطین و مکه قسم یاد نکردی و اکنون سینایت در دست نصار است و فلسطین تو در چنگال یهود و مکه ات در قبضه شرک جاهلی و این مهبط‌های وحی تو آغشته بخون بندگان که توحید و قسط آنرا به بهای جان خویش بر پا می‌دارند، تو ما را ارش این مثلث شوم رهائی بخش.

و سپاس ترا که شعله‌های انقلاب را در کانون جان بندگان ستم ستیزت بر افروختی و این فتنه قلیله را به اذن خویش بر فتنه کثیره پیروزی بخشیدی.

اکنون همه جا آتش خیزش و خشمی مقدس همراه با فریاد تکبیر

موحدان جان فدا بر پاست و باد عاد و طوفان ثمود و زلزله موفکات از
مشت و خنجرو سینه عربان مجاهدان حق جوی و حق خواه و
حقیقت آفرین می توفد و می تکاند و ویران می کند. در غزه، خان یونس،
قدس، سینا، صور، صیدا، خلیج فارس، در بای عرب، در بستر نیل و فرات
و کارون، شلمچه، حاج عمران، افغان و هند و عمق افریقا و قلب اروپا و
شرقی ترین ناحیت ها و غربی ترین سرزمین ها، هر جا که نام خداست و یاد
خدا، بندگان خدا برای استقرار حکومت خدا می جنگند.

و این مثلث شوم که وارونگی دوتایش ستاره داودی!! صهیونیزم
را شکل می دهد، در حال فرو ریختن است تا بیت عتیق برخیزد و
زنجیرهای اسارت خویش و طائفانش را بگسلد.

بلی ژانگول و ادهل و ژان پل نشانه های شرک و ستم و
تحریفگران ادیان آسمانی محکوم بنابودیند و راه پیروزی و عدالت راه
امامت است و ما هر روز بدرگاه خدا عرضه می داریم که: اهدنا الصراط
المستقیم.

حداپی ضدشورش

میدان واتیکان برق میزد از لباسهای سرخ و زرد و سفید و بنفش و سبز و آبی و هزاران پسر و دختر شاد و مرفه که میان هم می‌لولیدند، دست‌ها در دست و سرها بردوش، آنهم در برابر کلیسای بزرگ سن پیترو در برابر چشمهای مسیح مقدس و مریم قدیس که بصورت مجسمه‌های مرمرین بر روی ستونها ایستاده بودند و صدها تن از حواریون عیسی، یوحنا و مرقس و متی و لوقا و پولس و بطریق و یوسف نجار که تراشیده شده از سنگ بر بالای ایوان نظاره‌گر وقیح‌ترین روابط جنسی بودند و نباید فراموش کرد که اینجا مکانی مقدس است و قلب مذهب کاتولیک و بدیگر عنوان فضای معنوی و هوای روحانی!!

و امروز یکشنبه است و همچنین عید اموات و اینها آمده‌اند تا مراسم دعا را در حضور جناب پاپ برگزار کنند، چشمها متوجه بالکن‌های بالای کلیسا بود تا پاپ بیاید و دعا بخواند ولی مأمورین میدان، مردم را بسوی دیگری هدایت می‌کردند. یک ساختمان کهنه چند

طبقه که از میدان دور بود ولی پنجره‌هایش به آن اشراف داشت پس از ساعتی یکی از پنجره‌ها باز شد و پارچه ارغوانی گرانبهائی از زیرش آویزان شد و جمعیت به آن طرف براه افتاد.

زنگها بصدا درآمد و پاپ در برابر جمعیت حاضر شد فقط سینه و سرش پیدا بود و در مقابلش شیشه ضد گلوله نهاده بودند و چیزی به جز قسمتی از یک شئل قرمز پدیدار نبود، فقط چند نفری خیلی سرد و آرام کف زدند، نه شورش، نه فریاد و هیجانی و من برجای خود بیخ کردم، زیرا حرارت و انفجار و شور نماز جمعه‌های خودمان را دیده بودم و اکنون این عکس العمل خنک و بی‌رمق را مشاهده می‌کردم، حسین پهلوی دستم ایستاده بود و گفتار پاپ را ترجمه می‌کرد. جناب پاپ سخنان خود را چنین آغاز کرد:

بنام خدای ضد شورش و بنام عیسای مسیح فرزند ضد شورش

خدا!!!

کله‌ام داغ شد. زیرا انجیل را خوانده بودم و صفتی برای خدا و مسیح بعنوان ضد شورش ندیده بودم. این کلمه را ایشان از کجا آورده و برای چه انتخاب کرده بودند؟

خداوند که در کتابهای مبین خود مردم را به شورش و قیام و جهاد برضد فرعونها و سزارها و پادشاهان برمی‌انگیزد و حضرت مسیح که جانم فدایش باد، پیامبری شورشگر بود که برضد هیروود فرماندار جنایتکار فلسطین و علیه امپراطور خونریز روم و علمای فاسد یهود شورش کرد و محکوم به صلب و قتل گردید و خدایش نجات داد.

پس از کجا، مسیح شورشگر و خدایی که شورش برضد ستمکاران را فریضه می‌داند، ضد شورش می‌شوند. اینجا بود که بمصدق «و یحرفون الکلم عن مواضعه» پی بردم.

بلی کتب عهد عتیق و جدید (تورات و انجیل) تحریف شده‌اند و یک کلمه «ضد» در برابر شورش قرار گرفته است تا مؤمنین به مسیح «شورشگر پرخاشجوی»، او را پیامبری تسلیم‌پذیر و آرام و صلح‌جوی بشناسند که می‌گوید اگر بصورت راست شما سیلی زدند، طرف چپ را پیش آرید و اگر قبایتان را بردند، ردایتان را نیز بدهید، اینجاست که شورش‌ها و انقلاب‌ها فرومی‌خوابد و منافع پلید زورمندان، بنام دین تأمین می‌شود.

و امروز نتایج این تحریف را به معاینه می‌بینیم که چگونه مذهب در اختیار قدرت قرار می‌گیرد و کلیسا حافظ منافع استعمار می‌گردد. و رهبر مسیحیان، عنصر ضد شورش می‌شود و در هر جای دنیا که شورش و انقلابی علیه تجاوزگران پدید می‌آید، پیشوای مسیحیت براه می‌افتد و مردم ناآگاه را به تسلیم و آرامش می‌خواند.

سفرهای طولانی در آفریقا و آمریکای لاتین انجام می‌پذیرد و مردم انقلابی شیلی بحشم خود می‌بینند که رهبر مذهبی آنها دست جلادی چون پینوشه را می‌فشارد و رهبران نظامی و کودتاچیان مزدور با لبخند و دعا و مرحمت رهبر مذهبی مسیحی مواجه می‌شوند و جناب پاپ رئیس جمهور آمریکا را در آغوش می‌فشارد و بعد هم بر روی تخت روانی که بردوش هزاران نفر مسیحی دردمند و ناآگاه حرکت می‌کند، قرار می‌گیرد و برای اجتماع پیروان خویش دست تکان می‌دهد و دعا می‌خواند و آنها را به صبر و تسلیم و صلح و اجتناب از شورش دعوت می‌کند و به استحکام موقع مستکبران می‌پردازد.

ولی امروز شورش معنی گسترده‌تری پیدا کرده و دعوت جناب پاپ از گستره مسیحیت فرارفته و جغرافیای اسلام را هم فرا گرفته است. امروز دیگر تنها شورشگران مسیحی ایرلند و نیکاراگوئه و شیلی و پرو و

برزیل و آفریقای جنوبی مطرح نیستند، بلکه جناب پاپ از پنجره واتیکان، خلیج فارس و بستر رود نیل و سواحل مدیترانه و نوار غزه و کناره بحرالمیت و شورشگران پولیساریو و اریتره و مورو را نیز در نظر دارد و حتی مسلمانان را هم بسکون و سکوت و تسلیم و آرامش دعوت می‌کند.

بلی امروز استعمار شکست خورده جنایتکار از همه تربیونها برای فرونشاندن شعله‌های مقدس شورش و انقلاب استفاده می‌کند. از بالکن کلیساها و کنیسه‌ها، از منبرهای آخوندهای مزدور مسلمان نما، از تربیون شورای امنیت و سازمان ملل متحد، از کنگره‌های مسخره «سران مزدور کشورها و انجمن‌های حقوق بشر و صلح جهانی و هزاران روزنامه و رسانه» تا اینکه شورشها را بخوابانند و اینهمه خیزشها و تلاشها و کوبندگیهای ملت‌های بپاخاسته و شورشگر را مهار کند.

بلی منظور از سخنان جناب پاپ همه شورشها بود و در اصل منظورش ایران شورشگر بود که مرکز و کانون انقلابها و شورشهای امروز جهانی است و این سخنان ضد شورشی پاپ مفهومی خاص دارد او میخواهد انقلابها را بنام شورش و باصطلاح دوستان مستکبرش بنام تروریسم بخواباند.

باید به ایشان گفت شما اگر پیرو مسیح هستید و (نعوذبالله) روح خدا و مسیح در وجود شما حلول کرده است چرا سخنان عیسای عزیز و معصوم و مبارز را برای پیروان حضرتش بیان نمی‌دارید.

چرا نمی‌گوئید که مسیح فرموده است (اگر شتر از سوراخ، سوزن می‌گذرد سرمایه دار هم میتواند به ملکوت اعلیٰ برود) چرا به اینهمه پسر و دختر فاسدی که پیش چشم شما و در آن محیط باصطلاح روحانی در آغوش یکدیگرند نمی‌گوئید که مسیح فرموده است (من نه تنها میگویم زنا نکنید بلکه می‌گویم فکر زنا هم نکنید)

شما که همه اش از مسیح میگوئید چرا کلمه مسیح را برای پیروانش معنی نمی‌کنید و نمی‌گویید که مسیح یعنی مرد پابره‌نه‌ای که کف پایش زمین را مسح می‌کند و با پای برهنه از شدت فقر بر زمین راه می‌رود و چراغش ماهتاب است و بسترش خاک و بالینش سنگ و دو دستش خدمتکارش و دو پایش مرکبش و از بس که برای سد جوع علف بیابان خورده پوست شکمش سبز شده است.

و حالا شما جانشینان او چه می‌کنید تنها یکی از شنلهای زردوزی و عصای جواهرنشان شما که صدها از آنها در موزه کلیساتان در ویتترین ها جلوه می‌کند کافی است که فلسطین آن روز مسیح را بخرد.

اینهمه ثروت و اتیکان که حتی سهام کارخانه‌های بزرگ و مزارع و خطوط اتوبوسرانی را شامل می‌شود از کجا و برای چیست و چرا لقمه نانی به مسیحیان گرسنه آمریکای لاتین و آفریقا نمی‌دهید، شما اینهمه برای مسیح مجسمه می‌سازید و مجسمه «گرانهای مسیح را که بدست هنرمند میکل آنژ تراشیده شده برخ مردم می‌کشید ولی یک جمله از گفتار او را بردیوار کلیسای بزرگتان که فقط یک موزه و نقاشی و مجسمه سازی است و هیچ پیامی برای مردم ندارد نمی‌نویسید؟ شما چرا به ریگان و تاجر و میتران و پینوشه و دیگر زمامداران خونخواری که ادعای مسیحیت دارند نمی‌گویید این همه کشتار و تجاوز بس است. و چرا از زبان آنها بسود آنها سخن میگوئید و مردم را به تسلیم در برابر آنها میخوانید خدا و مسیح را ضد شورش معرفی می‌کنید؟

من گفتار شما را که چندی قبل که بدیدارتان آدمم فراموش نمی‌کنم که وقتی بشما گفتم (مریم در گهواره سوخته کودکان آبادان می‌گردد) دست‌هاتان را بلند کردید و گفتید (آه مریم) و چون گفتم پس عراق تجاوزکار را محکوم کنید گفتید (من چه میدانم تجاوزکار کیست؟)

و فراموش نمی‌کنم فرمایش امام امت را که بمن فرمود (میخواهی پیش ایشان بروی برو. ولی فایده‌ای ندارد او...) میدان واتیکان دور سرم چرخ میخورد، صدها ستون بلند و قطور تراش خورده سنگی را که به اسلوب کاخ‌های امپراطوران رم ساخته و گرداگرد میدان بر پای کرده بودند میدیدم که برفراز آنها مجسمه‌های مسیح و حواریون او بچشم میخورد. یعنی مسیح و یاران فقیر و مبارزش با امپراطوران خونخوار روم صلح و آشتی کرده بودند، بلی سازش زور با مذهب و تبدیل ایمان بخدا به پرستش قدرت سلطنت‌ها...

و عجب اینکه مسیح و مریم فلسطینی، اروپائی شده‌اند با چشمان آبی و موهای زرد و عجب تر اینکه ستونهای کاخ سیاه و اشینگتن هم به استیل ستونهای کلیسای واتیکان است و ستونهای کاخ‌های امپراطوران رم و اینک قدیم و جدید و مذهب و سلطنت بهم آمیخته‌اند و ینجاست که خدا و مسیح ضدشورش و انقلاب میشوند و مذهب مقدس ستم‌ستیز مسیح آئین تسلیم میشود.

سخنان پاپ اوج میگرفت و ناگهان تبدیل به آواز شد، بلی جناب پاپ آواز میخواند و ریتم صدایش جنبش جوانان را تندتر میکرد تا آنگاه که پاپ در حالتی روحانی دعا میکرد، فقط چند راهبه به آئین دعا زانو زدند ولی پسرها و دخترها همچنان در آغوش هم میلولیدند و من مبهوت این صحنه متضاد و شگفت‌انگیز بودم که حسین آستینم را کشید و گفت برویم، قربان نماز جمعه خودمان.

جلوہ نامی از انقلاب و

سیل

دختر دانشجوی ایتالیائی با پوشش کامل اسلامی در جلسه امتحان دانشگاه سیسیل حاضر می‌شود، استاد می‌گوید، این چه سرو وضعی است که داری؟ دختر می‌گوید مسلمان شده‌ام. پرفسور فریاد می‌زند، ای وای، (امام) خمینی به سیسیل هم آمده است؟

بلی آقای پرفسور، امام به سیسیل آمده است و به همه جای ایتالای شما بلکه به اروپا و آمریکا و آسیا و آفریقا و استرالیا. چرا ناراحت میشوید، شما که فردی فهمیده و محقق و دانشمندید چرا بر سر این دختر داد می‌زنید، چرا نمره اش را در برابر درس بسیار خوبش کم میدهید؟ میخواهید از چه کسی انتقام بگیرید، به این دختر معصوم چه کار دارید؟

شماها چه دردی از مردم را دوا کرده اید و در برابر اینهمه فساد و تجاوز و ستم و رسوائی و بی فرهنگی و سقوط انسانها به گرداب لجن آلود

تبهکاری و فضحیت چه نقشی دارید، جز اینکه خودتان هم با عاملین این ناروایتها همکاری.

جزیره سیسیل همچون قطعه زمردی گرانبها بر سینه مدیترانه میدرخشد: در و دشت و کوه و بیابان همه سبز است و سبز باغهای انگور و زیتون و مرکبات و مزارع گندم و برنج و ذرت از قله های بلند کوه تا کرانه دریا دامن گسترده است. شاید در همه دنیا جائی به این خرمی و برکت و زیبایی نباشد ولی چنگال فقر چنان در گلویشان فرورفته که نای نالیدن ندارند. گویا خونی در عروقشان نیست، زیرا خونخواران صهیونیست و غارتگران امپریالیست و جنایتکاران مافیا و فرصت طلبان سوسیالیست و کمونیست رمقی برایشان نگذاشته اند، همه چیز را تجربه کرده اند و از همه جا و همه کس سیلی خورده اند، حزبها و روزنامه ها و هفتاد و سه کانال تلویزیونی جز فریب و دروغ و فساد هنری نداشته اند. به هر جا رفته اند به بن بست رسیده اند و بیچاره شده اند.

بولدوزرها، زمین ها را می کنند و کامیونها مرکبات را که حاصل دسترنج کشاورزان دردمند است، می آورند و در برابر چشم صاحبانشان در گودالها میریزند و در زیر کوه های خاک دفن میکنند تا بدستور بازار مشترک، مرکبات اسرائیل به بازار بیاید و به نرخ گران فروخته شود. اینجا صهیونیستها همه کاره اند. رئیس سنا صهیونیست است و فلان وزیر و وکیل و روزنامه نگار و رئیس شرکت و شهردار و تلویزیون چی. هتل های صهیونیستها بر فراز قله های سرسبز، قد کشیده و ستاره داود اسرائیل بر بالای پنجره ها نقش بسته و ساختمان شهرداری با همین آرم منحوس تزئین شده و صهیونیست های سرمایه دار در خیابانها می پلکند و کالای عتیقه میخرند.

استعمار هم بر همه جا حاکم است و شیطان بزرگ چون ازدهائی

چنبرک زده و نفیر می‌کشد، بزرگترین پالایشگاه نفت جهان در ساحل سیسیل تنوره‌های دودناکش را به آسمان فرستاده و نفتکشهای عظیم از شمال آفریقا و خاورمیانه نفت‌های خام را تحویل میدهند و بنزین‌های سوپر را با قیمت ارزان به اروپا می‌فرستند تا میلیون‌ها اتومبیل خوشگذرانهای اروپا در همه‌جا پرسه زند و کارخانه‌های اسلحه‌سازی شب و روز کار کنند و سلاحهای مرگبار در بر انسانهای بی‌دفاع فرو بارند. و یک کارخانه دیگر که دومین کارخانه بزرگ ایتالیاست و آدم از دیدنش وحشت میکند، در سیسیل برپا شده که دود مرگ از آن متصاعد است، کارخانه‌ای که بمب شیمیائی می‌سازد و به مردم مظلوم سردشت و خرمشهر و شلمچه هدیه میکند تا بدن‌ها بسوزد و گوشت‌ها از استخوان‌ها فرو ریزد و چشم‌ها کور شود و جان‌ها تباه شود. خدایا چه می‌بینم و چه میشنوم و چه می‌گویم؟

و کمی آنسوی‌تر، دو پایگاه اتمی آمریکای جهنمی که هرگاه شیطان بزرگ اراده کند همه کسی و همه‌جا را بکام کشد و انسانهای بیگناه را با خانه و خانمانشان بیلعد و خاکستر کند.

و سازمان مخوف مافیا، قاچاقچیان طلا و هروئین، دزدان و آدمکشان و باج‌گیران که راست راست از مردم بینوا باج می‌گیرند و اگر کسی ندهد لوله هفت‌تیر را روی شقیقه‌اش می‌گذارند. چند تیرتوی کله‌اش شلیک میکنند و در می‌روند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد. بچه‌ها را می‌دزدند و ماشین‌ها و خانه‌ها را آتش می‌زنند و آی نفس‌کش می‌گویند و کسی هم جلودارشان نیست، زیرا می‌گویند با بالابالا‌ها دستشان توی یک کاسه است.

و این سوسیالیستها و کمونیستها هم که هر روز اعتصاب راه می‌اندازند و کارها را فلج میکنند و مشتی مردم بیچاره را بدن‌بال خود

میکشانند و بعد هم که وزیر و وکیل شدند، صد رحمت به کفن دزدهای اولی.

در برابر این همه جنایات و مراکز فساد و شرارت، پناهگاه مردم یک مسجد است. مسجدی کوچک و ساده و زیبا که پناهگاه مردم است و ملجاء و مرجع دردمندان و نومیدان و ستمدیدگان. البته سیسیل پیش از این مساجدی بزرگ داشته است که در هجوم مسیحیان ویران و تبدیل به کلیسا شده است ولی هنوز آثاری از آنها باقی است.

سیسیل همیشه در زیر چکمه جهانخوارن میلرزیده است. یونانیها، رومیها، فنیقیها، بوروبونها، فاشیستها، همیشه به آن تاخته اند ولی تنها زمانی نفس راحتی کشیده که نور اسلام بر آن تابیده است. اسلام از شمال آفریقا به سیسیل آمده و برای آن آزادی و برکت و آبادی آورده است. اسلام، صنعت و کشاورزی و فرهنگ سیسیل را رونق داده و از آن روز سیسیل بنام «صقلیه» معروف شده و نامش در تاریخ آمده است.

عالمات و ادیبانی بزرگ چون عبدالعزیز بن حسین اعلی اسعدی از آن برخاسته اند و به برکت اسلام این جزیره بصورت یکی از مراکز تجاری و زراعت درآمدی است. هنوز بر بالای کوهها آثار قلعه های مستحکمی که بدست مسلمانان برای حفاظت از جزیره ساخته شده باقی است و هنوز محله هایی بنام ظفریه باقریه و علی مارینا وجود دارد و در رفتار مردم آثاری از فرهنگ اسلامی موجود است، ولی اکنون مذهب کاتولیک بر آن حاکم است، مذهبی که رنگی و بوئی ندارد و مردم هم اگر اعتقادی به آن داشته باشند ظاهری و سطحی و موروثی است. حال دوباره اسلام به سیسیل می آید و عربهایی که از شمال

آفریقا به این جزیره مهاجرت کرده‌اند، حضور و تشکیلاتی دارند و نماز جمعه‌ای و مسجدی و رفت و آمدی و دانشجویان مسلمان ایرانی که طب و کشاورزی می‌خوانند و چهل و دو نوع گندم ایرانی را برای آزمایش در مزارع آبی کشت کرده‌اند و اعراب مراکشی و تونس‌ی و لبنانی که از حکومت‌های خود بیزارند و دولت لیبی هم نفوذی دارد و جناب قذافی مسجدی در آنجا ساخته است و بهنگام بمباران لیبی توسط آمریکائیه‌ها، رهبر لیبی تهدید کرده بود که از سواحل لیبی مراکز اتمی آمریکا در سیسیل را نابود خواهد کرد.

جشن میلاد رسول اکرم (ص) در مسجد جزیره با حضور برادران عرب و ترک و ایرانی با شکوهی تمام برگزار شد و یک دانشجوی لبنانی و یک دانشجوی ضد بعث عراقی هم بشکرانه گرفتن عنوان دکتری، شیرینی پخش کردند و فردایش نماز جمعه برپا شد و خطبه عربی را خواندم، جلوی مسجد غلغله بود. نمایندگان تلویزیون و مطبوعات هم آمده بودند، دانشجویان ایرانی بخانه‌های رپرتر گفته بودند باید روسری روی سرتان ببندازید و بیایید.

خبرنگار از من پرسید برای چه آمده‌اید؟ گفتم برای ابلاغ پیام وحدت در روز میلاد پیامبرمان. گفت روابط شما با ایتالیا چگونه است؟ می‌خواستم بگویم با تلفن تهدید کرایسلی از آمریکا به آقای گوریان یهودی مسئول دولت شما، مجبور شده‌اید ناوگان به خلیج فارس بفرستید، ولی قیافه سفیرمان در ایتالیا جلوی چشمم آمد و گفتم از اینکه آقای آندره‌ئوتی وزیر خارجه شما، دولت عراق را متجاوز شناخته است متشکریم. گفت با آمریکا چه می‌کنید؟ گفتم اگر بجنگد می‌جنگیم. گفت زورتان میرسد؟!

گفتم خواهید دید. گفت با چه شرطی دست از جنگ

برمیدارید؟ گفتم بزبان دیپلماسی تا معرفی و مجازات متجاوز و بزبان واقعی تا نابودی حکومت بعث عراق.

گفت از دولت ایتالیا چه انتظاری دارید؟ گفتم هلی کوپترهایی که مدتهاست در دستش داریم به ما تحویل دهد.

شب همه و بی صبرانه به تلویزیون نگاه میکردند، در رأس اخبار، مسجد سیسیل نشان داده شد و جمعیت مسلمانانی که از مسجد بیرون می آمدند و گوینده میگفت این مسجد، مدرسه خمینی است و این مسلمانها پیروان ایشانند و این آقا که از ایران آمده، آنقدر نسبت به امریکا خشمگین است که چشمهایش پلک نمی زند.

فردا در فرودگاه رئیس پلیس در اتاقش، بازجوئی محترمانه ای از من کرد و از گذرنامه ام عکس برداشت و هنگامی که رئیس و افراد پلیس من را تا پله های هواپیما همراهی میکردند تا از خروج مطمئن شوند فهمیدم که: «نام امام در سیسیل هم هست».















